

دیوان

رفع الدین لسانی

(قرن ششم ہجری)

بر اساس نسخہ مورخ ۶۱۹ ہجری و با مقابلہ دو نسخہ خطی دیگر

بہ اہتمام

تھیٹریٹس

پابلس

پانتھ

ديوان رفيع الدين لبناني

دیوان رفیع الدین لنبانی

(قرن ششم هجری)

بر اساس نسخه مورخ ۶۱۹ هجری و با مقابله دو نسخه خطی دیگر

بد اهتمام

تقی ینش

پانتی



شرکت انتشاراتی پازنگ - کریمخان زند نبش ماهشهر بلاک ۲۲
تلفن ۸۲۱۶۲۶ - صندوق پستی ۳۸۸ - ۱۵۲۴۵

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave.,
Post Code 15847,
Tehran, IRAN
P. O. Box 15745 - 388
Tel. 821626

دیوان رفیع‌الدین لنبانی
به اهتمام تقی بیس
چاپ اول
تیراژ ۲۲۰۰
تاریخ نشر پائیز ۱۳۶۹
تهران - چاپ نقش جهان
حق طبع محفوظ

فهرست اشعار

قصاید

الف

۵۸	سحرگهی که نفس زد نسیم باد عراق		
	صفحه	عنوان	
۱۶۶	زهی به نیکویی آورده گل ز روی تو رنگ	۶۱	زبان مملکت افروز گمت اعیان را
۱۵۷	نهاده بر طبق دیده اشک صورت حال	۴۳	نظام حال پدید است دین و دینی را
	م	۷۳	زهی گشوده ضمیرت ز روی غیب نقاب
۱۷۷	مرا ز رنج گر و درد عشق و محنت وام		ت
۱۵۲	شبانه چون بگشادم بروی اختر چشم	۸۵	دلی که با سر زلف تو خلوتی بر ساخت
	ن	۱۲۳	عاشقان را بر سر کویت مقام حیرتست
۵۱	زهی ز لعل لبست پسته بر شکر خندان	۱۵۲	دل ز مهرت چو ذره بی‌خطرست
۱۴۸	ای بوجودت نظام جنبش دوران	۱۵۴	آن‌کس که ملک وصل تو او را میسرست
۱۳۶	گاه آنست که بر رسم سلاطین زمن	۷۵	چمن بهشت شد و باغ خوشتر از ارمت
۱۳۷	ای به کوی غمت آشفته‌دلان را مسکن	۱۶۳	چانم ز عشقت ای بت نامهربان برفت
	و	۱۴۱	لبت که هردمی از وی فدای صد جانست
۱۶۱	ای ذرّه سپهر نهم آستان تو		د
	ه	۴۱	خدای عز وجل در جهان چو فرمان داد
۱۴۵	گرد رخسار تو دیدم خطی از مشک سیاه	۱۵۸	جهان ز سیرت خوب تو زیب و فر دارد
۱۷۵	بقصد جان تو اینک جهان میان بسته	۱۷۲	بساز گرچه زمانه ز کار سامان برد
	ی	۱۲۷	دلی که با رخ تو عشق باخت جان پرورد
۷۶	ز عاشقان چو بدیدم فراغتی داری	۸۲	دلی که سقبه این زال عشوه‌گر باشد
۹۸	گر توانم که برآرم نفسی با یاری	۴۶	شاهها فلک اندیشه بی مغز رها کرد
۶۴	ماه را رشک نماید رخت از زیبایی	۵۵	به سنبلی که عذارت بر ارغوان افکند
۸۹	مرا بدین دل انده پرست سودایی	۱۳۵	جان شیرین اگر تواند بود
۱۳۲	ای چشم تو به غمزه کرده جهان‌گشایی	۴۹	آن را که عون و عصمت ایزد قرین بود
	قطعات		ر
	اگر نسیم سحرگه بدوستان قدیم	۹۳	زهی طراوت رویت نهاده گل را خار
۱۷۴	سلام من برساند جواب باز آرد	۱۱۹	ای‌کرده غمزه‌ات علم فتنه آشکار
	خطاست پیش خرد در همه فنون هنر		ش
۱۸۵	عطارد ار قلمی راند جز بفتوی من	۶۷	ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش

۱۹۹	تا این دل ریش ننگ من خواهد بود	ترکیبات
۱۹۱	طیعم چو ز سودای تو آشفته شود	حلقه‌های زلف تا بگشاده است
۱۹۶	گفتم که فرو شوم به کوی دیگر	۲۱۵
۲۵۱	از چرخ مبین سینۀ پرسوز از مهر	۱۱۲
۱۹۲	مستی من از جام غم تست هنوز	۲۵۵
۲۵۵	دل سیر نشد ز مهر دلدار هنوز	غزلیات
۱۹۴	عالم همه جورست برو زو درکشی	۱۸۹
۱۹۲	بر رویم از آستین فشانی زین بیش	۱۸۹
۱۹۷	چون دید مرا بدین صفت کشته خویش	۱۸۸
۲۵۲	بی پاده که یافت راحت هستی خویش	۱۸۲
۱۹۵	بگذار که در عشق بفرساید دل	۱۸۳
۲۵۵	گر دردرسیت هر زمان می‌آرم	۱۸۸
۱۹۴	ای سیر ز من غم تو تا چند خورم	۱۸۴
۲۵۴	درمانده به عشق تا چه آید پیشم	۱۸۵
۱۹۸	بی‌یار بسی راه هوس پیمودیم	۱۸۴
۱۹۸	ای نرگس مستت آفت هشیاران	۱۸۷
۱۹۹	می‌خواستم از دست غمت جان بردن	۱۸۶
۱۹۸	هان ای دل ازین کار پریشان کردن	رباعیات
۲۵۴	ای پاده ترا خوست خرد دزدیدن	عشق از سر کارها ربودست مرا
۱۹۹	عهدم چو سر زلف پریشان مشکن	۱۹۸
۲۵۴	ای سرو ز بالای تو پست افتاده	۱۹۲
۱۹۳	گفتی ز کجا فتادی ای بیچاره	۱۹۹
۱۹۳	جانم به می مروت ار آسودی	۲۵۳
۱۹۷	گر ماه چو عارض تو زیبا بودی	۱۹۳
۲۵۱	پیوسته دلم ز غم حزین می‌خواهی	۲۵۲
۲۵۱	ای قاعده حسن تو شهر آرایی	۱۹۷
	ملحقات	۱۹۴
۲۱۸	یار گل‌رخ ز در درآمد مست	۲۵۴
	گر وعده دوزخست و گر خلد شاد باش	۱۹۳
۲۱۹	بیرون نمی‌برند ترا از دیار دوست	۱۹۱
	لاله پنداشت هست چون رویت	۱۹۶
۲۱۹	وز تو اکنون قفا همی خار	۲۵۲
۲۱۶	جانا حدیث عشق به گوشت کجا رسد	۱۹۲
	آن روح مجسم است آن بت مهوش	۲۵۱
۲۱۹	کو آن راح مروق آب چون آتش	۲۵۵
	مرا خلاصه عمر آن دم است کاندر وی	۲۵۲
۲۲۵	ز یاد روی تو عالم شود فراموشم	۱۹۵
۲۱۶	چو شمع زرنگار روز کرد از دود پیراهن	۱۹۶
	گو با این دل و روزگار ناخوش که مراست	۲۵۳
۲۲۵	یک شیشه می ناب و حریفی خوش‌گو	۱۹۷
۲۱۸	ای روی تو چون گل بهاری	۲۵۳
۲۲۵	ای بی تو دلم چنانکه دانی	۱۹۴
		۱۹۵
		چون خواست که کار هجر را ساز کند
		عشق ز لب تو گل در چمن آراسته است
		تا روی تو گل در چمن آراسته است
		زین آتش سوزنده که عشقت افروخت
		چشم همه شب ز اشک درها می‌ریخت
		در عشق تو خوش دلی ز من بیزارست
		آن بت که خضر گوشه نشین لب اوست
		من بر سر آنم که ز عشقت پیوست
		گفتم نکتم ناله و افغان پیوست
		آنرا که بدست زلف یاری خوش نیست
		جانا ز جهان مصطفی رندی نیست
		گل بود که در جهان رخی رنگین داشت
		خورشید جمال تو چو بر عالم تافت
		دی ناله زار من به گردون می‌رفت
		زلف تو که چون مشک بهر سو افتاد
		وصل تو شبی ملک سلیمان ارزد
		هر خسته دلی که کشته غم باشد
		خط تو که آب عنبر سارا برد
		هر خسته که بر بستر عشقت میرد
		درکوی تو مردانه قدم خواهم زد
		گرچه دل من به عشق کاری بد کرد
		ساغر که به می خنده زنان می‌گردد
		تا زلف تو ناموس صبا می‌شکند

به نام خداوند جان و خرد

از چند سال پیش یعنی از زمانی که بوسیله نگارش مقاله‌ای درباره رفیع‌الدین لنبانی به منظور تجلیل از مقام علمی و فضائل معنوی استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیاض برای شماره مخصوص یادنامه مجله دانشکده ادبیات مشهد، با شعر لنبانی آشنا شدم درصدد بودم که دیوان این شاعر نازک‌خیال و دیر آشنا را در معرض استفاده دوستداران شعر فارسی قرار بدهم، بنابراین اکنون که آرزوی دیرینه جامعه عمل پوشیده است از این که به سهم خود توانسته‌ام عهده‌دار خدمتی به ادب فارسی باشم احساس رضایت خاطر می‌کنم. اساساً برای کسانی که به ادب فارسی دلبستگی دارند انتشار هر کتاب و چاپ هر نسخه خطی لذت بخش و رضایت آفرین است به خصوص اگر آن کتاب کمیاب و آن نسخه خطی کم‌نظیر باشد. در مورد دیوان لنبانی چنین خصایصی وجود دارد زیرا از یک طرف نسخ خطی بسیار معدود آن در کنج عزلت کتابخانه‌ها پنهان بوده است و از طرف دیگر به قدری تذکره نویسان از یاد او غافل و از احوال او بی‌خبر بوده‌اند که جای نام او در مآخذ جدیدی مانند تاریخ ادبیات براون و ریپکا خالی مانده است.

آشنایی نگارنده با شعر لنبانی بوسیله شمس طبسی آغاز شد زیرا هنگامی که دیوان شمس طبسی را آماده چاپ می‌کرد در عکس مجموعه نفیس کتابخانه چستر بیٹی که دیوان شمس طبسی در آن بود به دیوان لنبانی که بعد از دیوان شمس طبسی در آن مجموعه نوشته شده بود، برخورد و شعر لنبانی را چنان که بعضی از تذکره نویسان متذکر شده‌اند در حد رقت و زیبایی یافت. از طرف دیگر چون لنبانی بنابر قرائن موجود در نیمه دوم قرن ششم هجری می‌زیسته است شعر او را از باب احتوا بر لغات و ترکیبات اصیل و

کهن فارسی و نشان دادن آثاری از آداب و رسوم و زندگی قرون وسطی حائز اهمیت و برای دوستداران شعر و ادب فارسی مغتنم دانست.

ناگفته نماند زیاد بودن مدایح و توصیف زیبایی‌های صوری و مجازی در شعر لنبانی در بادی امر به صورت عیب و نقصی چشم‌گیر جلوه می‌کند ولی به شرحی که در مقدمه دیوان قمر اصفهانی متذکر شده است در این قبیل موارد باید به موضوع توجه داشت نه محمول. به عبارت دیگر اگر می‌بینیم لنبانی مانند بسیاری از شعرای قدیم فرمانروایان و خود کامگان زمان خود را مدح گفته و یا از باب احتیاج و امرار معاش به قول ناصر خسرو لفظ در دری را در پای خوکان ریخته است باید توجه داشته باشیم که در عین حال خواسته است جنبه تجریدی ملکات پسندیده‌ای چون شجاعت و سخاوت و کرامت و شهامت را بستاید یا با توصیف زیبایی‌های صوری و مجازی به مصداق «المجاز قنطرة الحقیقه» راهی به سوی زیبایی‌های معنوی و حقیقی بگشاید.

در پایان موقع را برای ذکر خیری از استاد فقید عالی‌شان دکتر علی اکبر فیاض که مشوق راستین نگارنده در کارهای ادبی بوده است و شادروان استاد مجتبی مینوی که عکس مجموعه چستر بیٹی با لطف او در دسترس نگارنده قرار گرفته است، مغتنم می‌شمارد و برای روح پرفتوح هر دو بزرگوار آرامش ابدی مسألت می‌دارد.

و موقع را برای اظهار امتنان از دوست دانشمند و گرامی جناب نیاز کرمانی که وسائل چاپ و نشر این کتاب را فراهم آورده‌اند مغتنم می‌شمارد.

تقی بیش

تابستان ۱۳۶۷ شمسی هجری

تهران

نام و نسب و تخلص

دربارهٔ لبنانی مانند اغلب سخنوران و بزرگان قدیم ایران اطلاع کافی در دست نیست. تذکره نویسان قدیم نظیر عوفی و دولت‌شاه مطلب قابل توجهی دربارهٔ او ننوشته‌اند و دیگران از قبیل واله داغستانی و آذر بیگدلی و مؤلف صحف ابراهیم و بالاخره هدایت در مجمع‌الفصحاء، همان مطالب قدیم را به عین یا با تغییری در عبارت نقل کرده‌اند و اگر هم به ندرت مطلبی اضافی نوشته‌اند چون ذکری از مأخذ نکرده‌اند، مستند نیست.

عوفی که ظاهراً لباب‌الالباب را در حدود سال ۶۱۸ هجری به رشتهٔ تحریر کشیده و در واقع با لبنانی معاصر بوده است جز عباراتی مسجع و مقدم بودن شاعری به اسم رفیع مرزبان بر لبنانی ننوشته است و دولت‌شاه او را سحبان ثانی و از اقوام جمال‌الدین محمد عبدالرزاق و معاصر سعید هروی دانسته و ضمن اشاره به ستایش اثیرالدین اومانی از او، به شهرت و عزیز بودن دیوانش در عراق عجم تصریح کرده است.

این کمی اطلاع و کم نام یا گمنام ماندن لبنانی را می‌توان فرع علل مختلفی دانست: به‌عنوان مثال چون بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند که در جوانی وفات یافته و عمری کوتاه داشته است طبعاً فرصتی برای نشر اشعار وصیت‌اشتهار او باقی نمی‌ماند. دیگر این که از دیوان لبنانی نسخ بسیار معدودی در دست است و این معدود بودن

نسخ دیوان او نشان می‌دهد که حتی در گذشته شعر او به قدر کافی در دسترس نبوده است.

در مورد نام و نسب لنبانی اختلاف نظر وجود دارد. عوفی از او به صورت «رفیع‌الدین اللنبانی» و «رفیع» یاد کرده است که می‌توان نتیجه گرفت رفیع‌الدین لقب و رفیع تخلص شاعر باید باشد زیرا گرفتن تخلص از لقب چنان که در شعرایی نظیر ظهیر و مجیر و اثیر دیده می‌شود در تاریخ ادبیات نمونه زیاد دارد و در حقیقت از رسوم متداول قدیم بوده است.

واله داغستانی لنبانی را رفیع‌الدین عبدالعزیز خواننده است و آذر می‌نویسد «اسمش عبدالعزیز مسعود است» ولی چون هدایت در مجمع‌الفصحاء «عبدالعزیز بن مسعود» ضبط کرده است می‌توان قول دو تذکره نویس اخیر را به این صورت جمع کرد که مسعود اسم پدر لنبانی بوده است. ضبط اسم لنبانی به شکل اضافه بنوت یعنی خواندن پسر به اسم پدر در آتشکده آذر یادگاری از گذشته‌های دور و زبانهای باستانی ایران محسوب می‌شود زیرا این طرز تسمیه که نظیرش در شاعر معروف خراسان ناصر خسرو یعنی ناصر بن خسرو دیده می‌شود هنوز در بسیاری از نقاط ایران از جمله در دهات مشهد باقی مانده است و مثلاً وقتی می‌گویند حسن حبیب منظور حسن پسر حبیب است.

روایت منحصر به فردی هم در نسخه چستر بییتی و مورخ ۶۹۹ هجری دیوان لنبانی داریم که در آن از شاعر به صورت: «ابراهیم رفیع‌الدین متخلص به رفیع فرزند علی» یاد شده است و چنان که می‌بینیم با سایر اقوال به کلی فرق دارد. در هر حال تردید نیست که لقب او رفیع‌الدین و اهل لنبان بوده است. لنبان که رفیع‌الدین منسوب بدانجاست در حال حاضر جزو شهر اصفهان شده است ولی در قدیم به طوری که زکریای قزوینی در آثارالبلاد نوشته از قراء اصفهان و به قول مافروخی از محلات پشت باروی شهر یعنی حومه

اصفهان و به روایت دولت‌شاه سمرقندی «موضع نزه و جایب دنگشای» بوده است. مؤلف کتاب نصف جهان فی تعریف اصفهان شرحی دربارهٔ مسجد لنبان نوشته است که می‌تواند دلیل آبادانی و اهمیت لنبان در سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ هجری که تاریخ تألیف کتاب اوست، باشد و چون بنا بر توضیح آقای دکتر هنرفر در کتاب گنجینه آثار تاریخی اصفهان این مسجد اکنون باقی است و کتیبه‌ای به خط و امضای محمد رضا امامی خوشنویس معروف دورهٔ صفوی دارد، معلوم می‌شود مسجد لنبان قدیمی بوده و در دورهٔ صفوی بازسازی یا تعمیر شده است.

لنبان به طوری که در آثار البلاد چاپ بیروت و آندراج دیده می‌شود به ضم لام و بر وزن قربان است ولی اصفهانی‌ها لنبون و بر وزن گلگون تلفظ می‌کنند. این قبیل تلفظ که در واقع نوعی ابدال به شمار می‌رود در بسیاری از نقاط خراسان متداول است و از جمله در مشهد اسامی مختوم به (ان) را (اون) تلفظ می‌کنند و مثلاً می‌گویند: گلستون، داغستون، گلشون، سورون (ظاهراً قلب سرو است) حتی این ابدال در سایر اسامی نیز تسری دارد و به جای دالان و خیابان و باران گفته می‌شود: دالون و خیابون و بارون.

تردید نیست بر اثر حوادث و به علل مختلف بسیاری از آبادی‌های ایران دستخوش تحول شده و به تدریج تغییراتی در آنها روی داده است. هر چند در نمونه‌هایی نظیر نوغان (یا: نوقان) و سناباد مشهد می‌بینیم که با توسعهٔ روز افزون به صورت شهری بزرگ درآمده است ولی عده زیادی از آبادی‌ها برعکس با مرور زمان کوچکتر و کم جمعیت‌تر و گاه بدست فراموشی سپرده شده‌اند. در مثل رادکان نزدیک مشهد یا اسفراین بجنورد در گذشته‌های دور به قدری مشهور و آباد بوده‌اند که رجال بزرگی را در دامان خود پرورانده و در طول تاریخ صحنهٔ حوادث مهمی بوده‌اند ولی در

حال حاضر به صورت آبادی کم جمعیت و متروکی درآمده‌اند. نکته قابل توجه این است که در روزگاران گذشته با کم بودن وسائل تحصیل نظیر کتاب و استاد و وجود مشکلات زندگی از قبیل سفر و روشنایی چگونه در نقاط دور افتاده و آبادی‌های کوچک کسانی می‌توانسته‌اند در فضل و کمال و شعر و ادب و علوم و فنون مختلف به مقام عالی برسند! وقتی در نظر بگیریم که فردوسی به قول نظامی عروضی در چهار مقاله اهل (دیه‌پاژ) طوس بوده و زادگاه او اکنون آبادی بسیار کوچک و حقیری است که به آن فاز می‌گویند و طابران طوس که دوران کمال و سالهای آخر عمر استاد طوس در آنجا گذشته و کاخ بلندی از نظم را پی‌افکنده است، بقایای برج و باروی ویرانش در کنار آرامگاه سراینده شاهنامه حدود کوچک آن آبادی مشهور را که در واقع مرکز طوس به‌شمار می‌آمده است مشخص می‌کند. تعجب می‌کنیم آن همه معلومات و اطلاعات و آن قدرت هنری کم‌نظیر بی‌چه ترتیب - در هزار سال پیش - برای فردوسی فراهم آمده است!

در هر حال این مسأله به آسانی قابل توجیه نیست و باید در برابر بزرگانی که از نقاط دور دست و آبادی‌های دور افتاده و کوچک میهن عزیز ما برخاسته و در شرایط دشوار زندگی در کسب علم و فضیلت تا سرحد امکان کوشیده‌اند سر تعظیم فرود آورد و زندگی پربار و توأم با کار و کوشش آنان را سرمشق جوانان قرار داد.

تاریخ تولد و وفات

چنان‌که اشاره شد به علت در دست نبودن اطلاع کافی اظهار نظر قطعی درباره سوانح زندگی و جزئیات احوال لبنانی مقدور نیست. مؤلف صحف ابراهیم - ظاهراً به نقل از تذکره تقی‌کاشی - می‌نویسد: «در اول جوانی حوالی سنه ششصد و سه از جهان فانی

بدرود و در اصفهان مدفون شد». مرحوم سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی مرگ لبنانی را بدون ذکر مأخذ در سال ۶۳۵ هجری نوشته و آقای منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۶۳۹ نقل کرده است.

بدیهی است هیچ‌یک از این سنوات به علت نداشتن مأخذ مستند نیست ولی از آنجا که ممکن است در اصل مدرکی داشته که در ذکر آن مسامحه شده باشد می‌تواند حدود دوران زندگی لبنانی را مشخص کند. از طرف دیگر چون در دیوان لبنانی اشاری در مدح جلال‌الدین بن محمد خوارزمشاه معروف به منکبرنی «ظاهراً به ضم کاف یا گاف» (۶۲۸-۶۱۷) و اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۵۸-۶۳۳) و رکن‌الدین مسعود بن صاعد قاضی اصفهان (مقتول حدود ۶۱۹) دیده می‌شود با توجه به کوتاهی عمر شاعر که در تذکره‌ها بدان اشاره شده است می‌توان گفت لبنانی در نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری می‌زیسته است.

سوانح

مطالبی که تذکره نویسان درباره لبنانی نوشته‌اند در عین اختصار قابل تردید است. مؤلف صحف ابراهیم او را خواهرزاده جمال‌الدین عبدالرزاق دانسته و نوشته است به قول تقی کاشی در عشق سیدزاده‌ای رنج بسیار کشیده است یا هدایت در مجمع‌الفصحاء می‌نویسد: «گویند دنبال محمل یکی از اهالی حرم می‌رفته و او را سهواً به تیر زده شهید کرده‌اند».

از سوی دیگر با آن که به مصداق آیه شریفه: «یقولون مالا یفعلون» گفتار شعرا دلیل‌کردارشان نمی‌تواند باشد، چون خلق و خوی و طرز فکر هر شاعری در شعرش منعکس می‌شود از دیوان هر شاعری می‌توان برای پی‌بردن به صفات و خصائص روحی او

تا اندازه‌ای استفاده کرد یعنی در حقیقت دیوان شاعر آینه تمام‌نمای منش و اندیشه اوست. متأسفانه دیوان لنبانی اشارات زیادی به جزئیات احوال او ندارد و آنچه در آن به چشم می‌خورد به مطالبی کلی نظیر ابتلای به بیماری جرب و داشتن وام و شکوه از غربت و گرفتاری‌های عشقی، منحصر می‌شود.

شعر لنبانی

درباره شعر لنبانی به دو صورت کمی و کیفی می‌توان بحث کرد. منظور از کمی بررسی انواع و مقدار شعر اوست در صورتی که بحث در کیفیت ناظر به سبک و بیان و مضامین شعری او خواهد بود. از لحاظ کمیت اشعار لنبانی مشکل از قصیده و قطعه و چند غزل کوتاه یا تغزل و مقداری رباعی و معدودی ترکیب‌بند و بالغ بر ۱۶۴۲ بیت بشرح زیر است:

بیت	۱۳۵۱	قصیده و قطعه	۴۰
بیت	۶۷	غزل یا تغزل	۵۲
بیت	۱۰۰	رباعی	۵۰
بیت	۱۳۵	ترجیع، ترکیب	۲
بیت	۴۵	ملحقات	

بنابراین قول تذکره نویسانی که دیوان لنبانی را مشتمل بر سه تا ده هزار بیت دانسته‌اند تا حدی مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد اما می‌توان احتمال داد که مقداری از اشعار لنبانی بر اثر حوادث ایام از بین رفته باشد.

از لحاظ کیفیت شعر لنبانی یکی از نمونه‌های بارز شعر رسمی و قدیم فارسی به شمار می‌رود. بیشتر دیوان او را قصیده اشغال کرده است و این قصائد که اغلب با تغزل یا تشبیب و نسیب آغاز می‌شود با حسن تخلص به مدح می‌رسد و گاه بدون مقدمه از ابتدا مدیحه است. استفاده از مناسبات الفاظ و به کار گرفتن لقب یا

اسم ممدوح برای نشان دادن مکارم و با مسمما بودن آن از خصایص اصلی شعر لنبانی محسوب می‌شود و تعابیر لطیف و تشبیهات زیبا و استخدام صنایع بدیعی به شعر او طراوت و لطافتی می‌بخشد. آثاری از عشق به جنس موافق در شعر لنبانی و به ویژه در غزلیات کوتاه او به چشم می‌خورد که باید آن را صفت مشترک شعرای قدیم و منبعث از رسم قرون وسطی ایران دانست و بالاخره رباعیات او که قسمت نسبتاً زیادی از آخر دیوان را دربر گرفته است در حد خود خالی از ذوق و زیبایی نیست.

در شعر لنبانی آثار سبک خراسانی یعنی استخدام الفاظ و اوزانی نظیر گویندگان بزرگ و نامور خراسان به خوبی محسوس است و بسیاری از قصائد او مانند سه قصیده به مطلع: «سحرگهی که نفس زد نسیم باد عراق» و «نظام حال پدید است دین و دنیی را» و «ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش» به اقتفای ظهیر فاریابی است.

اگر در نظر بیاوریم که در دوره لنبانی مراکز قدرت و سیاست ایران از خراسان به قسمتی که جغرافی نویسان قدیم به آن عراق می‌گفته‌اند و اصفهان و ری جزو آن بوده، منتقل شده بوده است می‌توانیم شعر لنبانی را یکی از آخرین نمونه‌های تجلی سبک خراسانی در عراق و طلیعه سبکی که بدست سعدی و حافظ به اوج کمال خود رسیده است، بدانیم. بر اثر همین خصیصه است که آثار حماسه و درشتی سبک خراسانی در شعر لنبانی کم رنگتر شده، عشق مردانه و خشن شعرای خراسانی در تغزلات لنبانی جای خود را به لطافتی شاعرانه بخشیده است.

شعر لنبانی برای اطلاع از آیین زندگی و آداب و رسوم مردم آن روزگار مفید می‌تواند باشد و در آن اشاراتی به بعضی از لباسها و پارچه‌ها، نظیر اطلس و اکسون (نوعی پارچه ابریشمی سیاه) و طیلسان (عبا یا چادر) و طراز (سجاف تزئینی لباس) و

کسوت زر بفت (شاید: زری) و قباچه خریر و ایازی عنبری (نقاب یا روبند به رنگ عنبر) و غلاله (به کسر به معنی زیر پیراهنی و جامه زیر زره) و لوازم رزم مانند: زره و خنجر و کمان و کمند و کوس و وسائل بزم از قبیل: رباب و چنگ و شراب مروق (صاف شده) و عنبر خارا (یا: سارا) و نافه تاتاری یا تتاری و پسته خندان و عود و شکر و تنگ شکر (بار شکر) و بخور و مجمر و گلها مثل: بنفشه و گل رعنا (دو رنگ) و ریحان و لاله و ارغوان و نرگس و گل (ظاهراً گل سرخ و گاهی مطلق گل) به چشم می‌خورد و ترکیباتی نظیر: شعبده بازی و رسم نوبتی و دبستان و لوح و سراچه قصر و مشعله‌دار و چشم‌بندی، خواننده را با خود به دوره قرون وسطی می‌برد و اشاره به زردشت و طاق کسری از باقی ماندن یادگار مجد و عظمت ایران باستان در دوران لنبانی حکایت می‌کند.

همدوحان شاعر

قبل از معرفی همدوحان لنبانی لازم می‌داند نکته‌ای را که در مقدمه بدان اشاره شده بود دوباره طرح کند: مدح و ستایش به‌خصوص اگر آلوده به اغراض مادی و منافع شخصی شود، کار پسندیده‌ای نیست ولی تاریخ ادبیات ایران نشان می‌دهد که بهترین آثار ادبی و هنری ما در لباس مدح و ستایش ظاهر شده و اغلب شعرای بزرگ ایران مداح بوده‌اند. در جواب این سؤال که چرا شعرای بزرگ با آن همه ذوق و استعداد تن به ذلت مدح داده‌اند؟ می‌توان به مشکلات زندگی در گذشته‌های دور اشاره کرد و مبادرت شاعر را به مدیحه‌سرایی برخلاف میل قلبی او و به منظور تأمین معاش دانست. حقیقت این است که هنر برای هنر اگر مصادیقی داشته باشد برای شاعری که می‌خواسته است هزینه‌های زندگی خود را از راه شعر تأمین کند، جز رو آوردن به مراکز قدرت و ثروت راهی نبوده است و در نتیجه شاعری در آن ایام

پیشه و شغل مستقلمی محسوب می‌شده است. از طرف دیگر دربارها غیر از تشویق و تأمین معاش شعرا عامل مؤثری در نشر و حفظ آثار ادبی و هنری بوده‌اند و به علت گرانی و کمیابی کاغذ و دشواری کتابت و استنساخ، تنها آنها می‌توانسته‌اند امکان تکثیر و ایجاد آثار ادبی و هنری را فراهم بیاورند. به این جهت اغراق نیست اگر گفته شود که خلق شاهکارهایی از قبیل شاهنامه و ترجمه تفسیر طبری و تاریخ بیهقی مدیون مراکز قدرت بوده است. به این نکته هم باید توجه داشت که امروز اثری از آن ممدوحان باقی نمانده و به قول شاعر، مدیح عنصری‌ها برجاست ولی سجایای ارزنده و صفات پسندیده‌ای که شعرا در ممدوحان خود تجلی داده‌اند همواره باقی و قدرش محفوظ است.

به عبارت دیگر همان‌طور که قبلاً اشاره شد مدح قاضی و امیر و وزیر درحقیقت ستایش دیانت و شجاعت و درایت است و به این دلیل حتی هزل و هجو اگر هنرمندانه باشد ارزش وجودی و هنری دارد و چنان که گفته‌اند باید هزل را گذاشت و جد را برداشت. گذشته از اینها به مصداق «تعرف الاشياء باضدادها» می‌توان این قبیل اشعار را آیینۀ عبرت قرار داد و به قول منسوب به لقمان، ادب را از بی‌ادبان آموخت.

ممدوحان لنبانی که از سلاطین و رجال روزگار او بوده‌اند، به دو دسته قابل تقسیمند: یک دسته نظیر جلال‌الدین خوارزمشاه و اتابک مظفرالدین ابوبکر و رکن‌الدین مسعود صاعد در تاریخ شناخته شده و مشهور بوده‌اند و دسته دیگر مثل جمال‌الدین و شرف‌الدین اگرچه اطلاع زیادی از آنها در دست نیست به دلیل اشعار لنبانی معلوم می‌شود از رجال نامور یا صاحب مقام آن ایام بوده‌اند. در هر حال مناسب می‌داند از باب مزید اطلاع خوانندگان محترم بدانها اشاره‌ای شود:

۱- سلطان جلال‌الدین بن محمد خوارزمشاه ملقب به منکبرنی (تلفظ آن کاملاً معلوم نیست و ظاهراً باید به کسر میم و ضم باء و کسر کاف یا گاف باشد) آخرین فرد از سلسله خوارزمشاهیان است که به سال ۶۱۷ هجری بعد از پدر به سلطنت رسید و به قول حمدالله مستوفی در «منتصف شوال» سنه ۶۲۸ هجری کشته شد و با قتل او سلسله‌ای که بالغ بر صد و پنجاه سال قسمت عمده‌ای از خراسان بزرگ و عراق و گاه آذربایجان را تحت تسلط خود داشت منقرض شد. رک. سلسله‌های اسلامی بثورث ترجمه بدره‌ای صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸ و تاریخ گزیده به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی صفحه ۴۹۷ تا ۵۰۰.

در دیوان لبنانی چهار قصیده منسوب به مدح خوارزمشاه دیده می‌شود که در یکی به مطلع «نظام حال پدید است دین و دینی را» از ممدوح به صورت «خدایگان سلاطین جلال دینی و دین» یاد شده است و سه قصیده دیگر با مطلعهای «شاهها فلک اندیشه بی مغز رها کرد» و «آن را که عون و عصمت ایزد قرین بود» و «به سنبلی که عذارت بر ارغوان افگند» صراحتی به نام جلال‌الدین ندارد ولی به قرینه آمدن کلماتی نظیر «قصر جلال» و «جلالت» و «شاهها» و این که در نسخه چستر بییتی دیوان لبنانی به نام جلال‌الدین خوارزمشاه نقل شده است می‌توان در مدح خوارزمشاه دانست.

۲- جمال‌الدین عمر

دیوان لبنانی پنج قصیده در مدح جمال‌الدین عمر صدر را به این شرح نشان می‌دهد:

اول به مطلع: «دل ز مهرت چو نره پر خطر است» با عنوان: «وقال ایضاً فی مدح الصدر جمال‌الدین عمر».

دوم به مطلع: «آن کس که ملک وصل تو او را میسر است»

با عنوان «وقال ایضاً فی مدحه».

سوم به مطلع: «جهان ز سیرت خوب تو زیب و فر دارد»
با همان عنوان قبلی.

چهارم به مطلع: «ای نروء سپهر نهم آستان تو» با عنوان
سابق.

پنجم به مطلع: «جانم ز عشقت ای بت نامهربان برفت» با همان
عنوان مذکور.

قصیده اول و دوم به دلیل داشتن مصراع «فخر شاهان جمال
دین عمر است» و «سرور جمال دین عمر آن کز علو قدر» مسلم در
مدح جمال‌الدین عمر سروده شده است و مصراع «چون صیت و حکم
صدر زمانه جمال‌دین» نیز می‌تواند مؤید صحت انتساب آن به جمال‌الدین
صدر باشد. اما در قصیده سوم بیت «کسی تواند احیای ملک و دین
که چو تو - شجاعت علی و سیرت عمر دارد» کلمه عمر را می‌توان
اشاره‌ای ایهام آمیز به جمال‌الدین عمر گرفت. نکته شایان توجه
در این قصیده جمع قلم و شمشیر است زیرا از يك طرف شاعر
شجاعت ممدوح و مهارت او را در تیغ زدن می‌ستاید و از طرف
دیگر کلک او را با حلاوت نی‌شکر و ضمیر روشن او را مخبر از
دقایق بیرون از وهم می‌خواند و سپس در مصراع «که نسبتی به چو
تو صدر دادگر دارد» نشان می‌دهد که این ممدوح صدر یعنی وزیر
یا رئیس بوده است. تکرار مضامینی از همین دست در قصیده چهارم
یعنی ستایش کلک و تیغ ممدوح آن را مشمول حکم قصیده
سابق‌الذکر و در مدح جمال‌الدین عمر صدر بودن قرار می‌دهد.

۳- رکن‌الدین مسعود صاعد

که باید به قاعده اضافه بنوت منظور مسعود بن صاعد باشد از
خاندان معروفی است که در قرن ششم هجری ریاست حنفیان اصفهان
را برعهده داشته و در تاریخ به آل‌صاعد یا صاعدیان شهرت یافته‌اند.

رکن‌الدین مسعود ممدوح لنبانی که مقارن سال ۱۶۹ هجری بدست مغول کشته شد مانند اغلب افراد آل صاعد دوستدار شعر و ادب بود و بودن مدایحی به نام او در دیوان کمال‌الدین اسماعیل تأیید می‌کند که در تشویق گویندگان اهتمام داشته است. لنبانی در قصیدهٔ دوم مطلعین خود به مطلع: «ای کرده غمزات علم فتنه آشکارا» از مسعود صاعد به صورت «شاه شرع» و «بحر علوم» و «کان کرم» یاد و در شریطهٔ آن آرزو می‌کند که هیچ‌گاه بر کسوت بقای او از پویهٔ رخس فنا غباری ننشیند.

قصیدهٔ بعد از آن به مطلع: «دلی که با رخ تو عشق باخت جان پرورد» و با عنوان «وله ایضاً فی مدحه» با نداشتن اسم ممدوح به قرنیهٔ وجود همان «شاه شرع» که در قصیدهٔ قبلی به قاضی بودن ممدوح اشاره شده بود، می‌تواند در مدح رکن‌الدین مسعود مورد بحث باشد. در جزو مرثیاتی لنبانی قصیده‌ای است به مطلع: «بساز اگرچه زمانه ز کار سامان برد» که در آن شاعر برای «پناه فضل و شهٔ شرع رکن دین مسعود» آرزوی بقا می‌کند و پایداری او را در از دست رفتن «گوهری گران مایه» می‌ستاید از اینجا می‌توان احتمال داد این مرثیه در رثاء یکی از عزیزان و متعلقان و شاید هم فرزندان - گو این که تصریحی به از دست رفتن فرزند ندارد - رکن‌الدین مسعود سروده شده است و ممکن است مرثیهٔ دیگر لنبانی به مطلع: «به قصد جان تو اینک جهان میان بسته» که در آن نظایر مضامین قبلی یعنی فقدان «گران مایه گوهر» و «بقای صدر جهان باد» در شریطه، مثل قصیدهٔ قبلی مربوط به رکن‌الدین مسعود باشد. در صورت صحت این حدس مصراع «دریغ غنچهٔ باغ شرف که نیم شکفت» می‌تواند فرض قبلی یعنی در گذشتن یکی از عزیزان رکن‌الدین مسعود را در بدایت عمر و یا به تعبیر لنبانی غنچه بودن تأیید کند.

ناگفته نماند رکن‌الدین مسعود مورد بحث با دربار جلال‌الدین

خوارزمشاه بی‌ارتباط نبوده است زیرا به شرحی که تاریخ‌گزیده نشان می‌دهد هنگامی که خوارزمشاه پس از شکست از مغولان به کوه لرستان گریخته بود و خوارزمشاهیان «منهزم به اصفهان» رفته بودند رکن‌الدین مسعود یا به قول مستوفی مؤلف تاریخ‌گزیده «قاضی - القضاة رکن‌الدین صاعدی»، مانع از دست‌درازی اصفهانیان به دستگاه خوارزمشاه شده و از آنها يك هفته مهلت خواسته بود.

۴- شرف‌الدین علی

در نسخهٔ چستر بییتی دیوان لبانی بعد از مدایح سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه هفت قصیده در مدح شرف‌الدین علی وزیر نقل شده است که چون در قصیدهٔ دوم به مطلع: «سحرگهی که نفس زد نسیم باد عراق» تعبیر لطف افزایش نور چشم از وجود وزیر دیده می‌شود باید گفت همان‌طور که تاریخ نشان می‌دهد این قصیده در فاصلهٔ سالهای ۶۲۱ تا ۶۲۸ هجری که مقارن با آمدن جلال‌الدین خوارزمشاه از هند به ایران و کشته شدن اوست یعنی دوران استقرار خوارزمشاه در عراق (اصفهان) که با داشتن وزیری کارآمد ملازمه داشته است، باید سروده شده باشد.

از هفت قصیده مذکور قصیدهٔ اول سابق‌الذکر و قصیده دیگر به مطلع «زهی ز لعل لب ت پسته بر شکر خندان» و «زبان مملکت افروز گفت اعیان را» و «ماه را رشک نماید رخت از زیبایی» به دلیل داشتن مخاطباتی نظیر «ملك نشان شرف دین علی» و «پناه حق شرف دین علی» و «صاحب عالم عادل شرف دین علی» و «شجاعت علی آن خود عطای ربانی است» در مدح شرف‌الدین علی است ولی سه قصیده دیگر بعید است مربوط به این وزیر باشد زیرا در قصیدهٔ چهارم به مطلع: «ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش» ذکری از «جهان فضل و مکارم ضیاء دین احمد» شده است و در قصیدهٔ پنجم و ششم با مطلع: «چمن بهشت شد و باغ خوشتر از اوست»

و: «زهی گشوده ضمیرت ز روی غیب نقاب» از ممدوح به صورت «سر اکابر آفاق زین دولت و دین» و «خلاصه حرکات سپهر زین دین (یا زین‌الدین)» یاد شده و لنبانی او را جامع «علوم عرب با مراسم عجم» خوانده است بدین تقدیر قصیده اخیر باید در مدح ضیاء‌الدین و زین‌الدین باشد نه شرف‌الدین و در نتیجه این دو به فهرست اسامی ممدوحان لنبانی افزوده می‌شود.

۵- صدرالدین عمر الخجندی

آل خجند یا خجندیان از خاندانهای معروف و محتشم اصفهان در قرن ششم هجری و عهده‌دار ریاست شافعیان آن شهر بوده‌اند. اولین کسی که از این خاندان نامش در تاریخ باقی مانده ابوبکر محمد بن ثابت خجندی است که به دعوت خواجه نظام‌الملک وزیر معروف برای تدریس در نظامیه از خجند به اصفهان مهاجرت کرد و پس از وی فرزندانش در آنجا با جاه و جلال زندگانی کردند. صدرالدین عمر خجندی ممدوح لنبانی یکی از افراد همین خاندان در دیوان لنبانی هفت قصیده و یک ترکیب‌بند را به شرح زیر به خود اختصاص داده است:

قصیده اول به مطلع: دلی که سغبه این زال عشوه‌گر باشد
با ذکر اسم ممدوح در این مصراع: «کسی که از دل و جان بنده
عمر باشد».

قصیده دوم به مطلع: «دلی که با سر زلف تو خلوتی بر ساخت»
با اسم ممدوح در این مصراع: «جهان مکرمت و جود صدر ملت
و دین» و «عمر که برد خلافتش میان آتش و آب».

قصیده سوم به مطلع: «مرا بدین دل انده پرست سودایی» و
اسم ممدوح در این مصراع: «جهان فضل و سیاست عمر که با
عدلش».

قصیده چهارم دو مطلعین به مطلع: «زهی طراوت رویت نهاده

گل را خارا» که در این مصراع نام ممدوح آمده است: «پناه اهل جهان صدر دین عمر کو راست».

قصیده پنجم به مطلع: «گر توانم که بر آرم نفسی با یاری» و اسم ممدوح در مصراع زیر: «زلف را گو مکن این جور که دور عمر است».

قصیده ششم به مطلع: «شبانه چون بگشادم به روی اختر چشم» با اشاره به لقب ممدوح در این مصراع: «به گوش صدر جهان هم رسد تظلم من».

قصیده هفتم با مطلع: «نهاده بر طبق دیده اشک صورت حال» و اشاره به ممدوح در این دو مصراع: «خلاصه حرکات سپهر صدرالدین» و «پناه آل خجند آفتاب چرخ علو».

و بالاخره ترکیب‌بندی (که کاتب نسخه به اشتباه ترجیع نوشته است) به مطلع: «فروغ عارض خوب از قمر دریغ مدار» با ذکر هویت ممدوح به صورت: «خلیفه عجم و شاه شرع رکن‌الدین» در مصراع اول بند ماقبل آخر و تأیید انتساب او به خاندان خجند در بیت آخر بند اول:

جهان فروز هلالی ز آسمان خجند

ندید چرخ چنین گوهری ز کان خجند

ع- عماد‌الدین اسعد بن نصر

دیگر از ممدوحان لبنانی به شهادت دیوان او عماد‌الدین اسعد بن نصر است که مدایح او به شرح زیر می‌باشد:

قصیده‌ای به مطلع: «ز عاشقان چو بدیدم فراختی داری» با تجدید مطلع و اشاره به ممدوح در این مصراع: «عماد دولت و دین قره عیون کرام».

قصیده دیگر به مطلع: «گرد رخسار تو دیدیم خطی از مشک سیاه» و ذکر اسم ممدوح در این مصراع: «مقطع کشور فضل اسعد

بن نصر که هست».

و قصیده‌ای به مطلع: «ای به وجودت نظام جنبش دوران» بدون ذکر هویت ممدوح که در نسخه چستر بییتی بلافاصله بعد از قصیده سابق‌الذکر و با عنوان: «و قال ایضاً فی مدحه» نوشته شده است.

بالاخره ترکیب‌بند ملمعی در پایان نسخه چستر بییتی دیوان لبنانی (که کاتب مثل آن دیگری به اشتباه ترجیع نوشته است) به مطلع: «قد وهب الشوق سلوتی بلغرامی» که در آن از ممدوح فقط با عنوان کلی صدر یاد ولی در عنوان آن «در مدح الوزير عمادالدین عزیزاق» قید شده است. تکرار کلمه آخر این عنوان در عنوان قصیده هائیه سابق‌الذکر (... مشک سیاه) به صورت عزیزان یعنی «الصدر عمادالدین اسعد بن نصر عزیزان» که در آنجا نیز کاتب بعضی از حروف این کلمه را بی نقطه گذاشته است تردیدی در قرأت آن ایجاد می‌کند. با توجه به داشتن مقام وزارت و مفهوم ایهام آمیز عزیز یعنی معنی لغوی کلمه از یک طرف و ارتباط آن با داستان حضرت یوسف (ع) و عزیز مصر از طرف دیگر می‌توان احتمال داد که این کلمه باید عزیزان یعنی منسوب به عزیز باشد.

۷- عمادالدین حسن

سه قصیده لبنانی به شرح زیر در مدح عمادالدین حسن صدر است:

۱- به مطلع: «جان شیرین اگر تواند بود» با عنوان: «وقال ایضاً یمدح الصدر عمادالدین حسن» و ذکر ممدوح در این مصراع: «صدر کشور عماد دین که به رای».

۲- به مطلع: «ای چشم تو به غمزه کرده جهان گشایی» با عنوان: «وله ایضاً فیه» و اشاره به هویت ممدوح به صورت: «باد صبا ز زلفت چون رای صدر کشور».

۳- به مطلع: «گاه آن است که بر رسم سلاطین زمن» با عنوان: «وقال ایضاً یمدح الصدر عمادالدین حسن» و یاد ممدوح در این بیت: «مقطع کشور افضال عماد الاسلام - عضد ملت و دین سرور آفاق حسن».

۸- اتابک مظفرالدین ابوبکر

ذکر مظفر دین به جای مظفرالدین و به رسم متداول حذف: «ال»های معرفه در شعر فارسی و «ابوبکر» در یکی از قصاید لنبانی به مطلع «لبت که هر دمی از وی فدای صد جان است» تأیید می‌کند آن قصیده همان‌طور که در عنوان نسخه چستر بییتی ملاحظه می‌شود باید در مدح مظفرالدین ابوبکر اتابک فارس سروده شده باشد.

در مورد مفهوم لغوی واژه ترکی اتابک و یا به عبارت صحیحتر آتاییک به معنی پدر بزرگ که از دوران سلجوقی در زبان و ادب فارسی ظاهر شده است و مصداق خارجی آن امرا و سردارانی بوده‌اند که به عنوان لله یا سرپرستی یکی از شاهزادگان، اختیار منطقه‌ای دور از مرکز حکومت را که آن شاهزاده در آنجا نگاهداری می‌شده است متکفل می‌شده‌اند. در اینجا از باب جلوگیری از اطناب به توضیح بیشتری مبادرت نمی‌شود ولی لازم می‌داند اشاره کند که اتابکان فارس در اصل خاندانی ترکمان نژاد بودند که بر اثر لیاقت و کاردانی با استفاده از فرصتهای مساعد به اوج قدرت رسیدند. سر دودمان این خاندان که سلغر یا سلغور (به فتح سین) نام داشت رئیس دسته‌ای از ترکمانان قبیچاق بود که با طایفه خود از ترکستان به خراسان کوچ کرد و سپس به خدمت طغرل سلجوقی پیوست. نوۀ او سنقر [یا سنغر] بن مودود با تسلط بر فارس موفق به تاسیس سلسله‌ای شد که در تاریخ به آل سلغر یا سلغریان و اتابکان فارس شهرت یافته و در حدود صد و پنجاه سال دوام

یافته است. (از ۵۴۳ تا ۶۸۶ ه.ق).

اتابك مظفرالدین ابوبکر ممدوح لبنانی فرزند سعد بن زنگی ابن مودود است که بعد از پدر به سال ۶۲۳ هجری به سلطنت رسید. در حدود سی سال تا ۶۵۸ هجری بر فارس حکمت کرده است. احتمال دارد سالهای آخر عمر لبنانی با اوایل سلطنت این اتابك مصادف شده باشد زیرا چنان که اشاره شد تذکره نویسان به کوتاهی عمر لبنانی اشاره کرده و تاریخ وفات او را پیرامون ۶۳۵ هجری نوشته‌اند به اضافه بودن تنها يك قصیده در مدح اتابك مظفرالدین در دیوان لبنانی خود دلیل نداشتن ارتباط طولانی با دربار اتابك و در واقع فرع کوتاهی عمر شاعر و تقارن دوران زندگی او با فاصله کوتاهی از دوره سلطنت اتابك است.

اتابك مظفرالدین ممدوح لبنانی با سعدی معاصر بوده است و به طوری که نوشته‌اند تخلص با نام شعری سعدی به مناسبت ارتباطی که پدرش با پدر اتابك یعنی سعد بن زنگی داشته مأخوذ از اسم او بوده است و چنان که گفته‌اند در تشویق شعرا و ادبا اهتمام بسیار داشته است.

رك. سلسله‌های اسلامی بثورث ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۱۹۲ و ۱۹۳ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه ۷۸۹ و ۷۹۵ و تاریخ گزیده به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی صفحه ۵۵۵ و ۵۵۶ و تاریخ آل مظفر دکتر ستوده ج ۲ صفحه ۵۱ تا ۵۶ و صفحه ۷۹ (جدول اتابکان فارس).

در دیوان لبنانی قطعه مفصلی با عنوان «الرساله» دیده می‌شود که آن را می‌توان نوعی بث‌الشکوی و از زمره اخوانیات به شمار آورد. در این قطعه که حکم نامه دوستانه‌ای را دارد شاعر از چند نفر اسم برده و به سوابق آشنایی و مناسبات خود با آنها اشاره کرده است. تاج‌الاسلام و شهاب حیدر را که در این قطعه نامشان ذکر شده است نمی‌توان شناخت ولی اشاره شاعر به آل شفروه می‌تواند

ناظر به خاندان معروف اصفهان در قرن ششم و اوایل هفتم هجری و اهل ده شفروه (به فتح شین) باشد. این خاندان رجال ادبی و علمی مشهوری داشته است که در بین آنها شرف‌الدین شفروه شاعر معروف قرن ششم هجری شهرتی به‌سزا دارد و چون با لبنانی معاصر و به قول تذکره نویسان از نعمت عمر طولانی به‌رمند بوده است می‌توان احتمال داد منظور لبنانی از جناب آل شفروه همو باشد یا این که در مصراع «به یک پیام ز سعد جناب باز آرد» کلمه سعد به‌غیر از معنی لغوی خود ایهام آمیز و مثلاً موهم اسم یا لقب شخصی نظیر سعدالدین باشد. شکوه شاعر در پایان این قطعه از خسین نهادان و دوری از عراق نشان می‌دهد که شاید لبنانی به‌عللی ناگزیر از تحمل رنج غربت و ترک اصفهان شده و این قطعه را دور از آن شهر به یاد یار و دیار خود ساخته باشد.

آقای دکتر صفا ظاهراً به نقل از دولت‌شاه در جلد دوم تاریخ ادبیات در ایران با نقل شعری از لبنانی به مطلع: «جانا حدیث عشق بگوشت کجا رسد» نوشته‌اند که این شعر در مدح فخرالدین زید بن حسن حسینی از خاندان شیعه نقبای ری و قم سروده شده است ولی گذشته از نبودن آن در نسخه چستریتی دیوان لبنانی و وجود مدایحی از رکن‌الدین صاعد رئیس حنفی‌های اصفهان و ستایش خلیفه دوم بعید به‌نظر می‌رسد شاعری که در اشعارش آثار تمایل به مذهب سنت و جماعت مشهود است فردی از خاندان زیدی‌ها را که شیعه بوده و در قم و ری می‌نشسته‌اند مدح بگوید. این احتمال نیز وجود دارد که چون به‌قول بعضی از تذکره نویسان به ری رفته بوده و مدتی در آنجا توقف کرده است این شعر را در آنجا به‌منظور استفاده از مکارم فخرالدین سروده باشد.

تذکره‌ها

با آن که مندرجات تذکره‌ها متضمن اطلاع قابل ملاحظه‌ای

دربارهٔ لبنانی نیست به‌منظور مزید استفاده علاقه‌مندان و تکمیل این بحث به نقل برخی از آنها مبادرت می‌شود:

لباب الالیاب عوفی

الاجل رفیع‌الدین اللبانی الاصفهانی که معدن جواهر فضل و منبع زلال افضالست. دو رفیع بوده‌اند که در رفعت محل بیای فضل فرق فرقدان می‌سوده‌اند: یکی رفیع مرزبان که او را به پارسی دبیر گفتندی و دیگری رفیع لبنان و بحکم تقدم رفیع مرزبان را مقدم داشته‌اند. اکنون شمه‌ای از روایح شمامهٔ فضل رفیع لبنان در قلم آید که در غزلی می‌گوید: یار گل رخ ز در درآمد مست (۶ بیت) و این غزل که از خیال وصال یار باجمال حکایت می‌کند اوراست: ای روی تو چون گل بهاری (۹ بیت). و هم اوراست در اثناء غزلی گوید: لاله پنداشت هست چون رویت (۵ بیت).

چاپ سعید نفیسی، باب یازدهم شعرای آل سلجوق بعد از معزی و سنجری «عراق».

آتشکدهٔ آذر

رفیع‌الدین لبنانی لبنان قریه‌ایست از ماریین من اعمال دارالسلطنهٔ اصفهان. اسمش عبدالعزیز مسعود است. شاعر فاضلی است، همواره با اقران خود جمال‌الدین عبدالرزاق و کمال‌الدین اسمعیل و شرف‌الدین شفروه مباحثه و مناظره داشته خود را افضل از ایشان پنداشته. گویند در جوانی وداع زندگی کرده چندی در ولایت ری بسر برده آخر در اصفهان در سنه... (در نسخه سفید مانده است) وفات یافته این اشعار از اوست.

چاپ ۱۲۹۲ قمری بمبئی ص ۱۶۷.

ریاض الشعراء والله داغستانی

رفیع‌الدین عبدالعزیز لبنانی دولت‌شاه گوید که از اقران

خواجه جمال‌الدین عبدالرزاق است. لبنان از قرای اصفهان بوده الحال اتصال بشهر یافته از محلات شده است. مسجد [ی] در آنجاست که نهایت فیض و برکت و صفا و نزهت دارد. رفیع‌الدین درعین جوانی از دنیا رفته. اثیرالدین اومانی اوصاف سخنوری و استادی او بسیار نموده و رفیع با سعید هروی نیز معاصر بوده اوراست...

نسخه عکسی بریتیش میوزیوم لندن ص ۱۴۵.

تذکره دولت‌شاه

ذکر سبحان ثانی رفیع‌الدین لبنانی رحمه‌الله علیه^۱

وی^۲ از اقران خواجه جمال‌الدین عبدالرزاق^۳ است. و لبنان از قرای اصفهان است به در دروازه و موضعی تزه و جای^۴ دلگشای است. «و رفیع از آنجاست^۵». شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی به ریاض^۶ جاودانی تحویل نمود. و اثیرالدین اومانی^۷ اوصاف سخنوری او را بسیار به نظم درآورده^۸. و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده اوراست در مدح سید اجل فخرالدین زیدبن الحسن الحسینی^۹ که از اکابر

۱- ذکر ملك الشعراء رفیع‌الدین لبنانی علیه‌الرحمه. (چاپ بیبی صفحه ۷۱ و ۷۲).

۲- بیبی ندارد.

۳- ایضاً.

۴- و محله منزله و جای...

۵- ندارد.

۶- از این جهان فانی تحویل نموده.

۷- اثیرالدین اوصاف.

۸- به نظم درآورده است.

۹- حسن حسینی.

سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او^{۱۰} در ملک ری بسیار بوده لله در قائله: جانا حدیث عشق به گوشت کجا رسد. دیوان رفیع و اثیرالدین اومانی^{۱۱} در عراق عجم بسیار محترم و عزیز^{۱۲} است و شعر این هر دو شاعر^{۱۳} را شهرتی تمام است اما در خراسان و ماوراءالنهر^{۱۴} متروک است.

چاپ خاور صفحه ۱۱۸ و ۱۱۹

صحف ابراهیم

رفیع‌الدین لنبانی از مشاهیر شعرا و خواهرزاده جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی است. و لنبان جائیست در حوالی سور اصفهان به نزهت معروف و بخوش آب و هوایی موصوف. سایر اشعارش پنجهزار بیت است و قصاید عالییه دارد. او را باخلاق‌المعانی کمال اصفهانی مناظره رو داده و اثیر اومانی و امامی هروی اشعار او را بر کمال اصفهانی ترجیح داده‌اند اما این معنی مکابره است چه متقدمین بعد انوری و خاقانی کسی قصیده را بمتانت خلاق‌المعانی نگفته. در تذکره تقی کاشی آمده که در عشق سیدزاده ری رنج بسیار کشیده و دیوانش تخمیناً سه هزار بیت باشد. اهل ری اعتقادی تمام بخوبی اشعار وی دارند. در اول جوانی حدود سنه ششصد و سه از جهان فانی بدرود و در اصفهان مدفون شد.

نسخه توپینگن آلمان

مجمع الفصحاء

رفیع‌الدین لنبانی. اسمش عبدالعزیز بن مسعود است. از اقران

۱۰- و احتشام و ملک او در ری.

۱۱- اثیر و رفیع.

۱۲- بسیار محترم است.

۱۳- این هر دو را.

۱۴- در خراسان متروک است.

جمال و کمال اصفهانی و شرف‌الدین شفروه و با ایشان مباحثات داشته و در عین جوانی لوای سفر آخرت برافراشته. بعضی او را همشیره زاده جمال‌الدین عبدالرزاق دانسته‌اند. گویند در دنبال محمل یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته او را سهواً به تیر زده شهید کرده‌اند. علی‌ای حال ده هزار بیت دیوان داشته که به‌نظر نرسید آنچه دیده شد بعضی از آن را ثبت مینماید.

به کوشش دکتر مظاهر مصفا ج ۲ ص ۶۷۸

رفیع‌الدین‌ها

غیر از رفیع‌الدین لنبانی، رفیع یا رفیع‌الدین‌های دیگری وجود داشته‌اند که اغلب موخر بر لنبانی و معدودی مقدم یا نزدیک به زمان او بوده‌اند. در لباب‌الالباب عوفی از رفیع مروزی و رفیع مرزبان یاد شده است و عوفی در ضمن شرح حال عثمان بن احمد الهروی می‌گوید: «مدتی در نیشابور بودم و بمحاوره او آسودم. و میان او و رفیع مشاعره‌ها بود و رفیع او را کرگس خواندی و او رفیع را طبل بسبب آنکه بسیار خوردی» (چاپ سعید نفیسی ص ۴۸۷). بدیهی است چون عوفی توضیحی نداده است نمی‌توان فهمید منظورش کدام رفیع بوده است اما احتمال دارد رفیع‌الدین نیشابوری معاصر خوارزمشاهیان باشد که عثمان هروی در مدت توقف خود در نیشابور او را دیده و با او مشاعره کرده است.

مرحوم سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی و آقای دکتر خیام‌پور در فرهنگ سخنوران بالغ بر سیزده تن از گویندگان و نویسندگان را که ملقب به رفیع‌الدین یا متخلص به رفیع بوده‌اند معرفی کرده‌اند که از آن جمله رفیع‌الدین ابهری و رفیع‌الدین بکرانی و رفیع نسوی که در قرن هفتم و هشتم می‌زیسته‌اند تا حدی نزدیک به زمان لنبانی و بقیه مانند رفیع‌الدین حیدر معمایی و رفیع‌الدین حسین بن یوسف هروی و

رفیع‌الدین محمد خلیفه و رفیع‌الدین محمد محدث دهلوی و رفیع بخاری بعداز لبنانی و اغلب در قرن دهم و یازدهم هجری بوده‌اند.

نسخه‌های دیوان لبنانی

از دیوان رفیع‌الدین لبنانی تا آنجا که فهرستها نشان می‌دهند و نگارنده اطلاع دارد پنج نسخه تاکنون شناخته شده است: نسخه چستربیتی که اقدم نسخ دیوان لبنانی محسوب می‌شود در مجموعه‌ای با تاریخ تحریر ۶۹۹ هجری قمری. نسخه بریتیش میوزیوم لندن همراه با دیوان اثیرالدین اومانی و غیره به‌خط روحی رستمداری و محمدطالقانی که دیوان لبنانی به‌خط طالقانی و دارای تاریخ تحریر دهه دوم ربیع‌الاول ۱۵۱۹ هجری قمری است. سدیگر نسخه حکیم اوغلو علی پاشا (ترکیه) که مجموعه‌ای است از دیوان با منتخب دیوان ۱۲ شاعر و از جمله رفیع‌الدین لبنانی ولی بدون تاریخ تحریر. دو نسخه دیگر متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلس سابق) است که هر دو بدون تاریخ تحریر و در حدود قرن یازدهم هجری به خط نستعلیق نگارش یافته‌اند. چهار نسخه از این پنج نسخه را آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج ۳ ص ۲۳۳۵) به‌اختصار و نسخه ترکیه چستربیتی را آقای محمدتقی دانش پزوه در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ج ۱ صفحه ۴۲۵ و ۴۲۱ و ۶۳۵) در حد ایجاز معرفی کرده‌اند.

نسخه چستربیتی

در بین نسخ معدود دیوان لبنانی نسخه چستربیتی به‌لحاظ نوشته شدن در اواخر قرن هفتم هجری اصالت و قدمت قابل توجه و تردید ناپذیری دارد، به‌این جهت نگارنده بر آن شد که متن این

نسخه نفیس را با حفظ خصائصی که دارد در دسترس علاقه‌مندان به شعر و ادب فارسی قرار دهد و حتی از باب حفظ اصالت و امانت رسم‌الخط آن را دور از تغییر و تبدیل نگاه دارد. در عین حال چون بعضی از خصایص مربوط به رسم‌الخط نسخ قدیمی از قبیل رعایت قاعده دال و ذال (بود، دان، باز و...) و نوشتن کی و بدانک و انج به جای که و بدان که و آنچه یا گاف و پ و چ مثل کاف و ب و ج در این نسخه خواندن آن را مشکل می‌کرد در مواردی از این قبیل با رعایت احتیاط و ملاحظه کلیه جوانب امر، پیروی از رسم‌الخط امروز را مرجح دانست.

علاقه‌مندان می‌توانند با ملاحظه تصویر صفحه اول و آخر دیوان لنبانی تا اندازه‌ای با خصوصیات رسم‌الخط نسخه چستر بییتی آشنا شوند ولی از باب مزید اطلاع به ذکر چند نمونه مبادرت می‌شود:

یای آخر با دو نقطه در شکم افعی، سکنی، اضحی، ماوی، کی
 علامتی شبیه همزه یا سر شش کوچکی برای اضافه: زمانه،
 سینّه، قطرهاء، دستهاء، قبله یست، توم، سراجّه تست،
 ژ با سه نقطه: مژّه

می استمرار منفصل: می‌کند، می‌نه‌بینی، می‌کویند (=می‌گوید)،
 می‌شویم.

باء اضافه یا تاکید متصل: بکار، بسحر، بدبستان، باعتبار،
 بچشم‌بندی، ببخشند.

اینک به منظور آشنایی بیشتر خوانندگان محترم با این نسخه ترجمه شرحی که درباره آن در جلد اول فهرست نسخه‌های خطی فارسی و مینیاتورهای کتابخانه چستربییتی نگاش یافته است، آورده می‌شود:

The Chester Beatty Library
a catalogue of the persian manuscripts and miniatures

دوبلین ۱۹۵۹ جلد ۱ صفحه ۴ تا ۱۱

نگارش: A. J. Arbery مجتبی مینوی E. Blochet

شماره ۱۰۳

مجموعه دواوین مورخ ۶۹۹ ه.ق (۱۳۰۰ م) نسخه‌ای از دواوین شعرای فارسی با عنوان مجموعه دواوین ده گانه.

مندرجات: این نسخه مشتمل بر ده دیوان به شرح زیر است:
۱- دیوان کمال‌الدین اسماعیل ورق ۱ تا ۱۲۲ که ۱۱ ورق آخر آن افتاده است.

۲- دیوان عبدالواسع جبلی ورق ۱۲۳ تا ۱۶۵ که چهار ورق افتادگی دارد و یک ورق در آغاز آن سفید مانده است.

۳- دیوان رشیدالدین وطواط ورق ۱۶۱ تا ۲۱۶.

۴- دیوان ابوالفرج رونی ورق ۲۱۷ تا ۲۳۲.

۵- دیوان شمس‌الدین ازرقی ورق ۲۳۳ تا ۲۴۷، سه ورق در پایان افتاده است.

۶- دیوان شمس‌الدین طبسی ورق ۲۴۸ تا ۲۵۷، هشت ورق در ابتدا افتادگی دارد.

۷- دیوان نجیب‌الدین جرفاذقانی ورق ۲۵۸ تا ۲۷۱، دو ورق اول آن افتاده است.

۸- دیوان رفیع‌الدین لنبانی از ۲۷۱ ب تا ۲۸۵.

۹- دیوان امامی هروی ورق ۲۸۶ تا ۳۰۵.

۱۰- دیوان انوری ورق ۳۰۶ تا ۴۰۱.

به اضافه بیش از دو ورق یکی بین ورق ۱۵۲ و ۱۵۳ و دیگری در خلال ورق ۳۴۵ و ۳۴۶ افتادگی دارد که با عدد اصلی شماره گذاری مجموعه مطابقت می‌کند. ورق ۱ ظاهراً در حدود ۱۰۰۰

ه.ق (۲-۱۵۹۱ م) نو نویس است و به‌طوری که از فهرست دواوین مندرج در طرف چپ آن صفحه برمی‌آید دست کم در گذشته دوبار تنظیم آن تغییر کرده است.

۸- دیوان رفیع‌الدین لنبانی از ۲۷۱ ب تا ۲۸۵

رفیع‌الدین لنبانی اهل دهکدهٔ لنبان از ماریین حومهٔ اصفهان در سالهای قرن ششم و هفتم هجری می‌زیسته است. تقی کاشی وفات او را در سال ۶۰۳ ه (۱۲۰۶ م) دانسته است ولی چون شعری در مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی که در ۶۲۳ ه به فرمانروایی رسیده است دارد، مدتی بعد از این تاریخ در قید حیات بوده است. تقی کاشی و [مؤلف] هفت اقلیم و آتشکده^۱ از او به‌صورت عبدالعزیز [ابن؟] مسعود یاد کرده‌اند ولی در یادداشتی که جنبهٔ شرح حال دارد و در پایان دیوان لنبانی^۲ نوشته شده، ابراهیم بن علی بن شمس‌الدین ذکر و به کوتاهی عمر او اشاره شده است. ممدوحان وی عبارت است از: خوارزمشاه جلال‌الدین منکبرنی Minkubirni و وزیرش فخرالدین شرف‌الملک علی و صدرالدین عمرالخجندی و رکن‌الدین مسعود بن صاعد و عمادالاسلام عضدالدین حسن و فرمانروای سلغری فارس^۳ اتابگ مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی و عمادالدین اسعد بن نصر و جمال‌الدین عمر (که ممدوح نجیب‌الدین جرفاذقانی نیز بوده است)^۴ و دیگران. [در این دیوان] غزلیات از ورق ۲۸۲ ب شروع می‌شود. و به رباعیات در ورق ۲۸۳ پایان می‌گیرد.

۱- رك. لباب‌الالباب ج ۲ ص ۴۰۰، دولتشاه ص ۱۵۵، آتشکده (چاپ سنگی بمبئی) ص ۱۶۷ و فهرست اته ۴۴۱.

۲- ورق ۲۸۵ ب.

۴- کمال‌الدین اسماعیل نیز این اشخاص را مدح گفته است (دیوان شماره ۱ در همین مجموعه) و هر دو یعنی کمال و لنبانی مرثیه‌ای در مرگ مسعود بن صاعد دارند.

این مجموعه به قطع ۸/۲۳×۵/۳۴ سانتی‌متر و بوسیله دو کاتب نوشته شده است:

۱- ابو نصر محمد بن احمد بن محمد بن علی بن برحق [ظ: برحق] بن نعمان الیمنی؛ که اوراق ۲ تا ۱۶۵ و ۲۸۶ تا ۳۵۵ و ۳۱۴ تا ۳۵۵ به خط اوست.

۲- محمد شاه بن علی بن محمود بن شادبخت اصفهانی (ساکن محله کران) که اوراق ۱۶۱ تا ۲۸۵ و ۳۵۶ تا ۳۱۳ و ۳۵۱ تا ۴۵۱ را نوشته است. از کاتب دوم نسخه‌ای از تاریخ جهان‌گشای جوینی^۵ در دست است و نیز نسخه‌ای از تاریخ طبری به خط اوست.

تاریخ تحریر این مجموعه را در چهار دستنویس می‌توان به این شرح ملاحظه کرد: آغاز ذوالحجه ۶۹۹ هـ (سپتامبر ۱۳۵۰ م) در ورق ۱۶۵ و آخر ذوالقعدة ۶۹۹ هـ (اوغوست ۱۳۵۰ م) در ورق ۲۱۶ ب و نیمه شوال ۶۹۹ هـ. (ژوئیه ۱۳۵۰ م) در ورق ۲۳۲ و ۲۳ ذوالحجه ۶۹۹ هـ (۱۵ سپتامبر ۱۳۵۹ م) در ورق ۴۵۱ ب. هر یک از شش دیوان ۳ و ۴ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۵ با سرلوحی زینت گرفته است و نخستین آنها عنوان بسمله فارسی: «بنام ایزد بخشایندۀ بخشایشگر» دارد. نقاشی و تذهیب این نسخه به سبک مغولی است. (نسخه خطی دواوین شعرای فارسی با عنوان مجموعه دواوین دوه‌گانه صفحه ۴ تا ۱۱) با اندکی تلخیص.

نسخه پرتیش میوزیوم

این نسخه که در جلد متمم یا ذیل فهرست ریو و زیر شماره ۲۳۹ معرفی شده است مجموعه‌ای است شامل دیوان اثیرالدین

۵- چاپ کتب ج iii و مقدمه صفحه پو.

۶- نظری به هنر ایران [یوپ] ج ۳ ص ۱۸۳۲ و جلد ۵ صفحه ۸۱۶ ب. ولی احتمال دارد مانند نسخه‌ای از مجموعه شش دیوان کتابخانه ایندیا افسی قسمتی از آن به خط محمد شاه باشد.

اومانی و رفیع‌الدین لبنانی و غیره که به خط دو کاتب روحی رستم‌داری و محمد الطالقانی نوشته شده و دیوان لبنانی که به خط طالقانی است در دهه دوم ماه ربیع‌الاول سال ۱۵۱۹ هجری کتابت شده است. در این نسخه اشعار بدون عنوان نقل شده و اول آن که ظاهراً سر لوح و شاید هم مزایای دیگری داشته از بین رفته است و صفحه اول دیوان لبنانی که بیتی از قصیده نونیه او آغاز و پس از آن به بیت:

چه خواهمت بدعا از خدا که میبینم

که لطف حق بنو دادست هرچه [را] بتوان

ختم می‌شود نشان می‌دهد که افتادگی دارد و آثاری از تذهیب از نوع طلا اندازی و دندان موشی در آن باقی مانده است.

رسم‌الخط این نسخه به لحاظ جدید بودن تاریخ تحریرش قابل بحث انتقادی و شرح و بسط نیست ولی غیر از خوانا و زیبا بودن خط نستعلیقی که دارد گذاشتن سه نقطه زیر سین و دو نقطه زیر یاء مفرد و متصل نوشتن بیشتر کلمات در آن قابل توجه به نظر می‌رسد.

اینک ترجمه شرحی که ریو در معرفی آن نوشته است آورده می‌شود:

۴- دیوان رفیع‌الدین مسعود لبنانی از ۱۵۷۲ تا ۱۹۱۱ ب.

رفیع‌الدین مسعود لبنانی اهل لبنان نزدیک اصفهان و معاصر شاعر قبلی [شرف‌الدین شفروه] بوده است. و به قول تقی کاشی وی در جوانی به سال ۶۵۳ ه.ق وفات یافته است. (رك. فهرست Oude ص ۱۷ شماره ۳۸ و دولت‌شاه ج ۳ ص ۷ و ریاض‌الشعراء ورق ۱۸۵ آ و هفت‌اقلیم ورق ۳۶۱ آ و میخانه ورق ۱۴۸ آ و مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۲۳۴).

ورق اول این دیوان افتاده است و شامل قصاید و مقطعات

مخلوط با سایر اشعار می‌باشد و ترتیب تدوین مشخصی ندارد. اولین شعر شامل پنج بیت* است و چنین آغاز می‌شود: نظام حال پدیدست دین و دنیی را.

در بین اشعار مقدار مختصری شعر عربی و چند غزل ملاحظه می‌شود که در ورق ۱۸۶ ب با «فروغ عارض خوب از قمر دریغ مدارا» آغاز می‌شود سپس چند رباعی است در ورق ۱۸۹ ب. که با «جانا بجهان مصطبه رندی نیست» شروع می‌شود. به خط دو کاتب: (ورق ۱۵۶ روحی رستمداری و ورق ۱۹۱ محمد طالقانی).

مشخصات این نسخه

۱۹۱ ورق به ابعاد ۸ در $۴\frac{۱}{۴}$ اینچ در ۱۷ سطر به طول $۲\frac{۳}{۴}$ اینچ به خط نستعلیق خوش با دو عنوان یا سر لوح زرین و مجدول. تاریخ تحریر دهه دوم ربیع‌الاول ۱۰۱۹ هجری (۱۶۱۰ م).

Supplement to catalogue of the Persian

Manuscripts in the British Museum

London 1895

P. 161

نسخه ترکیه

این نسخه که به کتابخانه حکیم اوغلو علی پاشا تعلق دارد مجموعه‌ای است مشتمل بر ۱۲ دیوان و یا به عبارت صحیحتر منتخب دوازده دیوان که دیوان رفیع‌الدین لبنانی دهمین آن را تشکیل می‌دهد. مشخصات این نسخه را فاضل ارجمند آقای محمد تقی دانش‌پژوه به اختصار در فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (جلد ۱ صفحه ۴۲۵ و ۴۲۱) ذکر کرده است. خلاصه

* ولی قصیده‌ای است در ۳۱ بیت که کاتب از باب تفنن بعد از نوشتن ۵ بیت اولیه آن فاصله‌ای قائل شده یا می‌خواسته است در آنجا شرحی بنویسد.

این که تاریخ تحریر ندارد ولی نوع خط و شیوه نگارش آن نشان می‌دهد که باید مقدم بر قرن یازدهم هجری باشد. در آغاز دیوان سرلوحی است که در آن دیوان ملک‌الفصحا رفیع‌الدین مسعود لنبانی به خط نسخ درشت نوشته شده و به این عبارت پایان پذیرفته است... تم الديوان ملك الشعرا رفیع‌الدین مسعود بن عبدالعزیز اللنبانی نورالله مضجعه والحمد لله علی اتمامه و صلی‌اله علیه علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه بخیر و صحب و آله و سلم.

در این نسخه طبق معمول ابتدا قصائد و سپس قطعات و غزلیات و در پایان رباعیات نوشته شده است و صفحات دارای جدول‌بندی و اشعار با سرعنوانهایی نظیر: و ایضاً له علیه‌الرحمه، ومن لطایف کلامه وله طاب مثواه و امثال اینهاست.

از لحاظ رسم‌الخط نیز در این نسخه، نکته شایان بحثی به چشم نمی‌خورد و می‌توان ویژگی‌های آن را به متصل نوشتن بیشتر کلمات نظیر پریشانیرا، شیمست، حقیقتست، بوقت و همزه یا سریای کوچک در کلماتی مانند برانگیخته (= برانگیخته‌ای)، صفاء، آئینه، نفسهاء و حذف‌های سکت مثل هرکرا. و نوشتن گاف مثل کاف و عدم رعایت قاعده دال و ذال دانست.

تدوین دیوان لنبانی به شکلی که ملاحظه می‌شود، با روش انتقادی مشروط یعنی با قید احتیاط صورت گرفته است زیرا چنان که اشاره شد نسخه چستربیتی که اقدم نسخ دیوان لنبانی محسوب می‌شود، به‌عنوان نسخه اساس مورد استفاده قرار گرفت و با دو نسخه دیگر یعنی نسخه بریتیش میوزیوم لندن و حکیم اوغلو علی پاشای ترکیه مقابله به عمل آمد و در ضمن اشعاری که به‌نام لنبانی در مآخذ معتبر دیگری نظیر تذکره‌ها آمده بود، در بخش ضمیمه کتاب آورده شد.

در مورد رسم‌الخط نسخه چستربیتی و اهمیاتی که نگارنده در حفظ خصوصیات و اصالت آن داشته است قبلاً توضیح کافی داده

شد، فقط باید اضافه کند که در موارد محدودی عنداللزوم در آن مختصر تصرفی به عمل آمده که در جای خود با ذکر علت بدانها اشاره شده است. اما برای دو نسخه دیگر و مآخذ جنبی چون از لحاظ تاریخ تحریر و یا یکنواختی شیوه کتابت چنین الزامی ضرورت نداشت، توجهی نشد.

توضیحات مربوط به شرح حال و دیوان لبنانی را در مقدمه و شرح لغات و اشعار را می‌توان در پایان ملاحظه کرد و از فهرست اعلام و لغات و ترکیبات به نوبه خود استفاده به عمل آورد. در پایان لازم می‌داند مجدد از دوست دانشمند و گرامی آقای سعید نیاز کرمانی مدیر عامل شرکت پائژنگ که وسیله انتشار دیوان لبنانی را فراهم آورده‌اند سپاسگزاری کند و برای ایشان مزید توفیق مسألت بدارد.

تقی بیش

تهران پاییز ۱۳۶۷

دیوان استاد الشعرا والفضلا

رفیع‌الدین لبنانی^۱

خدای عزوجل در جهان چو فرمان داد
ترا کلاه فریدون و تخت خاقان داد
هنوز گوی فلک در عدم همی^۲ گردید
که او بدست جهانداری تو چوگان داد
نوید داد که عمری چو عمر نوح دهد
از آن سپس که ترا ملکت سلیمان داد
خصایصی که ملک را بود ز سیرت^۳ خوب
در آفرینش ذاتت به نوع انسان داد
برای کثرت اسباب پادشاهی تو
وجود انجم و ترتیب چار ارکان داد
حسود را ز نهیب سنان سر تیزت
چو زلف پرچم تو خاطری پریشان داد

۱- کذا در نسخه چتریتی و در سر لوح رنگین منقش - ترکیه: دیوان ملک الفصحا
رفیع‌الدین مسعود لبنانی - آتشکده آذر: وله (و فقط ۵ بیت).

۲- آتشکده: نمی.

۳- همان: صورت.

نفاذ^۴ حکم تو در حل و حقد می‌دانست
 جهان زمام تصرف بدست توران داد
 جلال دنیی^۵ و دین آن شهی که خنجر تو
 به کار عالم شوریده گشته، سامان داد
 نوای عدل تو آهنگ تیز کرد آن روز
 که زور پنجه^۶ تو گوشمال دوران داد
 نوازش تو جگر خستگان حادثه را
 ز نوش داروی انصاف و رحم^۷ درمان داد
 سپهر را به مثل خاک پای خویش نشناخت
 هر آنک^۸ بوسه بر آن دست گوهر افشان داد
 به پایه قدر تو برتر ز طاق چرخ گنشت
 به جود دست تو افزون ز حد امکان داد
 بقای ملک تو جاوید شد مگر که ظفر
 بدور چشمه^۹ تیغ تو آب حیوان داد
 نسیم لطف تو بی منت چمن هر صبح^۹
 بدست باد صبا دسته‌های ریحان داد
 تویی که خوابگه قدرت آن سراچه سزد
 که پاسبانی بامش قضا به کیوان داد
 فضای بسطت ملکت پدید گشت آن روز^{۱۰}
 که عزمت ابرش خود را به کام جولان داد

۴- تصحیح قیاسی، در اصل: نفاذ.

۵- ایضاً و در اصل: دنیا.

۶- کذا ترکیه و در چستر بیٹی: زخم (ظ: انصاف زخم درمان).

۷- هر آن که (رسم‌الخط قدیم).

۸- ترکیه: بدوز چشمه.

۹- آتشکده: هر روز.

۱۰- همان: فضای بسطت ملکت پدید گفت به راز.

ز عکس شعله‌ رای جهان فروز تو است
هرآن فروغ ضیا کآفتاب رخشان داد
ز بهر عدت رزم ترا به غنچه و بید^{۱۱}
بهار هیأت شمشیر و شکل پیکان داد
بیخشد از سر دریا دلی گفت فارغ
هرآن گهر که به جان کندن و عناکان داد
بر اوج رفعت تو کس نمی‌رسد ورنی
بسا که چرخ برین اندرین هوس جان داد
چه حاجتست به شمشیر چون جواب عدو
مهابتت به سر تازیانه آسان داد
بگیر عالم و بر خور ز ملک جاویدان
که دست با تو بقای ابد به پیمان داد
چه خواهمت به دعا از خدا چو می‌بینم
که لطف‌حق به تو دادست هرچه بتوان داد

فال ایضاً فی مدحه و هو السلطان المعظم جلال‌الدین بن سلطان
محمد خوارزمشاه^۱

نظام حال پدیدست دین و دنیی را
هزار شکر کنم لطف حق تعالی را
هر آرزوی که اندر دل امید آمد
به فضل خویش برآورد آن تمنی را
نه چشم دید درین عهد هیچ حال تباه
نه هیچ گوش می‌شنود هیچ بث‌وشکوی را

۱۱- چستریتی: غنچه و سرو (ولی تشبیه شاخه بید به شمشیر در ادب فارسی سابقه دیرینه دارد).

۱- ترکیه: دیوان... (که در آغاز قصیده قبلی ذکر شد زیرا این نسخه با آن آغاز می‌شود) - لندن بدون عنوان.

ندای^۲ معدلت خسرو جهان هر صبح
 به گوش چرخ رساند صدای بشری را
 خدایگان سلاطین جلال دینی و دین
 که برد از بر افلاك گوی دعوی را
 به صدمت ار سر رمحش بر آسمان ساید^۳
 سنانش بسترد از روی چرخ شعری را
 سپاه خصممش اگر کوه آهنست چه باک
 چو برق خنجر او لمعه در^۴ تجلی را
 چو دست باز نمود^۵ از سر تهور خویش
 زمانه در کف مریخ بست حنی را
 نموده است در احیای ملک و دین^۶ عدلش
 هر آنچه^۷ پایه^۸ اعجاز بود عیسی را
 ز تیغ او نرسد خصم را امان که رواست
 زمرد ار ندهد نور چشم افعی را
 ز روز نصرت و فتوحش که عید مملکتست
 ذخیره‌های طرب ماند فطر^۹ و اضحی را
 حساب نایب دیوان جود می‌دیدند^{۱۰}
 به کاینات رسانیده بود اجری را

۲- لندن: نوای.

۳- کذا ترکیه - چستر بیٹی: از سر رمحش در آسمان آید.

۴- ترکیه و لندن: لمعه زد.

۵- لندن: چو دستبرد نمود.

۶- همان نسخه: ملک دین.

۷- آنچه (رسم الخط قدیم).

۸- ترکیه و لندن: مایه.

۹- لندن: عید اضحی را.

۱۰- همان نسخه: جود او کردند.

نهان به ابر چو گویم^{۱۱} تویی گدای کفش
 بلند می‌کند آواز رعد آری را
 نهاد اساس یکی بارگاه ملت و ملک
 که قبله ایست در آفاق چرخ اعلیٰ را^{۱۲}
 چو در خیال مهندس گذشت درگاهش
 شکست طنطنه درحال طاق کسری را
 برای سقف فلک رفعتش ز روضهٔ قدس
 عجب مدار که آرند شاخ طوبی را
 خرد چو دید در اجزای چار ارکانش
 حقیر یافت به نسبت هزار رضوی را
 به نقش‌بندی و معماریش چه شرح دهم
 نیازمندی فرهاد و شوق مانی را
 به قدر بگذرد از چرخ ورنه هرطرفی
 یکی ستاره کند اختیار سکنی را
 مدرسی که بدو یافت زیب حلقهٔ چرخ
 رود به صفةٔ عالیش درس و فتویٰ را
 زبان ملک چو بر خواند خطبهٔ دولت
 زبان شرع درآید به نطق املیٰ را
 ادای^{۱۳} درس کند مشتری ز یک صفه
 به دیگری بنشیند عطارد انشی را
 میان عرصهٔ این خلد می‌توان گفتن
 نمونه گشت جهان مرغزار عقبیٰ را
 بزیر چرخ بنا کرده است چنانک
 بزیر لفظ نگه داشتند معنی را

۱۱- چتر بی‌تی: چه گویم گدایی کفش.

۱۲- نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۱۳- ترکیه: دوی!

به‌میل زر کشدش خاک در دو دیده هر آنک
 کند علاج چو خورشید چشم اعمی را
 چو ملک هر دو جهان زان اوست کرد بنا
 به جنب کعبه دولت بهشت ماوی را
 زهی عنایت ایزد که با چنین عظمت
 شعار سلطنت خویش ساخت تقوی را
 ز لطف حق اثری بس بود که یک پرتو
 ز طور عاشق دیدار کرد موسی را
 ز کاتش^{۱۴} از ره تادیب عقل باز دهند
 کند حقایق^{۱۵} ذات عقول اولی را
 هر آن دقیقه کز ادراک عقل بیرونست
 ضمیر او متعین شدست انهی را
 بدین مقام ز بهر ادای تهنیتی
 بسوخت نایره شوق جان اعی را
 ز تخت سلطنت و حکم باد برخوردار
 که جز دعاش ندانم طریق اولی را

وقال ایضاً فی مدحه انار الله برهانه^۱

شاهها فلک اندیشه بی مغز رها کرد
 در^۲ بندگیت حاجت اقبال روا کرد
 آن عرصه که چون کلبه یعقوب همی دید
 از فر سلیمان دوم عرش سبا کرد

۱۴- ترکیه و لندن: ذکاتش ... باز دهد.

۱۵- ایضاً آن دو نسخه: افادت.

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان.

۲- لندن: وز.

آفاق منور شد از آن دم^۳ که سعادت
 زلف سیئه شب ز رخ صبح جدا کرد
 در^۴ باغ طرب خنده زنان شد گل دولت
 انصاف زهی لطف که انفاس صبا کرد
 گردون که هواخواه تو است از دل یکتا
 دیربست که در خدمت تو پشت دوتا کرد
 زین پس فلک تند به میدان مرادت
 صد عذر بخواهد اگر این بار خطا کرد
 از جام وفاق تو چو مستست زمانه
 گر عربده‌ای رفت بگوییم چرا کرد
 شد پیر فلک شیفته بخت جوانت
 وین شیوه عتاب از سر آن محض هوا کرد
 در سینه بد مهر فلک غایله‌ای^۵ نیست
 با^۶ دولت تو این هم از آن فرط صفا کرد
 چون هیچ خلاقی نکند با تو چنان دان
 کاقبال هر آن وعده که دادست وفا کرد
 فرضیست^۷ بر ایام ترا ملک دو کشور
 بگرارد ازین پس به تو چون عزم ادا کرد
 رمح تو نهالیست که در باغچه ملک
 از تابش خورشید ظفر نشو و نما کرد
 چون کاسه طنبور تهی دید نوالت
 از مایه احسان خودش پر ز نوا کرد:

۳- همان: روز.

۴- چستر بیٹی: از باغ.

۵- ترکیه و لندن: پر مهر فلک غایله.

۶- چستر بیٹی: تا.

۷- همان: فرضیست.

در رسته بازار شهی جوهری عقل
 يك گوهر تیغ تو به صد ملك بها کرد
 ایام هر آن شخص که از خاک برانگیخت
 از پرتو خورشید حسام تو هبا کرد
 بآست بگه حمله بر آورد خروشی
 کز سختی آن طاق^۹ فلک پر ز صدا کرد
 هر سر که بر آید ز گریبان خلافت
 در گردنش^{۱۰} ایام زره طوق عنا کرد
 وان تن که ندارد کمر طاعت حکمت
 بر خاتمش اقبال همه نقش بلا کرد
 تیغ تو چه^{۱۱} برقیست که خورشید فلک را
 در معرکه پرشیده تر از جرم سها کرد
 رای تو چو صبح است^{۱۲} که شامش نکند محو
 از نور طرازی که برین سبز و طا کرد
 فرضت بر اعیان جهان خدمت آری
 بس روز قدر فایت^{۱۳} این فرض قضا کرد
 جاوید بمان در کنف دولت و نصرت
 کاقبال درین بارگه از صدق دعا کرد

۸- کذا در نسخه ترکیه و چتر بیٹی و نسخه لندن ندارد (شاید: رسته).

۹- لندن: طاس.

۱۰- چتر بیٹی: گردن.

۱۱- لندن: جو.

۱۲- ترکیه: صبحیست.

۱۳- همان: غایت.

و قال ایضاً فی مدحه^۱

آن را که عون و عصمت ایزد قرین بود
 اقبال یار غار و ظفر همنشین^۲ بود
 نایم برسم نوبتی از روی مرتبت
 یکران فتح بر در او زیر زین بود
 در گاه^۳ او چو قلعه چرخ آفتاب را
 از صدمت نواب حصنی^۴ حصین بود
 فترک او چو عصمت حق کاینات را
 در ورطه حوادث جبل^۵ متین بود
 اندر پناه معدلت او بود جهان
 و او در پناه حفظ جهان آفرین بود
 روزی که در نبرد ز بس سورت غضب
 روی یلان چو روی سپر پر ز چین بود
 هم بر زبان تیغ، سخن از فنا رود
 هم بر میان نیزه کمر بهر کین بود
 آوای کوس و نعره گردان بیوگند^۶
 هر جا که در مشیمه امکان چنین بود
 برهم شکسته قلب اعادی و شاه را
 اقبال بر یسار و ظفر بر یمین بود
 خسرو جلال^۷ دنیی و دین کر علو قدر
 قصر جلال او فلك هفتمین بود

۱- ترکیه: وله ایضاً علیه‌الرحمه - لندن بدون عنوان.

۲- لندن: همقرین.

۳- چستر بیٹی: در کارگاه او.

۴- لندن: حصن.

۵- همان نسخه: جبل.

۶- لندن: بیوگند - ترکیه: بیفکند.

۷- کذا ترکیه ولی: دنیا - لندن: ضیای دنیی و دین - چستر بیٹی: ضیای دولت و دین.

بر هفت پایه منبر گردون سپیده دم^۸
 مدح و شناس خطبه روح‌الامین بود
 دشمن کجا به ملک رسد تا که تیغ او
 همواره در معاونت ملک و دین بود^۹
 اقبال کرده است ضمانش که عن‌قرب
 شاه جهان و خسرو روی زمین بود
 روباه را چه صید میسر شود همی
 در پیشه‌ای که شیر ژیان^{۱۰} در کمین بود
 دیو لعین که دشمنی آغاز کرده بود
 بس لابه کرد عاقبت و خود چنین بود
 خصمش به دیو خوانده‌ام و بس شگفت نیست
 چون حجتی مبین و قاطع برین بود
 آن‌کس که تختگاه سلیمان طلب کند
 دانند اهل عقل که دیوی لعین بود
 هر جا که یاد سیرت خوبش همی رود
 از کاینات جمله برو آفرین بود
 ای خسروی که دامن افلاک هر سحر
 از نکبت شمایل تو عنبرین بود
 در روز عرض ابلق تیز^{۱۱} زمانه را
 داغ تو زیب و زینت لوح سرین^{۱۲} بود
 خورشید را که صدره زر بفت کسوتست
 بهر طراز نام تو بر آستین بود

۸- لندن: صیادم.

۹- در نسخه ترکیه و لندن این بیت بعد از بیت بعدی آمده است.

۱۰- لندن: شیر عربین.

۱۱- لندن و ترکیه: ابلق تند.

۱۲- همان نسخه: برین.

بر تخت ملك ذات تو زبید که دیگری
 چون چشمه حیوة و نم پارگین بود
 از سردی حسود تو بر کرفته صبا
 هر صبح از ابر همچو فنک پوستین بود
 اندر کنار دایه دولت ز فرخی
 از^{۱۳} لطف بخت تست که بس نازنین بود
 چون سایلان به پیش گفت ابر راد را
 از شرم قطره‌های عرق بر جبین بود
 برخور ز عمر و ملك^{۱۴} که فرجام این بود
 آن را که عون و عصمت ایزد قرین بود

و قال ایضاً فی مدح الصدر الوزير شرف‌الدین علی^۱

زهی ز لعل لب ت پسته بر شکر خندان
 فروغ عارض زیبات شمع حجره^۲ جان
 چو تو وظیفه جانها دهی ز خوان لطف
 خضر ز خط تو جان پرورد به سبزه خوان
 بر بخت چشم خوشت جرعه‌ای ز ساغر ناز
 کزوست مستی نرگس همیشه در بستان
 نداشت بزم زمانه طراوتی زین پیش
 زرننگ چهره تو رنگ و بوی یافت جهان
 به نام^۳ آن حرم لعل تو که شادی ماست
 چه خوانده‌ایش بگو عنبرست یا ریحان؟

۱۳- ایضاً آن دو نسخه: آن طفل.

۱۴- لندن: عمر ملك که فرجام ملك این.

۱- ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - مونس الاحرار چایی: ایضاً له.

۲- لندن: شمع محفل.

۳- همان نسخه: چو سبزه.

۴- لندن: سپاه - ترکیه: سیاه.

لبت به ملك ملاحظت كه خطه تنگست
 بساخت^۵ زانك درو يافت چشمه حيوان
 گرفت بر سر چوگان خویش طره^۶ تو
 چو گوی حسن در افکنده ماه درمیدان
 شکست توبه^۷ عشاق را شکستن زلف
 بس است شاید^۸ اگر بیش نشکنی پیمان
 شبی خیال تو گفتا چه رنجه^۹ گشت ترا
 چو دید عشق تو گفت آه درد بی‌درمان
 چنین که بحر غمت ز اشک^{۱۰} ماست موج‌انگیز
 چگونه کشتی صبر دلی رسد به کران
 از آن خوشست مرا با خیال تو هر شب
 که روی خوب تو بینم ز چشم خلق نهمان
 ز زلف^{۱۱} خویش پراگندگی چومی نبری^{۱۰}
 به کار عاشق شوریده کی دهی سامان
 ز غمزه^{۱۱} فتنه مینگیز^{۱۲} می‌بینی آن
 که رای صاحب اعظم شدست فتنه نشان
 پناه دین^{۱۳}، شرف الملك، آصف ثانی
 که بر ممالک آفاق می‌دهد فرمان
 درم خریدۀ او گشت هر جگر گوشه
 که آفتاب پیرورد در سراچه^{۱۴} کان

۵- ترکیه: ساخت.

۶- لندن: شاهد.

۷- مونس: رنج.

۸- مونس: که بحر غمت را کرانه نیست پدید.

۹- لندن: ز کار خویش.

۱۰- مونس: می‌پرسی.

۱۱- همان: به غمزه.

۱۲- لندن: نینگیزی.

۱۳- کذا چستر بیٹی، بقیه: پناه حق.

به تیغ و کلک برافگند کفر را باره
 به داد و عدل برآورد شرع را^{۱۴} بنیان
 ز بی‌حسابی جودش ازین سپس نبود
 درست مغربی^{۱۵} آفتاب در میزان
 در آفرینش ذاتش نمود صنع خدای^{۱۶}
 خصایص ملکی^{۱۸} از طبیعت انسان
 زهی ز حلم گران بار کرده پشت زمین
 زهی به رای^{۱۸} منور گرفته روی زمان
 سریر حشمت تست این سپهر نه پایه^{۱۹}
 چهار بالش جاه تو این چهار ارکان
 ندید^{۲۰} غدر به عهدت کسی ز تیغ دو روی
 نیافتست نفاقی ز خامه دو زبان
 بزرگیت ز ازل بوده همچو رفعت چرخ
 نه از کلاه و کمر خاست^{۲۱} همچو ملک کیان
 ترا ز سایه^{۲۲} افسر گذشته آمد فرق
 ترا ز وقع کمر بیش بوده است میان
 بروز معرکه چون از نهیب می‌گردد^{۲۳}
 سوار مرکب تن را بمانده است دست عنان

۱۴- این بیت را نسخه لندن ندارد - مونس: عدل را

۱۵- ترکیه: مقرعه (تاحدی ناخوانا).

۱۶- چستر بیٹی و مونس: خدا.

۱۷- مونس: ملکی را طبیعت.

۱۸- چستر بیٹی: ز رای

۱۹- لندن و مونس: این بلند پایه میهر.

۲۰- مونس: ندیده.

۲۱- یا: خواست.

۲۲- ترکیه: پایه - نسخه لندن این بیت را ندارد.

۲۳- لندن: جان گردد - مونس: گم گردد.

عروس فتح ببر درکشد قد رمخت
 ز شام پرچم شبرنگ تا به صبح سنان^{۲۴}
 دهان گشاده ز^{۲۵} سوفار تیر و از پیکان
 به کینه بر خصمان تیز می‌کند دندان
 ز بس که او جگر^{۲۶} خصم خورد بتوان^{۲۷} یافت
 چو غنچه^{۲۸} صد جگر اندر میان یک پیکان
 شفق نمای ز خون تیغ آسمان رنگت
 پر از ستاره ز گوهر چو راه گاه‌کشان
 روان ز خنجر تو جوی خون و دریا را
 ز تاب آتش خشم تو رفته^{۲۸} نم ز جهان
 چو تیر، دشمنت آواره در جهان و ترا
 وثاق فتح و ظفر گشت خانه‌های کمان
 گر آستان تو دیدی بدین علو کسری
 بر آسمان نکشیدی چنان سر ایوان
 دریغ آنک ندیدند تا پیاموزند
 بروز بخشش و انصاف اندرین دوران
 ز رادی تو فریدون رسوم داد و دهش
 ز راستی تو آیین عدل نوشروان
 هر آن خبر که ز حاتم شنیده‌ایم به جود
 یکی هزار بدیدیم از کف تو عیان
 شجاعت علی آن خود عطای ربا نیست
 چنین کمان نکشد زور رستم دستان

۲۴- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۲۵- کذا چستر بیٹی - ترکیه و مونس: چو سوفار - لندن: و سوفار.

۲۶- مونس: او جگر.

۲۷- ترکیه: بتوان - مونس: نتوان - در چستری بیٹی حرف اول بدون نقطه است و در نسخه لندن،

مصراع دوم این بیت به جای مصراع دوم بیت قبلی آمده و کاتب بقیه اییات را ننوخته است.

۲۸- چستر بیٹی: چو غنچه جگر.

چورفت بر پی عزم تو لنگ شد زین است
 که ایستاده بماند^{۲۹} زمانه گذران
 چه حاجتست به تندی که آبگینه چرخ
 به سنگ حلم تو باری توان شکست آسان^{۳۰}
 درین زمانه همین حضرتست در عالم
 که بازگشت به مقصود خویش هر کس از آن
 همیشه تا ز برای نظام عالم کون
 همی کنند کواکب برین سپهر قران
 ظلال جاه تو پاینده باد و خود باشد
 که هست ذات شریفه خلاصه انسان^{۳۱}
 جهان مباد ز تو صاحب‌القران خالی
 که لایقست به تو عمر و ملک جاویدان^{۳۲}

و قال ایضاً فی مدح ملک جلال الدین^۱

به سنبلی که عذارت بر ارغوان افگند
 هزار شور درین^۲ جان ناتوان افگند
 به آب دیده فرو کی نشیند آن آتش
 که سوز عشق توام در میان جان افگند
 بگو که تیر جفا بر که راست خواهی کرد؟
 که ابروی تو خمی باز در کمان افگند

۲۹- مونس: نماد (ولی نسخه بدل: بماند).

۳۰- مونس: استان.

۳۱- همان نسخه: دوران - ترکیه: ایشان.

۳۲- مونس الاحرار این بیت را ندارد.

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - مونس الاحرار: ملک الافاضل والشعرا رفیع‌الدین لنبانی فرماید
 نورالله قبره - ریاض الشعراء (نسخه لندن) فقط پنج بیت اول - آتشکنه آذر (چاپ بمبئی)
 تنها بیت ششم:

۲- ریاض: برین.

ز آفتاب تویی کز^۳ فروغ حسن و جمال
 نظر بر آن رخ زیبا نمی‌توان افگند
 بخواه جان گرامی که از تو نیست دریغ
 هر آنچ نرگس مستت نظر بر آن افگند
 غرامتی دگر ار بر منست جان بدهم
 نه جور عشق تو مارا خود این زیان^۴ افگند
 چه گویم آنک لبت چون مذاق^۵ جان خوش کرد
 چو صد شکر به حدیثی از آن دهان افگند
 چرا به نظم نیارد^۶ ز بهر مدح ملک
 هر آن گهر که از آن لعل درفشان افگند
 سر ملوک جهان آنک دست او به عطا
 ز خلق منت دریا و ابر و کان افگند
 پناه ملک که سگدار او قلاده^۷ حکم
 به قهر در گلوی شرزۀ ژیان افگند
 زهی بلند جنابی که مطرح جاهت
 قضا ز مرتبه درصدر لامکان افگند
 ندای عدل تو در گوش دهر ظلم زده
 نوید عاطفت و مژده^۸ امان افگند
 ستم که داشت بهر گوشه خانه‌ای چو کمان
 چو تیرش اکنون آواره در جهان افگند
 شعاع تیغ تو شعله در^۹ آفتاب انداخت
 صدای کوس تو غلغل در آسمان افگند

۳- ترکیه: چه (= چه‌ای) - مونس: چه گر فروغ - ریاض زجز آفتاب چه کز فروغ.

۴- ترکیه: ضمان.

۵- مونس: مذاق لبت چو جان.

۶- همان: چرا به مدح نیارد ز بهر نظم فلك

۷- ایضاً: بر آفتاب.

بوقت حمله چو تیغ تو جان ستانی کرد
 همه بسیط زمین خصم راستان افگند
 زیشت خصم تو چون مهره یافت دست اجل
 به طنز^۸ گوهر تیغت در آن میان افگند
 بر آستین جلالت قدر ز بدو وجود
 طراز سروری و حکم جاودان افگند
 نکرد توسن ایام سرکشی زان پس
 که دست حکم تو بر گردنش عنان افگند
 بروز عشرت ناهید با^۹ هزار طرب
 هوای بزم تو در طبع شادمان افگند
 عنایت تو چو کشتی کون شد غرقه
 ز موج خیز عدم باز بر کران افگند
 فسانه گشت همان^{۱۰} روز گارشان که دمی
 مخالفان ترا تیغ در زبان افگند
 برون ز مرگ ستانی نماند جانی را
 که دست قهر تو در چشمه سنان افگند^{۱۱}
 حقیقتی است که خصمانت را به هستی خویش
 خیال تیغ تو صد باره در گمان افگند
 شکوه صولت آن تیر چار پر تو است
 که رخت عنقا در کنج آشیان افگند
 بسا که بهر تبرک سپهر خرقه کبود
 ز گرد خیل تو بر دوش طیلسان افگند

۸- نیز مونس: بطیره (= به طیره).

۹- کذا چستر بیٹی، بقیه: را هزار

۱۰- مونس: در آن روزگار.

۱۱- از اینجا به بعد را مونس الاحرار ندارد.

همیشه باد ترا عمر چونک کار جهان
سپهر با تو قدر حکم کامران^{۱۲} افگند

وله فی مدح الوزير شرف‌الدین علی طاب ثراه^۱

سحرگهی که نفس زد نسیم باد عراق
هزار نعره برآمد ز جان هر مشتاق
پراز بخار طرب شد دماغ آرزویم
هنوز رایحه‌ای کرده جانم استنشاق
رسید نیم شب آن پیک عاشقان بسته
همه جلاجل آوازهای خوش برساق
سفیر محرم و در دست نامه معشوق
طیب حانق و در جیب حقه تریاق
ز زلف ماه رخان با هزار تخته عبیر
ز شادی آمده ناگه پذیره عشاق
گشاده روی که گفتمی پیرش از سر لطف
ز ما همی کند احوال غربت استنطاق
حیوة^۲ بخش نسیمی که هر نفس می‌کرد
علاج صد دل رنجور از بر اشفاق
چگونه تازه شود جان بی دلی کز وصل
امیدوار شود بعد روزگار فراق
دم مبارکش آورد در من آسایش
ز کلفت سفر و رنج راه متعب و شاق

۱۲- ترکیه: جاودان.

۱- ترکیه: و من کلامه.

۲- کذا در هر دو نسخه: حیات (رسم الخط).

اگر سپید شد از انتظار دیده چه باک
 چو نور چشم بیفروز در سواد عراق
 ز باد می‌رسدم راحتی دگر به مشام
 ز آب می‌رسدم لذتی دگر به مذاق
 هوای صافی او آفتاب را دادست
 ز عکس روشنی خویش خلعت اشراق
 گذشت تیره شب رنج و صبح کام دمید
 به یمن دولت و اقبال صاحب آفاق
 ملك نشان، شرف‌الدین^۳ علی که از^۴ رویش
 همی کنند کفایه جهان علی‌الاطلاق
 حریم حشمت و جاهش ز حفظ مستغنی است
 که حاجتی نبود بام چرخ را به یتاق
 قبول یافت صبا تا ز عطر زلف^۵ بهار
 بدست باد صبا^۶ داد مجمر اخلاق
 همه حدیث بزرگی اوست در افواه
 از آن حکایت کسری نهاده شد بر طاق
 اصالتی نتوان یافت^۷ لیک پنداری
 نیابتسیت کفش را ز واهب ارزاق
 رسید چرخ بسرداری جهان چون گل^۸
 که بهر بندگی درگهش بیست نطق
 زهی یگانه عالم که از کفایه جهان
 چو آفتاب ز سیاره سپهری طاق

۳- چستر بیٹی: شرف دین.

۴- ترکیه: بی رویش.

۵- همان نسخه: تا ز بهر عطر بهار.

۶- ایضاً: باد چمن.

۷- نیز: نتوان گفت.

۸- همان: چو کلاه.

مگر که در خور قدرت نبود منزل ماه
 که دوش خانه خورشید را گرفت وثاق
 زمانه با تو نیارد مضایقت کردن
 به منصبی که ترا می‌رسد به استحقاق
 شعاع ذاتی خورشید محو نتواند
 چو نور عاریتی را برد به^۹ ماه محاق
 چو حال حادثه پرسید دشمنت برفور
 زمانه گفت دمی صبر کن الیک یتاق
 به دشمن تو بود قصد حادثات همه
 ز سنگ درچه فتد شعله تا بود حراق
 بروز عرض خدم گرچه وقع آن ننهی
 ترا شهشه انجم بود کمینه وشاق
 هزار میدان بیشی^{۱۰} دهد ز سرعت سیر
 عزیمت تو صبا را به روزهای مساق
 بدانک^{۱۱} تهنیت مقدمت فرو خواند
 صبا ز دفتر گل باز می‌کند اوراق
 به کسب نام نکو جهد می‌کنی که ترا
 بهین ذخیره بود از نفایس اعلاق
 چنان شکسته‌ام از دور روزگار که نیست
 مرا نه طبع سلامت نه قوت اغلاق
 اگر عنایت تو جبر کسر من نکند
 ز پا درآوردم چرخ دون ز بس ارهاق

۹- ترکیه: ز ماه.

۱۰- کذا در هر دو نسخه و شاید: پیشی (چون پ مثل ب نوشته می‌شده است).

۱۱- بدان که (رسم الخط).

همیشه تا که به عالم مجاری احوال
 بیک نسق نبود خالی از خلاف و^{۱۲} وفاق
 خلاف رای تو کاری مباد، خود نبود
 که با تو چرخ نیارد سپرد راه نفاق
 دوام و دولت عمرت ز امتداد جهان
 که با^{۱۳} بقای ابد عهد دارد و میثاق

وقال ایضاً فی مدحه^۱

زبان مملکت افروز گفت اعیان را
 که دور غم بسر آمد، سپاس یزدان را
 چو در ضمان سلامت میان مسند حکم
 نشست صاحب آفاق عدل و احسان را
 پناه حق شرف‌الدین^۲ علی که از عظمت
 سپهر بر در او چاکریست دربان را
 دو روزه عارضه‌ای کان نصیب دشمن باد
 ز کار دولت و دین برده بود سامان را
 نه روی ملک گشاده گره ز پیشانی
 نه چشم گردون برهم زدست مثرگان را
 فدای جان تو می‌کرد از سر اخلاص
 زمانه هفت سپهر و چهار ارکان را
 خضر برسم تقرب ز چشمه می‌آورد
 برای شربت خاص تو آب حیوان را

۱۲- ترکیه بدون و.

۱۳- چستربیتی: تا.

۱- ترکیه: و ایضاً علیه‌الرحمه.

۲- چستربیتی: شرف دین (مانند سایر موارد مشابه بدون ال).

چو عیسی از سر اشفاق نوش دارو ساخت
 ز گنج خانه انصاف وجه درمان را
 هزار شکر خدا را که زود داد آرام
 سلامتی تو صد خاطر پریشان را
 چنان برقص در آمد ازین نشاط سپهر
 کترین^۳ سپس نگذارد ز دست دوران را
 هنوز غایت تقصیر خویش می‌داند^۴
 هر آن کسی که بهشکرانه می‌دهد جان را
 نخست با همه امساک طبع، جرم زمین
 بدست خویش ببخشد دخیره^۵ کان را
 رسید پای ترا رنج در معارض^۶ جاه
 چرا ز بس که همی کوفت فرق کیوان را
 دمی حرارت^۷ اگر تیز گشته بود رواست
 که نوک خار نگاریست^۸ هم گلستان را
 دوام صحت ذات ترا ز بدو وجود
 مزاج معتدل افتاد نوع انسان را
 ز تیر حادثه گر خسته شد دلم سهلست
 چو دست عافیتت برکشید پیکان را^۹
 بدولت تو بدل کرده‌ایم در کفنت
 بیزم خانه اقبال بیت احزان را

۳- که از این.

۴- چستر بییتی: می‌دادند!

۵- ترکیه: معارج.

۶- همان نسخه: فراق! (ولی نقطه کم دارد).

۷- ایضاً: نگارست.

۸- چستر بییتی: کیوان (که قافیه تکرار می‌شود).

ز گوشمال ستم فارغم چو می‌سازد
 نوای^۹ معدلت پرده سپاهان را
 ز طاق طارم خورشید سرکشید به قدر
 چو عکس طلعت تو نور داد ایوان را
 کمال داشت از فرط عالم رایی
 برون همی برد از جرم ماه نقصان را
 کفایت تو بیک لعب دست بردی نو
 نموده است حریفان آب دندان را
 ربود^{۱۰} گوی ترفع ز پیش چرخ برین
 چو دست قدر تو در کف گرفت چوگان را
 چراست منطقه چرخ اگر نه بر در تو
 سپهر پیر میان بسته است فرمان را
 خرد در آینه رای روشنت الحق
 بسی مشاهده کردست سر پنهان را
 وزارت تو چو در پا کشید دامن عدل^{۱۱}
 ستم بدست فزع چاک زد گریبان را
 بدانک عرصه جاهت فراخ میدان دید
 سمنند عزم تو بگشاد گام جولان را
 شعاع رای تو انصاف رهنمایی کرد
 میان ظلمت اشکال عقل حیوان را
 صفیر مدح تو آموخت بلبل طبعم
 که طعنه می‌زند اکنون هزارستان را
 همه سعادت و اقبال دوستان را باد
 که دشمنان تواند^{۱۲} آفریده خذلان را

۹- همان نسخه: برای.

۱۰- ایضاً: نمود.

۱۱- نیز: عقل.

۱۲- نسخه ترکیه مفلوط است: که دشمنان تو آفریده اند!

زمین به چرخ بر آر و فلک به خاک افگن
 چه وقع پیش تو این کارهای آسان را
 ز ملک و دولت و اقبال بر بخور جاوید
 که با تو عمر ابد دست داد پیمان را

وقال ایضاً فی مدحه^۱

ماه را رشک^۲ نماید رخت از زیبایی
 سرو را طیره دهد قامتت از رعنائی
 بهر رخساره خورشید وشت^۳ هر سحری
 صبح را جامه کند پاره بصد^۴ رسوایی
 آفتابی که چو غایت شوی از من همه شب
 چون شفق می کند از غم مژه خون پالایی
 نکشی زحمت مشاطه ولیکن خود را
 خوب بر چشم و دل خلق همی آرای
 منما^۵ چهره که مه سوخته خرمن گردد
 مفشان طره که خورشید شود سودایی
 غمزه جان شکر گشت شکسته که چراست
 لعل عیسی دم تو بر سر روح افزایی
 تو چو آبی ز لطافت شده جانی مطلق
 من چو آتش ز غمت صورتی از شیدایی
 رخ به خاک درت آلوده ام ای جان عزیز
 تو به خون دل من دست چه می لایی؟

۱- ترکیه: و من رشحات اقلامه - مونس الاحرار: ایضاً له.

۲- مونس: مشک!

۳- همان: مهر و شب هر سحری!

۴- چستر بیٹی: بهر رسوایی.

۵- مونس: بنما (و در مصراع دوم: بفشان).

هست تا شمع جمال تو بر افروخته‌اند
 جان ما چون دل پروانه ز ناپروای
 کوری ماه فلک را ز همه خوب^۶ رخان
 چشم روشن به جمال توام ای بینایی
 خلوتی با غم عشق تو برآرم که مرا
 تا خیال تو بود نیست غم تنهایی
 چون سر کلك خداوند ز سر می‌نهد^۷
 طوطیان خط تو عادت شکرخایی
 صاحب عالم عادل شرف‌الدین علی، آنک
 می‌کند همت عالیش فلک پیمایی
 آنک از غایت دهشت ز وفور خردش
 نیست در حضرت او ناطقه را گویایی
 و آنک تا در حرم معدلتش می‌نروی
 يك زمان از ستم^۸ حادثه می‌ناسایی
 دولت آورد برش حکم قضا گفت اینست
 آنک تو بندگی حضرت او را شایی
 چون به درگاه همایونش درآمد اقبال
 عهدها کرد کزین پس نبود هرجایی
 ملکت روی زمین زیر نگین دارد چرخ
 تا گرفت از نظرش کار فلک والایی^۹
 ای فلک^{۱۰} دعوی آن کرده که در کل امور
 تو از ابنای زمانه همه بی‌همتایی

۶- همان مأخذ: ماه رخان.

۷- مونس: می‌بندد (و نسخه بدل: می‌نهد).

۸- چستر بیٹی: شرف دین.

۹- مونس: در حرم حادثه.

۱۰- ترکیه: بالایی - مونس الاحرار این بیت را ندارد.

۱۱- ترکیه: ای خرد.

قدرت‌ش نیست که با قدر تو پهلو ساید
 با چنین پایه^{۱۲} رفعت فلک مینایی
 یافتی مرتبت جم که تو از جام ضمیر
 هرچه خواهند ز اسرار جهان بنمایی
 بدبستان کمال تو همی آرد لوح
 عقل کل با همه فرزاندگی و دانایی
 روسیاهی نبرد نیر اعظم ز کسوف
 عقده را گر بسر انگشت دها بگشایی
 چون به پروانه حکم تو رود کار جهان
 زین سپس دست بدارد فلک از خود رای
 دیگری را چه کند، این شرفش بس باشد
 که کند رای منیر تو جهان رای
 چمن باغچه ملک طراوت گیرد
 از پی کلک چو تو مرد سخن پیرایی
 تیغ خورشید اگر زنگ بر آرد سهلست
 صیقل رای تو آنک^{۱۳} بدمی بزدایی
 کرم و عفو ترا خواست چنین باقی مان
 تا که جاوید همی بخشی و می بخشایی
 پشت جاء تو قوی گشته به فرزانه عصر
 با چنین رشته^{۱۴} ندارد سمت یکتایی
 مخلص‌الدین^{۱۵} گهر عقد بزرگی و شرف
 که کند^{۱۶} گاه مروت دل او دریایی

۱۲- مونس: مایه.

۱۳- مونس: اینک.

۱۴- چتر بیستی: رسته.

۱۵- همان: مختص دین.

۱۶- مونس: می‌کند.

بهر سر سبزی او دارد شاخ عمرش
 همچو بختش صفت تازگی و برنایی
 همتش می‌کند این جوهر علوی را جذب
 تا ازو یافت چنین مرتبه^{۱۷} بالایی
 دائم این حشمت و اقبال بر افزون بادا
 همه در دوست نوازی و عدو فرسایمی
 بود گردون مترصد که چه درخواهی ازو
 بسته ایام میان تو تا چه می‌فرمایمی

وقال ایضاً فی مدحه^۱

ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش
 در آن میان که رساند به گوش حال^۲ منش
 حریف نرگس او شد دلم شبی که فتاد
 چنانک نیست ز مستی خبر ز خویشتنش
 بدانک ملک ملاحظت گرفت زیر نگین
 ز من می‌پرس که چون تنگبار شد دهنش
 گرم ز بند بغلطاق او گشاید کار
 بسا که بسته بماند چو جیب پیرهنش
 توان نمود که در کام آرزو بچه ذوق
 زهاب چشمه^۳ نوش آمد^۳ ازچه ذقنش

۱۷- ترکیه: والایی - مونس: مرتبه و بالایی (ولی نسخه بدل: مرتبه بالایی).

۱- ترکیه: وله رحمه الله - مجمع الفصحاء (۱۵ بیت).

۲- مجمع: حرف منش.

۳- همان مأخذ: آید.

مگر^۴ بر آن تن چون سیم، کیسه دوخت ولیک
 تهی بماند چو^۵ آغوش من ز نارونش
 ز مهر آن لب لعل، آفتاب یاد نکرد
 که از عقیق چگر گوشه ایست در یمنش
 صبا خطاب ندانم بزلف او چه کند^۶
 چو نافه بنده کمتر نویسد از ختنش
 اگر غلاله^۷ او از حریر^۸ و گل دوزند
 شود ز نازکی آزرده توده سمنش
 خراب کرد خرد را ز جام عشوه خویش
 هنوز تا چه کند دلفریبی سخنش
 چو نقد جان و دل خود نهاده‌ام در راه
 بکوی عشق چه ترسم^۹ ز چشم راهزنش
 ز تیر غمزه که پیکان شکست در جگرم
 چنان نمی‌شکنم کز عتاب دل^{۱۰} شکش
 لبش بهر سر دندان سزا چگونه بود
 چو لعل خسته شود هم به لولو عدنش
 نسیم سنبل او چون نباشدم همدم
 چگونه تازه توان بود همچو نسترنش
 کجا و کی شود آگه، که^{۱۰} دارد آن طاقت
 که چیست حال دل عاشقان ممتحنش

۴- ترکیه: کمر (در نسخه چستر بییتی هم کمر خوانده می‌شود و ظاهراً مرجع است).

۵- مجمع: ز.

۶- همان نسخه: چو کند.

۷- نسخه چستر بییتی و ترکیه: حریر گل - مجمع: غلاله او را حریر و گل.

۸- چستر بییتی: پرسم!

۹- همان نسخه: جان شکش.

۱۰- ترکیه: کجا که می‌شنود یا که دارد.

دلم که غمزه بخت و لبش نمک بر کرد^{۱۱}
 بمرهمست اومیدی^{۱۲} ز سرور زمنش
 جهان فضل و مکارم ضیاء دین احمد
 که داد عز ابد کردگار ذوالمنش
 گر آفتاب خلافتش کند صقال دهد
 سپیده دم ز سر دست جامه کفش
 شب حدیث بزرگیش می‌رود بر چرخ
 و گرنه حلقه چه سازند انجم پرنش
 چو نیست هیچ صفا در حسود بد گوهر
 زمانه چند گدازد بر آتش محنش
 حریق حادثه یعنی که خصم او آنک
 فتاده مهره جان در مششدر فتنش
 زهی فرشته صفاتی^{۱۳} که بر نگرداند
 ز سمت شرع و حقیقت فریب اهرمنش
 به صدق اگرچه در آفاق صبح مشهورست
 به پیش رای تو نبود مجال دم زدنش
 نکرد ترك^{۱۴} هوای تو هیچ مرغ نظر
 که نیست هم مثره دیده نوك بازنش
 کجا ز چنبر حکم تو سرکشد خورشید
 چو آستان تو، یعنی سپهر شد وطنش
 نهال قدر تو آن سرو سرفراز آمد
 که جویبار مجره است لایق چمنش
 به مجلس تو شب افروز نیست شمع فلك
 زمانه شب از آن سرنگون کند لگنش

۱۱- مجمع: برزد.

۱۲- ترکیه: امیدی - مجمع: بمرهمی است تمنا ز سرور.

۱۳- در چستر بیٹی بی نقطه: صفائی (شاید: صفائی).

۱۴- ترکیه: نکرد طبع هوای تو ترك مرغ نظر.

همیشه تا^{۱۵} دل دانا همی شود غمناک
 ز زرق این فلک حقه باز مکر و فنش
 طراز کسوت عمر تو باد آن شادی
 که جاودان نرسد هیچ آفت محنش

وقال ایضاً فی مدحه^۱

چمن بهشت شد و باغ خوشتر از ارمست
 نشاط باده و معشوق کن چه جای غمست
 بسی نماند که خورشید گل فروغ دهد
 چو^۲ درچمن ز شکوفه گه^۳ سپیده دمست
 زمین ز سبزه بهرحال تازه^۴ روست اگر
 ز ابر روی هوا گه گشاده، گه دژمست
 مگر به دلبری آمد چو طره^۵ خوبان
 که در کلاله^۶ سنبل هزار تاب^۷ و خمست
 مرا ز شاخ که گشت از شکوفه سیمین بر
 چنان بوهم در آمد که قد آن صنمست
 ز نطفه در رحم غنچه خون نبسته^۸ هنوز
 چنان نمود که صدخوبروش در شکمست

۱۵- چستر بیٹی: یا.

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان - مجمع الفصحاء: من قصایدہ (فقط ۷ بیت).

۲- مجمع: که در.

۳- چستر بیٹی: که در سپیده دمست (ولی کلمه در بر بالای که نوشته شده و ممکن است حمل بر نسخه بدل کرد و که بنا بر رسم الخط قدیم = گه).

۴- مجمع: تازه گشته اگر.

۵- همان: پیچ و خمست.

۶- کذا در نسخه ترکیه و لندن - چستر بیٹی: چون بسته - مجمع: خون بسته.

اگر ندارد سیمی^۷ شکوفه نیست عجب
 که سرو نیز ز آزادگان بی درمست
 عجب مدار که نرگس به تشت^۸ داری شد
 چو پیش شاه ریاحین ز زمرة حشمت
 بنفشه بر در گل آن سیاه ریحان نام
 خمیده پشت چو لالای شاه در حرمست^۹
 ز اشک^{۱۰} ابر زمین را چو چشم غمزدگان
 شب فراق به هفتم طبق رسیده نمست
 نوای مرغ بهاری رسید بر گردون^{۱۱}
 چنانک گنبد او پرصدای زیر و بمست
 سپهر نقش چمن بسته و نموده ز قوس^{۱۲}
 که در دماغ هنوزش خیال صد رقمست
 صبا که زنده ازو گشت حال بیمار است^{۱۳}
 که هر نفس که بر آرد شفای صد المست
 ز لطف و تربیت خواجه بین^{۱۴} که کار جهان
 چنان شدست که بیمار او مسیح دمست
 سر اکابر آفاق، زین دولت و دین
 که چرخ را بزرگی ذات او قسمست
 ز عکس رای منیرش ملونی آموخت
 فلک چو دید که خورشید را عیار کمست

۷- لندن: سیمی (و ظاهراً مرجع): چستریتی: سیم.

۸- ترکیه و لندن: طشت.

۹- این بیت را فقط نسخه لندن و ترکیه دارد.

۱۰- چستر بییتی: ز چشم.

۱۱- مجمع: تا گردون.

۱۲- لندن: ز فرش.

۱۳- ترکیه و لندن: خاک.

۱۴- لندن: خواجه دان.

ازو بفایده گیرند حل هر مشکل
 که در علوم عرب با مراسم عجمست
 بیشتی کف رادش بسر تواند برد
 هرآن اومید نوازی که در دل کرمست
 بزرگواری خورشید روشنست ولیک
 هنوز بر در رایش ز اصغر الخدمست
 فلک جنابا، آنی که کمترین پایه
 ز قصر جاه تو بر تر ز طارم نه‌مست
 فرشته سیرتی، انصاف فیض لطف ازل
 حدوث ذات ترا از مواهب قدمست
 خصایص ملکی را چگونه شرح دهم
 ز عجز بود که گفتم محاسن شیمست
 ضمیر غیب نمای تو سر آن سخنست
 که نزد اهل خرد رمز آن به جام جمست
 بپای عزم تو مخروط ظل توان گفتن
 که ار^{۱۵} قیاس کند عقل کم زیک قدمست^{۱۶}
 به تست ساخته اسباب مملکت که ترا
 برون ز رای قوی جمع تیغ با قلمست^{۱۷}
 زمانه بر درت از سعی می‌نیاساید
 بروز و شب چه کند خدمت تو مغتمست
 مرا ز شعر **بجیرست** یاد یک بیتی
 بخوانم آنک^{۱۸} سخن بر ثنات مختتمست

۱۵- لندن و ترکیه: که گر.

۱۶- لندن: یکدرمست.

۱۷- نسخه لندن و ترکیه این بیت را ندارد.

۱۸- چتر بیتی: زانک (ولی سکه پیدا می‌کند) - مجمع‌الفصحاء این بیت را ندارد.

«نگویمت که تو چون منصفی یقین می‌دان
 که با^{۱۹} حضور تو در ملک برستم، ستمست»
 وجود لازم ذات تو باد پیوسته
 چنانک لازم بد خواه دولتی عدمست
 خجسته سال تو آورد^{۲۰} هرچه نیکترست
 ترا اگر چه درین روز^{۲۱} نیک و بد بهمست

وقال ایضاً فی مدحه^۱

زهی گشوده ضمیرت ز روی غیب نقاب
 مراست صاحب سیف و قلم کمینه خطاب
 خلاصه حرکات سپهر، زین‌الدین^۲
 که هست نام بزرگ تو زینت القاب
 ز فرط حلم تو در طینت زمین^۳ آرام
 ز سعی عزم تو در جنبش سپهر شتاب
 ز خلق تو نفس صبح با بخار عبیر
 ز لطف تو صدف چرخ پر ز در خوشاب
 خلاف تست غم افزای‌تر ز دور مشیب
 وفاق تو طرب انگیزتر ز عهد شباب

۱۹- چستر بییتی: که در حضور تو - ترکیه: که با حضور تو - لندن: که با حضور درین ملک - ولی این بیت در نسخه دیوان مجیر بیلقانی موزه لندن دیده نشد.

۲۰- ترکیه: آورده هرچه نیکوتر - لندن: آورده هرچه خشک و تراست.

۲۱- لندن: درین دور.

۱- ترکیه: و من لطایف کلامه - لندن بدون عنوان.

۲- چستر بییتی: زین دین (چنان که اشاره شد القاب در همه جا بدون ال است که باید به صورت

اضافه خواند).

۳- همان نسخه: طینت سپهر! (از اغلاط نسخه یا سهوالقلم کاتب).

نشست قدر تو باشد رواق چرخ بلند
 ز سیل مکرمتت گشت اساس فاقه خراب
 کمال عقل بیازو ذهن و فطنت تست
 خدنگ‌رای تو زان می‌رود همیشه صواب
 زمانه را چو جوانی بخت آمد خوش
 همی کند زهوس طره را به شام خضاب^۴
 مگر نظیر تو کبریت احمرست که بود
 اگرچه عقل همی جست در جهان نایاب
 چو چنگ موی کنانش^۵ برند اگر گیرد
 حسود جاه تو درینجه‌ریش همچو رباب
 ترا چنانک تویی، درنیافت عقل که نیست
 دقایق فلکی در حساب اضطراب
 امید را جگر از باب حرص سوخته بود
 ولیک فیض سخایت بر آتشش زد آب
 گریخت سوی هوا با همه گران سنگی
 ز تاب آتش خشمست حسود چون سیماب
 ز آب لطف تو بنشست آتشش ور فی^۶
 بسا که فتنه بجوش آمدست همچو شراب^۷
 فروغ رای تو گر آفتاب را بودی
 نگشتی ابر سیاهش بپیش نور حجاب
 خیال بست عدویت که یافت پایه^۸ تو
 چوتشنه‌ای که طربناک شد^۸ به نقش سراب

۴- ایضاً: خطاب.

۵- لندن: کنانش (و ظاهراً انساب).

۶- چنین است در نسخه لندن که با سبک قدیم موافقت دارد - نسخ دیگر: ورنه.

۷- لندن: بسا که بر سر آتش بسوخت همچو کباب (ولی قافیه مکرر می‌شود).

۸- همان نسخه: که نماید بچشمش آب، سراب.

از آن سپهر بیر در کشد حواصل ابر
 که پشت گرمی^۹ خصمت نداد چون سنجاب
 زبان کلک تو اندر شب سیاه خطت
 بیک حدیث کند چشم فتنه را در خواب^{۱۰}
 شدست صدره زر بفت آفتاب خلق
 ز نور رای تو چون تار توزی^{۱۱} از مهتاب
 وزیر خسرو سیاره رای تست بلی
 محرریست عطارد ز جمله بواب^{۱۲}
 جهان به بی نمکی می خورد چنانک بود
 همیشه از جگر طعم شور بخت کباب
 از آن جهت که همی زد بر تو لاف سخا
 ببرد آب خود و تیره گشت همچو سحاب
 ز اهل باد کسی کآب سرد داشت طمع
 میان تهی طمعی کرده بود همچو حباب^{۱۳}
 تویی چنانک ز دریا دلی، کمینه عطات
 دهد به بحر محیط از زکوة کوه نصاب^{۱۴}
 ز آستان تو دوری چراست حاصل من
 درین زمانه نه آخر تویی رفیع جناب
 ترا چنین همه اسباب عیش ساخته باد
 همیشه تا به نظامست عالم اسباب^{۱۴}

۹- چتر بیستی: بشکر می! (ظاهراً همان پشت گرمی بوده که کاتب غلط نوشته است).

۱۰- این بیت را نسخه لندن ندارد.

۱۱- لندن: چون توزی از شب مهتاب (که اشاره است به عقیده قدما در باب تاثیر نور ماه

در کتان).

۱۲- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۱۳- ترکیه: از زکوة خویش نصاب - لندن: زکات قرض نصاب.

۱۴- لندن: دهر را اسباب.

فلك ز سبزۀ خوان وجود خصمت را
برای خاصیت قطع نسل داده سداب

وقال ايضاً في مدح الصدر عماد الدين^۱

ز عاشقان چو بدیدم فراغتی داری
نه جان فدای غمت کرده‌اند پنداری
بساط لطف ترا روح بوسه دادی لیک^۲
بر آن نئی^۳ که به نا اهل سرفرود آری
خرد به رقص درآید چو گشت ساغر چشم
ز عکس چهرۀ تو پر شراب گلناری
کجا رسد به جمال^۴ تو آفتاب که نیست
به لطف پرده نشین، شوخ چشم بازاری
زهی به غارت دلها خطائیان مژده
گرفته هندوی زلف ترا بسر باری^۵
چه جای مورخخت باشد ارقیاس کنم
سپاه^۶ غمزۀ خون خوار تو ز بسیاری
دلم به شکل دهان تو شد که از تنگی
درو بود ره اندیشه‌ای^۷ بدشواری
ز نرگس^۸ تو همه ساله ایم سست و کراست
ز ذوق آن لب میگونت برگ هشیاری

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان - مجمع الفصحاء: وله ايضاً (فقط ۴ بیت).

۲- در نسخه‌ها با رسم الخط مختلف نوشته شده است: نهی، نی (= نه‌ای).

۳- مجمع: جناب!

۴- چستر بیتهی این بیت را ندارد - مجمع: برداری.

۵- لندن: سان - در نسخه ترکیه: هم ز بسیاری (در مصراع دوم ولی نسخه بدل).

۶- کذا چستر بیتهی و ترکیه ولی با رسم الخط قدیم: اندیشه - لندن: اندیشه را بدشواری -

مجمع: اندیشه هم.

۷- لندن: چو نرگس.

بدانك بر ننه^۸م بوسه بر خطت گویی
 روا مدار که موری ز خود بیازاری
 خیال وصل تو بستم از آن سپس که مرا
 خدای در غم عشق تو داد بیداری^۹
 به غمزۀ تو بگفتم^{۱۰} چرا شکستی عهد
 که خود ز تیغ ندیدست کس وفاداری
 به نرخ آب رود گوهر سرشك آنجا
 که دیده لب^{۱۱} لعلت کند خریداری
 نخست عارض تو سبز گشت^{۱۲} باز بنفش
 پرآب نقش هوس چند گونه بنگاری
 نظر بروی تو آرم که هر کجا که روی^{۱۳}
 ز روی خویش خیالی بدیده بگماری
 پیاده کی^{۱۴} شوی از حسن خاصه چونك خطت
 برآورد رخ گلگونت را به زناری
 جگرهمی خورم اندر غمت توجور^{۱۵} بکن
 بکن اگر نتوان کرد هیچ غمخواری
 ز حدبرفت جفایت عجب که این همه جور
 بدور عدل خداوند خواجه می یاری^{۱۶}

۸- ترکیه: تا ننه^۸م - لندن: تا ندهم.

۹- لندن: غمخواری (ولی قافیه مکرر یعنی ایطاء می شود).

۱۰- در نسخه لندن حرف اول بدون نقطه است و می تواند نگفتم باشد - مجمع: نگویم (ولی

ظاهراً نگفتم به مناسبت مضمون مصراع دوم مرجع به نظر می رسد).

۱۱- لندن: که دیده لعل لب^{۱۱}ت را کند خریداری.

۱۲- ترکیه: عارض سبز تو گشت و باز بنفش.

۱۳- لندن و ترکیه: که آرم چو هر کجا که روی.

۱۴- ترکیه: چون شوی - نسخه لندن این بیت را ندارد.

۱۵- کذا لندن و سایر نسخ: تو نیز بکن.

۱۶- لندن: می آری.

که دید حور جنان با بتان فرخاری
 بباغ آمده در صدره های زنگاری^{۱۷}
 چمن ز غنچه چو طوطی سبز منقارست
 دهن^{۱۸} به‌خنده گشوده چو کبک کهساری
 صبا فصاحت مرغان چو دید سوسن را
 چه گفت؟ بدین خامشی سزاواری
 هنوز طفل و^{۱۹} زبانت بشیر آلودست
 میان اهل فصاحت چه مرد گفتاری
 اگر^{۲۰} گلست که ضحاک وقت شد نرگس
 چرا بیزم کله کثر نهد ز جباری
 بخواه باده که ایام گل عزیز بود
 سزد که بی‌خبرانرا به‌رزه نگذاری
 دماغ نرگس مخمور خشک گشت از بس
 که برگشاد صبا نافه‌های^{۲۱} تاتاری
 بدین لطافت و خوبی و نازکی که گلست^{۲۲}
 که هم‌دمیش کند جز شراب گلناری؟
 سپیده دم که همی کرد بلبل سرمست
 حکایت شب هجران خود بصد زاری

۱۷- ترکیه با عنوان: وله علیه الرحمه (یعنی آن را منظومه مستقل یا دیگری به عنوان تجدید مطلع تلقی کرده است). در نسخهٔ چستر بییتی در جدول بندی به شکلی نوشته شده است که مستقل یا با تجدید مطلع محسوب می‌شود - نسخهٔ لندن از اینجا تا «چهار ربیع» در ترتیب یا نظم ابیات اختلافاتی دارد و در مصراع اول این بیت: که اند حور جنان یا بتان فرخاری.

۱۸- لندن: دهان.

۱۹- همان نسخه: طفل زبانت.

۲۰- نیز لندن: اگر نه آنست (ولی سکنه پیدا می‌کند).

۲۱- نسخه‌ها: نافهای (رسم الخط یا به احتمال بعید جمع ناف).

۲۲- لندن: که تر است.

در آن میانه خرد گفت با گل از دم سرد^{۳۳}
 که خوب چهره بتی، لیک بی وفا یاری
 جواب او گل رعنا بدین غزل می داد
 که بر صحیفه جانها سزد که بنگاری
 بیای عشق در انداز اگر سری داری
 و گرنه لافمزن چون نه مرد این کاری^{۳۴}
 میان زمزه عشاق شرمسار شوی
 اگر تو نام چنین عشق بر زبان آری^{۳۵}
 نه عاشقانه شبی چاک می زنی صدره
 نه بی دلانه یکی لحظه اشک می باری
 فراز سرو و صنوبر چراست پروازت
 اگر بدام غم عشق ما گرفتاری؟
 نه زان ز پرده برون آمدم که تا با من
 هر آن پیام که داری ز شوق بگزاری^{۳۶}
 نشسته ام بر تو با لبی و صد^{۳۷} خنده
 ز دلبران نه همینست حد دلداری؟
 شکایتیست نه درخور مکن که لایق نیست
 بدور عدل بما نسبت ستمکاری^{۳۸}
 روا بود که بر آید به پیش زبده کون
 ز خوب رویی من نام زشت کرداری؟

۳۳- ترکیه و لندن: از سر درد.

۳۴- در نسخه ترکیه با عنوان «وله ایضاً علیه الرحمه» یعنی به صورت تغزلی دیگر یا با

تجدید مطلع.

۳۵- لندن: اگر تو نام چنین بر زبان خود آری.

۳۶- همان: بگذاری.

۳۷- مجمع: بر تو تا کنی دو صد خنده.

۳۸- نسخه لندن این بیت را ندارد.

عماد دولت و دین، قره عیون کرام^{۲۹}
 که چشم اختر ازو یافت کحل بیداری
 جهان معدلت و جود، چرخ‌دانش و فضل
 که زبیدش که کند بر ملوک سالاری
 چهار ربع زمین زین سپس شود مسکون
 که آمدست درو عدل او به معماری
 بیابهای برسیدست دولتش کوراست
 فلك حمایتی و آفتاب زنهاری
 روا بود که فرو رفت گنج زیر زمین
 که آمدست ز جودش به روسپی خواری^{۳۰}
 چو امر نافذ او عذر لنگ نیوشد
 بزیر زینش در آمد فلك برهواری
 چو پیشوایی رایش بدید سایه نمود
 ز چه؟ ز پی‌روی^{۳۱} آفتاب بیزاری
 اگر برشته خلقش گذر کند سحری
 صبا خجل شود اندر چمن ز عطاری^{۳۲}
 ز جامه خانه جودش فلك برون آمد
 گرفته بر سر دوش این قبای زنگاری^{۳۳}
 زهی سرآمده کاینات همت تو
 ز لطف حق بهمه منصبی سزاواری
 طیب لطف تو باشد که حسن تدبیرش
 برون برد ز مزاج نسیم^{۳۴} بیماری

۲۹- همان: قره‌العیون کبار.

۳۰- نیز لندن: ز جودش بسی برو خواری.

۳۱- ایضاً: ز هرزه روی آفتاب.

۳۲- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۳۳- ایضاً ندارد.

۳۴- لندن: سقیم (شاید مناسبتر).

حسابها ز فلک^{۳۵} برگرفته‌اند، ولیک
 بجنب قدر^{۳۶} خود آنرا بهیچ نشماری
 جهان بسعی تو گردد ز فتنه‌ها ایمن
 فلک ز کلبک تو خواهد بکارها یاری
 فرو گذاشته خورشید ریشه دستار
 بدانک بر تو مسلم بود کله‌داری^{۳۷}
 حسود سرد ترا زان فرو برد دوزخ
 که هضم آن نتواند^{۳۸} بمعدۀ ناری
 غزاله زان لقب آفتاب شد بر چرخ
 که کرد در حرم قدر تو پرستاری
 اگر شکوه تو مریخ را بمالد گوش
 ز سر فرو نهد از ترس نام عیاری^{۳۹}
 کرم پناها، امروز جز تو کس نکند
 بضاعت هنر و فضل را خریداری
 روان شدست بهجوی تو آب دولت از آن
 که تخم مردمی اندر جهان همی کاری
 مروت و کرم و رسمها که منسوخست
 کنون بتازگی اندر زمانه می‌آری
 ز بار حلم تو عاجز شدست گاو زمین
 چگونه جرم زمین می‌کشد بسر باری^{۴۰}

۳۵- همان نسخه: حسابهای فلک.

۳۶- نیز: بجنب قدرت آنرا.

۳۷- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۳۸- لندن: که هضم آن نتوان جز بمعدۀ.

۳۹- همان: نام غداری.

۴۰- نسخه لندن این بیت را ندارد ولی کاتب مصراع دوم آن را به جای مصراع دوم بیت

ما بعد نوشته و سپس در حاشیه تصحیح کرده است.

به خشك سال مروت تویی که معدۀ آز
 بیک نواله ز خوان سخا بینباری^{۴۱}
 بمال دست گرم بر سرم تو آخر^{۴۲} و بس
 درین زمانه که مالک رقاب احراری
 همیشه تا گل رعنا میان باغ کند
 بگاه جلوه تفاخر به خوب رخساری^{۴۳}
 نظام کار جهان از تو هست و خواهد بود
 مباد روزی کانرا ز دست بگذاری

وقال ایضاً فی مدح الصدر عمر الخجندی رحمة الله علیه^۱

دلی که سغبۀ این^۲ زال عشوه گر باشد
 بجان و بلعجیبهاش^۳ بر خطر باشد
 بچشم بندی خورشید گرم هنگامه
 کسیست غره که چون ماه بی بصر باشد
 ز سفله پرووری چرخ، آهوی ماده
 برو همیشه خداوند شیر نر باشد
 درین زمانه نیابند^۴ محرمی چون شب
 که همچو صبح به آخر نه پرده در باشد

۴۱- این بیت را فقط نسخه ترکیه دارد ولی مصراع اول آن چنان که اشاره شد در نسخه لندن با مصراع دوم بیت ماقبل تلفیق شده و سپس در حاشیه اصلاح به عمل آمده است.

۴۲- لندن: بر سرم تویی آخر.

۴۳- ایضاً نسخه لندن این بیت و بیت مابعد را که شریطه محسوب می‌شود ندارد.

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان.

۲- لندن: آن.

۳- ترکیه و لندن: زبوالعجیبهاش (ولی با پیشوند بل فارسی مرجح به نظر می‌رسد).

۴- چستریتی: نباشد.

مبین که سر دل او چگونه فاش کند
 صبا چو يك دو شبش همدم سحر باشد
 نماند^۵ در خم ایام جز ز دردی درد^۶
 کجاست مرد صفایی که جرعه خور باشد
 ز چرخ^۷ نامزد غم شدم از آن هر دم
 سپاه حادثه را بر درم، حشر باشد
 بهر طبق که مرا^۸ در دو دیده‌است زاشک
 بتازه تازه برو پاره جگر باشد
 در^۹ ز لفظ گهر بخش و طبع جان پرور
 چو ابر و باد، لب خشک و چشم تر باشد
 فرو گرفت بیکباره غصه‌ها آن ره^{۱۰}
 که کاروان نفس را برو گذر^{۱۱} باشد
 مرا به سختی پیشانی چو سندان^{۱۲} نیست
 چو سکه در کف من از چه روی زر باشد؟
 فلک که هر دم روی از سپهر^{۱۳} بگرداند
 پیش تیغ بلا کی مرا سپر باشد
 زهی تسلسل^{۱۴} غمها که چون نفس هر غم
 که بگذرد دگری زود بر اثر باشد

۵- چستر بییتی: بماند.

۶- تلفظ بدو وجه جایز به نظر می‌رسد: دردی درد یا دردی درد.

۷- چستر بییتی: ز جرعه (که ظاهراً کاتب ناخودآگاه جرعه مصراع دوم بیت ماقبل را به‌جای چرخ نوشته است).

۸- لندن: که مرا هر دو دیده.

۹- همان نسخه: هزار لفظ (ولی بدون فاعل می‌شود).

۱۰- همان: راه.

۱۱- ایضاً: ممر باشد.

۱۲- چستر بییتی: زندان!

۱۳- ترکیه و لندن: روی سپر.

۱۴- لندن: تسلی غمها که چون نفس هر دم.

نه لایقست که از ظلم چرخ ناله کند
 کسی که از دل و جان بندهٔ عمر باشد
 یگانه خواجهٔ آفاق، صدر ملت و دین
 که پیش همت او کون ماحضر باشد
 دهان بحر بمدحش^{۱۵} گشاده شد آری
 از آن همیشه دهانش پراز گهر باشد
 جهان پناها، آنی که با سیاست تو
 ز خوابگاه بره، گرگ برحذر باشد
 به التفات تو افلاک محترم گردند
 به اعتبار تو خورشید، معتبر باشد
 تویی که دایرهٔ کون با همه عظمت
 بجنب قدر تو چون نقطه، مختصر باشد
 بوقت آنک درآید دلت بموج کرم
 محیط با کف راد تو یک شمر باشد
 بگاه آنک زند هیبت تو شعلهٔ قهر
 اثیر ز آتش کین تو یک شرر باشد
 قضا بقامت جاهت چو صدره‌ای دوزد
 ز اطلس فلکش وجه آستر باشد
 خجالتش منما گر نباشد درخور
 که دستگاهٔ قضا خود همین قدر باشد
 فراخ حوصله مرغیست همتت کو را
 همیشه بیضهٔ گردون^{۱۶} بزیر پر باشد
 ترا وقوف بر احوال عالمست چنانک
 ز سر غیب ضمیر ترا خبر باشد

۱۵- همان نسخه: بهر خسا (ولی یشبه بالنم می‌شود).

۱۶- ترکیه و لندن: بیضهٔ گردونش زیر پر باشد.

بحضرت تو اگر بایدم^{۱۷} باستحقاق
 که پایه‌ام ز همه کس بلند تر باشد
 حقوق خدمت اسلاف^{۱۸} خود تمام بود
 فکیف چونک مرا نیز صد هنر باشد
 بدولت تو شوم بی‌نظیر در عالم
 بسویم ار به عنایت ترا نظر باشد
 کسی که بندگیت کرد حلقه در گوشش
 روا بود که چو حلقه برون در باشد؟
 نهال خاطر من گرچه گشت پژمرده
 هنوز هم به ثنای تو بارور باشد
 همیشه تا که جهان را ز گردش دائم
 ز چرخ برکرهء خاک ناگزر^{۱۹} باشد
 چنان^{۲۰} به کام تو بادا فلک که هرروزی
 ترا ز گردش او دولتی دگر باشد

وقال ایضاً فی مدحه^۱

دلی که با سر زلف تو خلوتی بر ساخت
 ز روی خرم تو عیش خوشتر ساخت
 در آن زمان علم فتنه شکارا شد
 که نرگست زوشاقان غمزه لشکر ساخت

۱۷- لندن: اگر یا نهم.

۱۸- همان: اسلام (ولی منظور شاعر در اینجا اشاره به سوابق خدمت یا آشنایی خود با خاندان
 ممدوح است).

۱۹- لندن: ناگزر.

۲۰- لندن: جهان.

۱- ترکیه: و من رشحات اقلامه - لندن بدون عنوان.

که یافت آتش عشقت میان جان کانرا
 نه شمع وار^۲ سبک تاج تارک سر ساخت
 بسحر^۳ خط تو بر سطح آب نقش نمود
 چو خاک^۴ بر سر آتش طلسم عنبر ساخت
 دلم چو وقت سحر بر فروخت مجمر آه
 زیاده طره ولعل تو عود و شکر^۵ ساخت
 خراج ملک ملاحظت که خطه‌ای^۶ تنگست
 چنان سند لب لعلت که گنج گوهر ساخت
 بیای شادی چشم تو خورد^۷ نرگس مست
 سزد که از زر ترش^۸ زمانه ساغر ساخت
 هر آن نسیم که گل زیر دامنش پرورد
 بکوی تو چومن از خاک تیره بستر ساخت
 چو بر بساط جمال تو لعل شیرین کار
 نهاد حقه و بازار دلبری بر ساخت
 ببرد مهره^۹ دلها^۹ ز ما چنان چابک
 که چرخ شعبده‌بازش به چاکری در ساخت
 چومن به بند درم زان دوزلف چون رسنت
 ز قد من چه عجب کز غم تو چنبر ساخت

۲- ترکیه: نه همچو شمع سبک تاج - لندن: ز همچو شمع سبک.

۳- لندن: بسبز (= به سبز).

۴- همان نسخه: خال.

۵- همان: عود و عنبر (ایطاء).

۶- نسخه‌ها: خطه (که می‌توان به صورت اضافی خواند ولی بنا بر رسم الخط قدیم به احتمال زیاد باید خطه‌ای باشد).

۷- ترکیه و لندن: خور و!

۸- لندن: که از زر نرگس.

۹- همان نسخه: ببرد مهره دلها ما.

دلم ز زلف و لب خوابگاه و آبخور
 بزیر سایه طوبی و حوض کوثر ساخت
 تنعمی که در امکان ننگجد این دل من
 بفر سرور اسلام و^{۱۰} صدر کشور ساخت
 جهان مکرمت و جود، صدر ملت و دین
 که رتبتش قدر از اوج چرخ برتر ساخت
 عمر که برد خلافتش میان^{۱۱} آتش و آب
 چو عدل را بسزا در زمانه داور ساخت
 سپهر سرمه‌ای^{۱۲} از فرط دوربینی خویش
 زگرد^{۱۳} موکب او کحل چشم اغبر ساخت
 چو بر محیط زمین خط استوا پیوست
 ز استقامت رایش زمانه مسطر ساخت
 زهی بلند جنابی که آستان ترا
 قضا بمرتبه برتر ز خط محور ساخت
 بگاه جلوه عروس وجود را تقدیر
 برای رتبتش^{۱۴} از گوهر تو زیور ساخت
 چو کس کرانه جاهت نیافت^{۱۵}، روشن شد
 مرا که خط تناهی^{۱۶} خرد مزور ساخت
 بماند سایه مرکز سیاه رو تا صبح
 ز عکس رای تو آفاق را منور ساخت

۱۰- چستر بیٹی بدون و: سرور اسلام صدر کشور.

۱۱- ترکیه و لندن: عمر که برد خلاف از میان آتش و آب (فصیحتر است).

۱۲- چستر بیٹی و ترکیه: سرمه (رسم الخط) - لندن: سرمه.

۱۳- لندن: ز نعل مرکب او.

۱۴- ترکیه و لندن: برای زینتش (ولی منظور جلالت قدر است).

۱۵- لندن: ندیده.

۱۶- همان نسخه: خط تباہی.

ز دشمنت ندب عمر می برد عنذرا
 فلک که خانه محنت برو مششدر ساخت
 ز نور خاطر تو پرتوی بدست آورد
 سپهر مشعله‌دارت که شمع خاور ساخت^{۱۷}
 چو عصمت تو دم احتساب زد در کون
 درون کله افلاک زهره چادر ساخت
 چو بر گرفت فلک برقع از رخ انجم
 زرای و روی تو پیرایه مه و خور ساخت
 میان زمره سیاره آبرویی یافت
 ز خاک پای تو تا آفتاب افسر ساخت
 بساط عدل تو بود ای خلاصه عالم
 که زیب وزینت این هفت صحن اغبر ساخت
 قضا سراجیه قصر ترا بنا^{۱۸} افکند
 سپهر حلقه صفت را چو حلقه بر در ساخت
 چنان سریع اجابت که صخره است ببین
 که خویشتن را باصیت حکم^{۱۹} تو کر ساخت
 براند کشتی ایام را قضا^{۲۰} به نظام
 ز عزم و حزم^{۲۱} تو چون بادبان و لنگر ساخت
 همیشه تا بود این چار صفه کار کانش^{۲۲}
 قضا ز خاک و هوا و ز آب و آذر ساخت

۱۷- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۱۸- لندن: بساط افکند.

۱۹- کذا لندن و دو نسخه دیگر: حلم.

۲۰- لندن: ایام را قضا و قدر.

۲۱- همان نسخه: عزم و حلم (که از باب لف و نشر حلم یا لنگر متناسبتر به نظر می‌رسد).

۲۲- ایضاً لندن: کارگهش.

مباد بر سر او جز ز عدل تو^{۲۳} معمار
که کردگار ترا در زمانه داور ساخت

وقال ایضاً فی مدحه^۱

مرا بدین دل انده پرست سودایی
کجا رسد که کنم دعوی شکیبایی
خرد چگونه بیابم^۲ ز خویشتن کامروز
چو آتشم ز غمش صورتی ز شیدایی
چو او به مصر^۳ دلم یوسفست^۴، جان عزیز
که باشد ار نکشد^۵ محنت زلیخایی
ز عشق اوست کنون ماه و پهلوی^۶ لاغر
چگونه با او پهلو زند بزبیبایی
چو زلف او به دوتایی برآید^۷ از پس او
رود^۸ و شاق دلم در قبای یکتایی
چگویم ای نفس، اروصل جان و تن خواهی
شب فراق بخاکش که باد^۹ پیمایی

۲۳- نیز لندن: عدل او (ولی ممدوح مخاطب است و التفات موردی ندارد).

۱- ترکیه: وله علیه‌الرحمه - لندن بدون عنوان - مجمع‌الفصحاء (فقط ۸ بیت):.

۲- ترکیه و لندن: نمایم.

۳- لندن: بملك (= به ملك).

۴- مجمع: و جان عزیز.

۵- همان: چه باشد ار بکشم.

۶- لندن: ماه پهلویش لاغر.

۷- همان نسخه: درآمد - درآید.

۸- چستریتی: دو رو و شاق.

۹- لندن: چو باد.

شه ولایت حسنست زلف او رسدش
 که با کلاه بود^{۱۰} یا کمر ز رعنایی
 نمی‌توان زد اگرچه ز اطلس سیهست
 بجنب خرگه او خوابگاه مینایی
 بیا بگو که بدین بی‌نوایی ای دل ریش
 تو چون بخلقه خاصش فرو همی آیی
 زهی به غارت دلها و ترک تازی او^{۱۱}
 غلام هندوی زلفت^{۱۲} هزار یغمایی
 به‌ملک حسن تو گویی خلل کند^{۱۳} که دمی
 سنان غمزه بخون دلی نیلایی
 چوسایه درپس پرده‌نشین که خوش نبود
 که گویم ای شده چون آفتاب هر جای
 سراچه دل من تنگ عرصه‌ایست درو
 غم فراخ رود^{۱۴} خو کند به تنهایی
 ز نور عارض رخشنده همچو مردم چشم
 به کله^{۱۵} در ز پس هفت پرده پیدایی
 خرد که ناقد^{۱۶} و جوهر شناس عالم اوست
 ز فرط زیرکی و از کمال دانایی
 چو جفت لعل تو می‌جست اگر چه پیروزه است^{۱۷}
 به آبگینه بینداخت چرخ مینایی

۱۰- همان: که با کلاه تو و با کمر.

۱۱- مجمع: ترک تازی دل.

۱۲- لندن: هندو زلف تو ترک.

۱۳- مجمع: خلل رسد (و در مصراع دوم: نیلایی که ممکن است غلط چاپی باشد).

۱۴- ترکیه: غم فراخ روت (که نسبت به ضبط سایر نسخ فصیحتر به نظر می‌رسد) - لندن: غم

فراخ روت چون کند (با افزودگی به خط ریزتر) - مجمع مانند نسخه لندن.

۱۵- مجمع: کله.

۱۶- لندن: ناقد جوهر شناس.

۱۷- چسترییتی: پیروزست (با حذف‌های سکت به رسم قدیم) - لندن: فیروزه.

اگر چه پرده‌داری همچو صبح چون نخورم^{۱۸}
دمت که همچو شب^{۱۹} تیره‌رای و سودایی
ز سر فرو نهد طوطی لب‌ت هرگز
چو^{۲۰} کلک صدر جهان عادت شکر خایی
جهان فضل و سیاست، عمر که با عدلش
ز طبع چرخ برون برد^{۲۱} عمر فرسایی
سپهر کهنه و زنگار خورده آینه‌ایست
چو طبع او نشود گر بسیش بزدایی
زهی بوقت تفکر عروس پرده‌غیب
ز کشفهای ضمیر تو برده رسوایی
فلک بهر چه ز رایت نکرد^{۲۲} استصواب
پرویز عرض، خجالت برد ز خود رای
ز چرب دستی طبع تو^{۲۳} چرخ دارد چشم
که عقده‌اش بسرانگشت فکر بگشایی
میان کشور اسلام، شرع سلطان‌یست
که مسند سیهش^{۲۴} می‌کند لالایی
سیاه بار بسی بست کلکت از گوهر
ز دست تو که بدو^{۲۵} رشک کان و دریایی

۱۸- کذا در نسخه ترکیه و لندن ولی نقطه حرف اول کاملاً واضح نیست - چستر بییتی: نخرم
(ایضاً حرف اول بدون نقطه ولی چون دم خوردن به معنی فریب خوردن در ادب فارسی سابقه دیرینه
دارد از دم خریدن مناسبت به نظر می‌رسد).

۱۹- لندن: شبم.

۲۰- همان نسخه: ز کلک صدر جهان دعوی شکر خوابی!

۲۱- ترکیه و لندن: برون رفت.

۲۲- لندن: نکرده.

۲۳- ترکیه و لندن: چشم دارد چرخ.

۲۴- همان دو نسخه: سیهت.

۲۵- لندن: بدان (ولی در قدیم ضمیر او به غیر ذوی‌الروح یا ذوی‌العقول نیز اطلاق می‌شده

است).

اگر به روی درآید سزد که بیش نماند
 ز بار همت تو چرخ را توانایی
 به گاه آنک بر اسب سخن سوار شوی
 ز نفس ناطقه گوی کمال بر بایی^{۲۶}
 به پیش رای تو بر طاق چرخ از آن خورشید
 نهاده است کنون لاف عالم آرایی
 که داند آنک بقهرت ز دست برخیزد
 اگر به گل رخ خورشید را بیندایی
 چو دیر^{۲۷} دشمن تو گر خود^{۲۸} آفتاب بود
 ره گریز کند چون تو سایه بنمایی
 بمان به کام دل خویش جاودان ناگاه
 درین زمانه بیخشی و گاه بخشایی
 بدست حکم فلك را، عنان بگردانی
 بی پای صیت^{۲۹}، بسیط زمین پیمایی^{۳۰}
 حساب عمر تو چندان که وقت تضعیفش
 الوف را به مائین^{۳۱} بارها در افزایی

۲۶- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۲۷- ترکیه و لندن: دیو (که خالی از مناسبت نیست ولی دیر دشمن که مفهوم دشمن دیرینه دارد به نظر شایسته تر می‌رسد).

۲۸- لندن: گرچه آفتاب بود.

۲۹- همان: ضبط بسیط.

۳۰- در نسخه چستریتی منفصل: به پیمایی.

۳۱- لندن: بمائنه.

وقال ایضاً فی مدحه^۱

زهی طراوت رویت نهاده گل را خار
 نبوده درکف ایام خوشتر از تو نگار
 چو چرخ عشوه فروشی اگرچه در عالم
 چو آفتاب بخوبیت گرم شد بازار
 چگونه بوسه نهم برخطت چو^۲ دانی آنک
 ز عاشقان نرسد هیچ مور را آزار
 تو اسپ جور برانگیز کز تو سهل بود
 اگر بخاطر خاصان رسد هزار غبار
 شکسته ایست^۳ که خود را فکنده دارد زلف
 برابری قدت کرده با بلندی کار
 ز زلف و غمزۀ تو دیده ایم بلعجی^۴
 که بر هزار خطایست^۵ هندویی سردار
 منم سیاه خرابات لعل تو چون خال^۶
 که ذوقهاست مرا زان شراب نوش گوار
 گل ارنه جامه ز عشقت درید، این^۷ دانم
 که نرگس از هوس چشم تست شب بیدار

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان - مونس الاحرار: ایضاً له.

۲- چستر بیٹی: که دانی (ولی که به صورت کی با رسم الخط قدیم).

۳- مونس: لبی شکسته بسته که خود را.

۴- ترکیه و لندن: بوالعجی (مانند مورد قبلی ولی با پیشوند بل فارسی مفید معنی کثرت مرجع به نظر می‌رسد).

۵- چستر بیٹی: خطائیت (رسم الخط = خطایی (ختایی) است).

۶- همان نسخه: خاك (که باید از مسامحات نسخه محسوب شود زیرا اشاره به خال سیاه بالای لب معشوق است).

۷- لندن: آن - مونس: گل ارچه... می‌دانم.

دلیست شکل صنوبر بیاد داده چمن
 چوموسمست که کس نی که^۸ نیست عاشق زار
 ز لحن مرغ همه باغ چنگ و رود نواز
 ز شکل لاله همه دشت^۹ جام باده گسار
 بنفشه بر در گل حاجیست^{۱۰} ریحان نام
 چو لاله پیش صبا شاهدیست مشک عذار
 نسیم باد صبا کرد خاک را زنده
 چنین مسیح دمی یارب از چه شد بیمار؟
 بزیر دامن گل برشدست^{۱۱} پنداری
 بخور مجمر اخلاق خواجه در گلزار^{۱۲}
 پناه ملک^{۱۳} و شریعت، جهان فضل و کرم
 که کرده است زمانه بیندگیش اقرار
 مرا چو^{۱۴} آب سر اندر نشیب دارد کار
 چو سیل تیره^{۱۵} از آنست عیش من به بهار
 ز ننگ آنک بعمری ندید روی طرب
 گرفت^{۱۶} برسر آیینۀ دلم زنگار

۸- کذا نسخه ترکیه - چستریبیتی ناقص (بدون کس) - لندن: ز لحن قمری خوش لهجت «لهجه است» فغان هزار (به جای این مصراع).

۹- لندن: دست (و ظاهراً با مسامحه کاتب در گذاشتن نقطه).

۱۰- ترکیه و مونس: خادمیست - لندن: شاهدیست (یعنی با تکرار شاهد در دو مصراع).

۱۱- لندن: پر شمت.

۱۲- مونس: در بازارا

۱۳- چنین است در نسخه ترکیه و چستر بییتی بدون و - لندن: پناه و ملک شریعت.

۱۴- ترکیه با عنوان: و من کلامه (یعنی جداگانه محسوب شده است ولی در دو نسخه دیگر

پس از قصیده قبلی آمده است فقط در نسخه چستر بییتی به صورت تجدید مطلع در جدول بندی دیده می‌شود).

۱۵- لندن: زنده.

۱۶- ترکیه و لندن: گرفته.

مرا او مید^{۱۷} چو پیکان نکرد دندان تیز
 ز حرص تیر^{۱۸} دهن باز کرده چون سو فار
 درین^{۱۹} زمان نکنم نسبت از غریبی^{۲۰} فضل
 و گرچه داردم از یخل چون غریبان خوار
 طراز فضل مرا بس، بر آستین وجود
 رها کنم زر و گوهر بدامن کهسار
 چو در یتیم نکوتر که بودن از نسلی
 که روز عقد پدر هفت^{۲۱} بود و مادر چار
 گریزد از هنر اقبال اگر چه هندو^{۲۲} اوست
 گریز پای هندو شنیده‌ای ناچار^{۲۳}
 کجاست خاطب^{۲۴} همت که دختران ضمیر
 همی^{۲۵} برند ز دامن درازی طومار
 منم حریف فلک آنک در نماندم ازو
 اگر چه در خور همت مرا نبود یسار
 بن^{۲۶} قدح نکند سرخ از شفق تا من
 ز خون دل ندهم یاریش دمی صد بار

۱۷- کذا چستر بیٹی مانند موارد دیگر که باید با ضمّه خفیف خوانده شود و یاد آور شکل باستانی آن **Omit** است، در دو نسخه دیگر مثل دیگر موارد: امید.

۱۸- ترکیه و مونس: نیز - لندن: نیز (که ظاهراً نیز مناسبتر است).

۱۹- ترکیه و لندن و مونس: بدین جهان.

۲۰- ترکیه در حاشیه: عزیزی (به عنوان نسخه بدل).

۲۱- مونس: پنج!

۲۲- لندن: هندوی (که خواندن شعر را مفهومتر می‌کند) - مونس: هندو نیست (که ظاهراً غلط چاپی است).

۲۳- مونس: بسیار.

۲۴- چستر بیٹی: خاطب.

۲۵- لندن: چه می‌برند (و با اتصال می) - مونس: چه می‌برند (منفصل).

۲۶- همان نسخه: تن قدح - چستر بیٹی این بیت را ندارد.

چولاله پیش شه شرع سرخ‌رویم لیک^{۲۷}
 ز سوز آتش محنت مرا دلیست فگار
 پناه اهل جهان،^{۲۸} صدر دین عمر کوراست
 بیارگاه جلال آفتاب حاجب بار^{۲۹}
 سپهر نخته خاك زمین چه دارد بیش
 چو در مکارم او نیست هیچ ضبط شمار
 ز بس که سعی کند در ثبات دولت او^{۳۰}
 زمانه را بنماندست هیچ لحظه قرار
 نهال دشمنیش خارجان خلنده^{۳۱} بود
 که بهر دیده بد خواه ملکش آرد بار
 ز مرد فلکی هیچ لحظه نگذارد
 که چشم باز کند خصم بد نهاد چو مار
 زهی شمایل خلقت ز لطف بوده چنانک^{۳۲}
 ز همدمی نسیم صباش آید عار
 بدان او مید^{۳۳} که در مجمع تو آید هست
 فرو گذاشته خورشید ریشه دستار
 ز شرم دست تو می‌جست ابر بس تل کوه^{۳۴}
 هوا گرفته چنان اشتری گسسته مهار^{۳۵}

۲۷- مونس: اگر.

۲۸- همان: اهل هنر.

۲۹- نیز لندن: صاحب کار (که با وجود داشتن مفهوم مناسب نمی‌تواند بر ضبط دو نسخه دیگر مرجع باشد).

۳۰- ترکیه: ما!

۳۱- لندن و مونس: خلیده - ترکیه: خلنده، خلیده (چون حرف سوم نقطه ندارد) ولی مفهوم فاعلی مناسبتر به نظر می‌رسد).

۳۲- نسخه لندن: چنان (که اضافه بر اختلال موسیقی شعر بدون ادات تعلیل می‌شود).

۳۳- ترکیه و لندن: امید (کما مر).

۳۴- مونس و ترکیه و لندن: یک پس کوه: (که به دلیل ضبط اکثریت باید ترجیح داده شود).

۳۵- چنین در نسخه ترکیه - چستر بیٹی: گرفته مهار (که باید سهواً القلم باشد) - لندن

ناقص: گرفته چون [اشتر] گسسته مهار.

ز احتساب^{۳۶} تو نرگس میان باغ بماند
 بدست جام تهی با هزار رنج خمار
 ز دور چرخ که آورد مستی حیرت
 برون زحزم تو کس نیست در جهان هشیار
 فلك گلیم سیاه عدوت خواهد بافت
 ندانم از چه کند پود دارد^{۳۷} از شب تار
 گریست کوه که بر خود نهاد سنگ آری
 نمی‌رسید بدو از توصیت حلم و وقار
 سپهر زال بود دایه طفل بخت ترا
 چنانک نهدش از مهر يك زمان ز کنار^{۳۸}
 وقار کلک تو آید بضبط کار جهان
 که آزمود^{۳۹} بسی تیغ و نیست جز غدار
 چگونه روی تو بیند مخالفت پس از آنک^{۴۰}
 ز بیم قهر تو کنج عدم گرفت حصار
 بدین صفت که زند تیغ آفتاب سپهر
 چگونه سایه برون آید از پس دیوار
 قلاده‌یست که بر گردن جهان بستم
 بنام دولت تو پر ز لولؤ شهوار
 سواد خط نهفته است و معنی روشن
 که کرد خاطر من در شب چراغ^{۴۱} نثار

۳۶- ترکیه و لندن: اجتناب (که احتساب به مفهوم دقت در محاسبه و اجتناب یعنی محروم بودن از حضور، هر دو می‌تواند مناسب باشد).

۳۷- چنین در نسخه ترکیه - چستر بییتی: دارد و شب تارا - لندن: از چه کند پود از شب آرد تار (که در هر حال روشن نیست) - مونس: پود از شب تارا

۳۸- لندن: یکنار.

۳۹- لندن آ آزموده.

۴۰- چستر بییتی: آن (از موارد نادر مسامحه در این نسخه).

۴۱- لندن: شبراغ (رسم الخط که مفهوم شعر را محسوستر می‌کند).

همیشه تا نتوان گفت سایه را هرگر^{۳۳}
 که او ز پیروی^{۳۳} آفتاب شد بیزار^{۳۳}
 زمانه پیرو^{۴۵} حکم تو باد تا بدهد
 هرآنچه کام تو باشد ز گنبد دوار
 همیشه^{۴۶} کرگس این سبز آشیان بلند
 ز خون دشمن تو سرخ گردن و منقار

وقال ایضاً فی مدحه^۱

گر توانم که برآرم نفسی با یاری
 هم بینم بجهان روی طرب یکباری
 در جفا اهل دو عالم همه یکرنگ شدند
 می‌نیاید چکنم بوی وفا از یاری
 خبر من ز صبا پرس که همدرد منست
 حال بیمار که داند بجز از بیماری؟
 آتش ار با سر رشته رود الحق جایش^۲
 سر شمعست چه خواهد ز دل غمخواری

۴۲- همان نسخه: رسمش (و در آغاز بیت: بتوان).

۴۳- کذا در نسخه لندن و در دو نسخه ترکیه و چستر بییتی منفصل «پی روی» که از باب روشنتر کردن مضمون شعر مرجح به نظر رسید.

۴۴- لندن و ترکیه: آفتاب دارد هار.

۴۵- ایضاً لندن و دو نسخه دیگر: پی‌رو.

۴۶- چستر بییتی و ترکیه: هواء (= هوای) - لندن: هزار کرکس ازین (در نسخه‌ها کرکس بود ولی به لحاظ مشابه نوشتن گاف و کاف در قدیم شکل اصیلتر آن کرگس شایسته‌تر به نظر رسید).

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان - مونس‌الاحرار: ملك الافاضل و الشعرا رفیع‌الدین لبنانی فرماید نورالله قبره - مجمع‌الفصحاء: وله ایضاً (فقط ۴ بیت).

۲- لندن: جانش.

بیهش افتم ز تجلی خیالت چو کنم^۲
 از سر آتش شوق آرزوی دیداری
 گر تو خواهی که سر اندر قدمت اندازم
 جای آن نی که^۳ درو پیچ دهد دستاری
 گر بجز پیش رخت دیده گشایم بادا
 بر در چشم من از هر مژده‌ای مسماری^۴
 رفت مستوری من در سر چشمت^۵ والحق
 چشم سرمست تو است^۶ آفت هر هشیاری
 بر خطت شیفته شد مردمک دیده من
 ابن‌مقله است که دارد هوس خط‌آری!
 چشم جادوی ترا خود چه توان^۷ گفت ولیک
 نیست در شعبده^۸ چون لعل تو شیرین کاری
 چون زپهلوی غمت^۹ کس نخورد جز جگری
 تو مکن سینه که چون من نبود دل‌داری
 زلف را گو مکن این جور که دور عمرست^{۱۰}
 بر نتابد که رسانی بدلی آزاری
 صدر دین، خواجه آفاق که چون معدلتش
 در اقالیم جهان نیست کنون معماری

۳- همان: چکنم.

۴- نیز لندن: جای آنی که درو هیچ دهد!

۵- مونس و مجمع: بر در چشم مرا هر مژده (= ای) مسماری.

۶- ایضاً بدون و.

۷- مونس: تو هست.

۸- چستر بییتی: جتوان (که از لحاظ رسم‌المخط جالب توجه است).

۹- مونس: نیست چون شعبده در زلف تو.

۱۰- لندن: ز پهلوی خطت.

۱۱- مونس: این ظلم که دور عمریست (که غیر از صدرالدین عمر ایهامی به خلیفه دوم دارد).

آنك در رشته^{۱۲} خلق خوش او نیست هنوز
 مایهٔ جمله ختن^{۱۳} دستگه عطاری
 حلمش ارچه ننهد^{۱۴} جرم زمین را وزنی
 لطفش از باد نهد^{۱۵} بر دل نازك باری
 با وفاداری كلکش بر این شاه جهان^{۱۶}
 تیغ را هیچ لقب نیست بجز غداری
 همه سرگشتگی چرخ مدمغ زانست
 که نمی یابد بر پایه^{۱۷} قدرش باری
 آفتاب ار نبود در حرم سایهٔ او
 ماند تا شام عدم او و سر^{۱۸} دیواری
 گنج اسرار قضا را قلمش ثعبانست^{۱۹}
 هر کجا گنج بود نیست گزیر از ماری
 ای باندیشه و تدبیر صواب آورده
 عقد احکام فلک را خردت معیاری^{۲۰}
 چرخ را داده ای از همت خویش^{۲۱} اقطاعی
 ابر را کرده ای از بخشش خویش^{۲۲} اداری

۱۲- کذا چستر بیٹی - لندن: رسته - مونس: بارسته.

۱۳- مونس: چین.

۱۴- همان نسخه: بنهد (و در نسخهٔ چستر بیٹی نیز حرف اول بدون نقطه است).

۱۵- لندن: از باز نهادا

۱۶- کذا چستر بیٹی و بقیه: برشاهان جهان (که به دلیل اکثریت و عامتر بودن ترجیح دارد).

۱۷- ترکیه: بردرگه - لندن: که نمی ماند بر درگه.

۱۸- مونس: او ز سر - ترکیه: در شام عدم او ز سر - لندن: مانده در شام عدم او ز سر.

۱۹- ترکیه: ثعبانست (و ظاهراً بلیغتر).

۲۰- چستر بیٹی و لندن: معماری (ولی قافیه تکرار و به اصطلاح ایطاء می شود).

۲۱- لندن: خود.

۲۲- لندن و ترکیه: خود (که در عین تقارن خویش در دو مصراع به لحاظ عدم تکرار شاید

«خود» مرجع باشد).

دولت را خلی چون^{۳۳} رسد از حادثه‌ای
 تیغ خورشید تبه کی شود از زنگاری؟
 چون سپیداب^{۳۴} رخ سیمبران خاک درت
 خوب آراسته پیشانی هر جباری
 بی گل باغچه مهر تو خورشید بود
 هر شعاعی شده در دیده او چون خاری
 ابر نوخاسته^{۳۵} را برق چراغی ندهد
 گرنه در مکتب^{۳۶} جود تو کند تکراری
 چون^{۳۷} تو شایسته این ملک نباشد هر گز^{۳۸}
 کان یاقوت نشد دامن هر کهساری
 سعی بیهوده کند چون نبود^{۳۹} یاری بخت
 دشمنت گرچه درین جان بدهد بسیاری
 تیز دندانی پیکان بچه کار آید باز
 هر کجا نیست گشاده دهن سو فاری
 تا بدین اطلس و اکسون شب و روز، قضا
 می کند بر در دکان فلک بازاری
 کسوت عمر ترا باد طرازی ز ابد^{۴۰}
 چونک در اطلس گردون بنماید باری^{۴۱}

۲۳- لندن و مونس: کی رسد.

۲۴- لندن: سفیداب... خاک رخت.

۲۵- چستر بیٹی و مونس: نوخاسته! (بنابر رسم الخط قدیم).

۲۶- همان نسخه چستر بیٹی: گرنه در مملکت جود کند تکراری.

۲۷- مونس: جز تو.

۲۸- ترکیه و لندن: هر کس (که شایسته به نظر می‌رسد).

۲۹- لندن: چون ندهد.

۳۰- چستر بیٹی: زاید! (که مفهوم منفی را می‌رساند).

۳۱- ترکیه و لندن: بنماند تاری!

همه ایام تو چون عید همایون^{۳۲} گشته
تا به نوروز غمی راه^{۳۳} نیابد باری

وفال ایضاً فی مدحه^۱

شبانہ چون بگشادم^۲ بروی اختر چشم
بماند خیره برین^۳ طاق سبز منظر چشم
زمانہ طرء ظلمت بشانہ می‌زد و من
ز چرخ بسته بر آیینہ منور چشم
شفق غلالہ خورشید ارغوانی دوخت
چو زهره^۴ بست ایازی عنبری^۵ برچشم
چو شد بساحل مغرب ز پرده^۶ مشکی
گرفت ماهی سیمین ز بحر اخضر چشم
فلك وقایه^۷ چنان تنگ بسته بر رخ ماه
که می‌نیابد از آن رو^۸ جز ابروی درچشم
درین میان که درآمد چو^۹ عید خرم و خوش
بتهنیت ز در آن ماه روی عبهر چشم

۳۲- لندن: مبارک.

۳۳- ترکیه و لندن: تا بتو روز غمی.

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان - مونس الاحرار: ملك الافاضل والشعرا رفیع‌الدین

اللبنانی فرماید.

۲- لندن و مونس: بگشودم.

۳- ترکیه و لندن: درین.

۴- چستربیتی دهر، بقیه: زهره بست.

۵- لندن و مونس: عنبرین.

۶- لندن و ترکیه: پرده (به پرده).

۷- لندن: وقار - مونس: وفاق.

۸- لندن: که مینماید (متصل) ازان دور ابروی - مونس: می‌نیامد از آنم چو ابروی.

۹- مونس: در آن گهی که درآمد به عیش خرم و.

زبان‌گشاد بپرسیدنم^{۱۰} که چون افتاد
 ترا ز سطح افق^{۱۱} برهلال ازهر^{۱۲} چشم؟
 بطیره گفتم اگر جز ترا توانم دید
 مرا بناوڪ مژگان زسر برآور چشم
 مرا ازو چو ز لعل تو اندر آمد وهم^{۱۳}
 یکی خیال بسویش^{۱۴} نبود رهبر چشم
 تو نور چشمی و بی تو چو آینه هر دم
 به طبع زنگ برآرد ز دامن تر چشم
 زلف‌عذب‌تو تنگیست شکر آگین^{۱۵} گوش
 ز تاب روی تو کانیست لعل پرور چشم
 چو حجله‌گاه عروس خیال تست سزد
 که هفت پرده مرصع کند به جوهر^{۱۶} چشم
 زسینه جان و دلم رفت طرفه بین که چنین^{۱۷}
 فرو گذاشته است اندر آب لنگر چشم
 مروقیست^{۱۸} شراب سرشک من زان روی
 بساختست زجاجی برسم ساغر چشم

۱۰- چستر بیٹی: بپرسیدمش!

۱۱- همان نسخه: فلك.

۱۲- مونس: ابهر.

۱۳- ترکیه: چو ز لعل تو آمد اندر وهم - لندن: مرا ازو تو چو ز لعل تو آمد اندر چشم-

مونس این بیت را ندارد.

۱۴- ترکیه: که سویش - لندن مثل ترکیه ولی سویش را کاتب واضح ننوشته است.

۱۵- لندن و مونس: گوهر آگین (که ظاهراً کاتبان دو نسخه تنگ به معنی بار را تنگ

خوانده و تصور کرده‌اند).

۱۶- همان دو نسخه: گوهر (ولی چنان‌که در ابیات بعد دیده می‌شود مکرر خواهد شد).

۱۷- مونس: که هنوز.

۱۸- لندن و مونس: مروقت.

بیادگار خیال تو لعبتی دارن^{۱۹}
 ز اشك لعل برآراسته بزبور چشم^{۲۰}
 نه در حمایت زلف توام کنون باری
 بخونم ار چه بر آهیختست خنجر چشم^{۲۱}
 به گوش صدر جهان هم رسد تظلم من
 که خون من بچه می ریزد آن ستمگر چشم
 سر صدور و سپهر جلال کز عزت
 چو کحل خاک درش را کشید^{۲۲} در بر چشم
 نهاده از پی تحصیل خدمت^{۲۳} و اندر ار
 ز چرخ بر در او صاحب^{۲۴} دو پیکر چشم
 لطیفه بین که نهادش که در نیابد آن^{۲۵}
 سپهر اگر چه بود جمله تن، سراسر چشم
 غبار مرکبش^{۲۶} از چشم چرخ روشن کرد
 عجب مدار که روشن شود ز اغبر چشم
 زهی به خطبه^{۲۷} مدحت سیاه پوشیده
 بروز و شب مژه بر هفت پایه منبر چشم
 تویی که باصره چارمین طبق دارد
 ز تو بفضله‌ای از نور رای انور چشم

۱۹- مونس: سازد.

۲۰- لندن: ز تو بفضله از نور رای انور چشم (که ظاهراً کاتب مصراع دوم هشت بیت بعد را به جای مصراع اصل نوشته است).

۲۱- نسخه لندن از این بیت تا «فلک زمره» را ندارد.

۲۲- مونس: خاک درش درکشید.

۲۳- همان: تحصیل حکمت و آداب.

۲۴- نیز: حاجب

۲۵- ایضاً مونس: لطیفه‌ایست نهادش که در نیابد از آن.

۲۶- فقط مونس: موکبش (که به لحاظ نشان دادن اسباب تجمل و قدرت ممدوح شایسته تر

می‌نماید).

۲۷- مونس: ز خطبه.

فلك زمرد از آن شد که در هواخواهیت^{۲۸}
 عدوی مار صفت را بر آرد از سر چشم
 نخست^{۲۹} طلعت خوب مبارکت بیند
 فلك چو باز کند صبحدم ز خاور چشم
 سپهر را تو و خورشید^{۳۰} هر دو پیش یکیت
 چه فرق باشد يك چشم^{۳۱} را ز دیگر چشم؟
 اگر نه مدح تو تعلیق می کند ز خرد
 سیه سپید^{۳۲} چرا کرده است دفتر چشم
 حسود جاه تو چون ماند کشتیش بر خشک
 میان خون جگر باشدش شناور چشم^{۳۳}
 جهان بذات^{۳۴} تو چون عاشقی کند که باز کند
 شب وصال بدیدار یار دلبر چشم
 ز حرص مدح تو سوسن ز سیم کرد زبان
 ز شوق روی تو نرگس بساخت از زر چشم
 به صورت ار بشری در صفت به از ملکی
 اگر چه جزع بود هست^{۳۵} به ز گوهر چشم
 کرم پناها، چون آفتاب معلوم است
 که روشنست جهان را به چون تو سرور چشم

۲۸- همان: هواخواهت (ولی نسخه بدل: هواخواهیت).

۲۹- ایضاً: بحسن!

۳۰- لندن: رای تو و آفتاب - مونس: خورشید پیش هر دو یکی است.

۳۱- مونس: يك چشم تا ز دیگر چشم.

۳۲- همان: سیه سفید چرا گشته است.

۳۳- مونس اضافه دارد:

ز نور لمعه رای تو خیره ماند عقل چنانکه خیره بماند ز پرتو خور چشم

۳۴- لندن: بجاه (به جاه).

۳۵- لندن: بودنیست کم ز گوهر.

به خود فرو شده‌ام تا چرا نمی‌داری
 ز روی عاطفت و تربیت^{۳۶} به‌چاکر چشم
 چنان ز کم هنران نیستم که وقت^{۳۷} سخن
 میان اهل فصاحت نیایم اندر چشم
 نگارخانه طبعم نگر که بر نقشش^{۳۸}
 ز نیکویی نتواند فگندن^{۳۹} آزر چشم
 همیشه تا ز جلیدی رسد به نقطه حسن^{۴۰}
 هر آن اثر که پذیرد ز لون و پیکر^{۴۱} چشم
 ز کشف رای تو سر بر فلک^{۴۲} مبین باد
 چنانک جمله حقایق کند مصور چشم
 ترا دقایق طبع آن چنان ز لطفه خفی^{۴۳}
 که از مخیله آنرا نکرده باور چشم

۳۶- ترکیه و لندن: تربیت و عاطفت - مونس: مرحمت و عاطفت.

۳۷- مونس: نیستم بوقت (به وقت) - نسخه لندن این بیت را ندارد.

۳۸- لندن: که نقشش را.

۳۹- همان نسخه: نتوانی فکند جز بر چشم - مونس: نتواند فکند (بقیه مثل متن، ولی فعل

دوم به صورت مصدر از ویژگی‌های قدیم بوده است).

۴۰- باید به قید احتیاط تلمی کرد زیرا در نسخه‌ها واضح نیست: چستر بیٹی: جن، ترکیه: جن،

مونس شبیه: حسن، لندن: همیشه تا ز جنیدن رسد بنقطه رخشا (که مغشوش و مغلوط است و به فرض یا احتمال بعید ممکن است حس باشد زیرا لازمه رؤیت تحریک نقطه زرد یا حساس چشم است).

۴۱- لندن: لون پیکر.

۴۲- کذا چستر بیٹی، بقیه: سر فلک (که بلیغتر به نظر می‌رسد).

۴۳- لندن: باطلف خفی.

وفاً ایضاً فی مدحه^۱

نهاده بر طبق دیده اشك صورت حال
 نهان كنم پس ازین درد عشق اینت^۲ محال
 چو جان خسته درین كار^۳ دید بیرون شد
 دگر چه^۴ می طلبد دل ز صبر چاره سگال؟
 به بزم عشق تو در پای مستی ام چه کنی
 مرا ز خون جگر جام دیده مالا مال؟
 ز تیر^۵ غمزه که جمله مراست نگذاری
 که در هوای تو مرغ دلم گشاید بال
 سیاه کن رخ خورشید را به عقدۀ زلف
 جهان فروز رخت بس بود به نور جمال
 محاق حسن تو ماها بهیچ دور مباد
 ترا ز کشتن عشاق خود بس است وبال
 کجا شکبید از آن^۶ عارض تو مردم چشم
 که تشنه را نبود هیچ صبر از آب زلال
 اگر به باغ خرامی و قامتت بیند^۷
 ز رشك قد تو سرو سهی شود چون نال
 صبا ز نقرۀ خام از برای ساق درخت
 اگر چه ساخته بودست پیش ازین خلخال

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان - مجمع الفصحاء: وله (فقط ۶ بیت)

۲- کذا ترکیه - چتریتی و لندن: نیست محال (مگر به صورت سؤالی باشد) - مجمع:

پس ازین عشق اینت محال.

۳- لندن: درین حال.

۴- همان: وگر چه.

۵- نیز لندن: بتیر (به تیر).

۶- لندن: از عارض!

۷- همان نسخه: بینند (که به علت کلیت خالی از لطف نیست).

زبهر ساعد شاخ ابر ساخت جوهر کیش^۸
 که قطره در خوشابست و سبزه^۹ شبه دوال
 جهان پیر جوانی نمود، رسوا گشت
 چو از شکوفه عیان شد بسان^{۱۰} گیسو زال
 بروی گل چون نظر بر نکرد^{۱۱} نرگس مست
 بنخفت در بن گلبن به آرزوی خیال
 چمن بریزد سیم شکوفه و زر گل
 که باد دست چنین روز کم خورد غم مال
 دل کرشمه نرگس نداشت بلبل، لیک
 بجان همی خرد^{۱۲} از غنچه نیز غنچ و دلال
 بده که دم بدم اولیترست^{۱۳} جام مرا
 که عهد گل چو وصال تو است سال به سال
 به لاله ز آتش و آب این عذابها^{۱۴} نرسد
 که می رسد به دل من ز انتظار وصال
 خط تو هم چو خضر مست بود از آب^{۱۵} حیات
 چرا سیاه خرابات لعل شد چون خال
 مگر که حسن تو خورشید رای خواجه^{۱۶} ماست
 که فارغست چنین دائم از کسوف و^{۱۷} زوال

۸- ایضاً لندن: جوهر کیش.

۹- نیز لندن: سیم شبه دوال.

۱۰- ترکیه: نشان گیسوی زال.

۱۱- لندن: نظر کرد بلبل سر مست.

۱۲- همان نسخه: که پا و دست!

۱۳- ایضاً لندن: همی خورد.

۱۴- چتر بیستی: اولی تر (رسم الخط).

۱۵- لندن: عتابها - مجمع: بهیج خسته دلی این عذابها.

۱۶- لندن: ز آب.

۱۷- همان: کسوف زوال.

خلاصهٔ حرکات سپهر صدرالدین
 که عالمیست ز^{۱۸} فضل و کرم به استقلال
 پناه آں خجند، آفتاب چرخ علو^{۱۹}
 که بحر و کان خجلند از کفش بوقت نوال
 ضمیر روشن^{۲۰} او نور دیدهٔ خورشید
 سواد خامهٔ او سرخ رویی آمال
 نیافت پایهٔ قدرش عدو و نیست عجب
 محل آب حیات ار نشد شکسته سفال^{۲۱}
 کرم پناها، امروز در زمانه تویی
 که دست راد ترا خلق عالمند عیال
 شکم چوسفره ز خوان تو باز کردست آز
 اگر چه داشت تن از ضعف پیش ازین چو خلال
 عروس ملک ز تیغ ار کشید بر رخ نیل
 ز نور کلک تو اول نهاد بر رخ^{۲۲} خال
 ز عکس رای تو روی سپهر آینه گون
 چو جرم ماه ز خورشید شد در استقبال^{۲۳}
 نواله ایست ز خوان لطافت تو حیات^{۲۴}
 طلایه‌یی ز سپاه مهابت آجال

۱۸- همان نسخه: بفضل (به فضل).

۱۹- نیز لندن: بلند (و نسخه بدل: علو).

۲۰- لندن: ضمیر دیدهٔ او.

۲۱- این بیت در نسخهٔ لندن بعد از بیت بعدی نوشته شده است.

۲۲- لندن: بر لب (که با وجود مخالفت با ضبط سایر نسخ مناسبتر به نظر می‌رسد زیرا خال در کنار لب مطلوبست مگر این که ناظر بر رسم قدیم بدانیم که بین دو ابرو می‌گذاشته‌اند یا از باب شمول رخ بر لب که جزئی است از صورت).

۲۳- لندن: با استقلال (به استقلال).

۲۴- چستر بیٹی و ترکیه: حیوة (رسم الخط ولی به صورت حیات قبل از این آمده بود).

شده عطارد چرخ از مهابتت^{۲۵} در خط
 گرفته مشتری از طلعت تو فرخ فال
 ستاره سرمه کند چشم را چو روی زمین
 ز ابرش تو شود گاه پویه نقش نعال^{۲۶}
 مگر که خاطر تو شعله زد شبی و^{۲۷} بماند
 زبان شمع ز هیبت میان مجلس لال
 و رای طارم نیلی اگر فضایی هست
 سمند غزم تو یابد به کام^{۲۸} خویش مجال^{۲۹}
 ترا نظیر که گوید جز آنک نشنیدست
 حدیث هیأت پینو و شکل کعب غزال
 دمید صبح مرادت حسود را^{۳۰} وقتست
 که چون شفق شودش خون فسرده در قیفال
 سپهر گفت به شادی لقد تناهی^{۳۱} اللهم
 زمانه داد بشارت که اقبل الاقبال
 گهر فشانی و نوخاسته^{۳۲} چو ابر بهار
 ز فیض خویش هنر را تو تازه دار نهال

۲۵- لندن: عبارتت.

۲۶- چنین است در نسخه ترکیه - لندن: ز ابرش تو بر ابرو شود بنقش نعال - چستر بیٹی ناقص: ز ابرش تو شود بنقش نعال - مجمع این بیت را ندارد.

۲۷- لندن: شبی که بماند.

۲۸- کذا در همه نسخ ولی می‌تواند گام باشد چه غیر از داشتن مناسبت با سمند در نسخه‌های قدیم کاف اغلب با يك سرکش نوشته می‌شده است که گاه از باب تشخیص آن برایش سه نقطه می‌گذاشته‌اند.

۲۹- لندن: محال.

۳۰- همان: عدوت را.

۳۱- ترکیه: پناهی - نسخه لندن این بیت را ندارد.

۳۲- در نسخه چستر بیٹی هم چنین است حال آن‌که قبل از این در موردی کاتب خواسته

چنان سزد که بود از تو فضل روزافزون
 بر آن^{۳۳} صفت که شد از نور آفتاب، هلال
 بهم^{۳۴} نهادهٔ اسلاف تست اساس هنر
 ز^{۳۵} روزگار خود آنرا رسان بر اوج کمال
 روان مطلبی از تو^{۳۶} آن زمان نازد
 که صیت فضل تو باشد فتاده در اقوال
 بود ز نکتهٔ تو^{۳۷} ورد حلقهٔ اصحاب
 شود بجمله دعای تو سبحةٔ ابدال
 به بارگاه فصاحت خرام، تا آریم
 همه نتایج خاطر به عرض گاه^{۳۸} مقال
 بر اهل فضل حرامست زندگانی اگر
 نه از لطافت^{۳۹} طبعت برند سحر حلال
 قضا چو دامن این گرد خیمهٔ ازرق
 به میخ قطب فرو برد در جنوب و شمال
 چه گفت^{۴۰} قدرترا؟ گفت این سراچهٔ تست
 کزین بلندترت باد بارگاه جلال
 همیشه تا ز مدار سپهر هر روزی^{۴۱}
 تغییر است^{۴۲} دگر در مجاری احوال

۳۳- لندن: بدان (ولی خیلی واضح نیست).

۳۴- همان نسخه: چو هم نهاده.

۳۵- ترکیه و لندن: بروزگار (که به نظر شایسته‌تر می‌رسد).

۳۶- لندن: روان میطلبی در تو! (و مانند بسیاری از موارد ابتر).

۳۷- همان: بود ز نکته ثنای تو.

۳۸- ایضاً: عرصگاه (متصل، شاید: عرصه گاه).

۳۹- نیز لندن: لطایف.

۴۰- لندن: چو دید قدر ترا.

۴۱- ایضاً لندن: سپهر نوروزی (که باید به معنی روز نو گرفت نه عید نوروز).

۴۲- همان نسخه: تغیر است.

نظام حال جهان از وجود ذات تو باد
 که روزگار نبیند^{۴۳} چو تو ستوده خصال
 به حکم، دست خطوب^{۴۴} زمانه بر می‌بند
 به قهر، گوش سپهر ستیزه رو^{۴۵} می‌مال

وقال ایضاً فی مدحه ترجیعاً^۱

فروغ عارض خوب از قمر دریغ مدار
 حلاوت لب لعل از شکر دریغ مدار
 شکفت گلبن خوبیت هیچ نارم گفت
 که بوی گل ز نسیم سحر دریغ مدار
 چویشم از نظری نیست از^۲ تو در ره عشق
 تو نیز لطف کن این^۳ یک نظر دریغ مدار
 خیال بوس و کنار از تو می‌بندم^۴، لیک
 به پرسشیست او مید^۵ این قدر دریغ مدار
 از آن شراب که مستیش عشق و بی‌خودیت^۶
 چو ساغریم بدادی، دگر دریغ مدار

۴۳- چستر بیٹی: نه بیند (رسم الخط).

۴۴- کذا ترکیه و نسخ دیگر با تصحیف، چستر بیٹی: خطوب، لندن: خطوط (در صورتی که خطوب به معنی کارهای مهم و خطیر مناسبت تام دارد).

۴۵- لندن: ستیزه‌جو.

۱- کذا در چستر بیٹی (ولی به دلیل عدم تکرار بیت ترجیع باید ترکیب‌بند نامیده شود).
 ترکیه: وله - لندن بدون عنوان - مونس‌الاحرار: ملك الافاضل والشعرا رفیع‌الدین لنبانی فرماید.
 ۲- ترکیه و مونس: با تو (که گذشته از اصالت و قدمت نسخه اساس، به نظر مرجع می‌رسد) -
 لندن: نظری با تونیست در ره عشق.

۳- لندن و مونس: وین (و این).

۴- لندن: می‌شنیدم!

۵- چنین در چستر بیٹی مانند سایر موارد، بقیه: امید.

۶- لندن: که مستیش و بیخودیت اثر (با حفظ رسم الخط).

کلاه عشق خودم چون نهاده‌ای بر سر
 کنون ز ساعد سیمین کمر دریغ مدار
 ز لطف خواجه پیاموز، رسم دلداری
 ز خاک پای خودم تاج سر دریغ مدار
 جهان فروز هلالی ز آسمان خجند
 ندید^۷ چرخ چنین گوهری ز کان خجند

*

رخت چو جلوه^۸ کند زیب گلستان برود
 لب‌ت چو خنده کند^۹ هوش عاشقان برود
 فلک سوار شد اندر جفا ولی نه چنان^{۱۰}
 که با دغائی چشم تو هم‌معنان برود
 ز وصل خویش عوض ده که غبن باشد اگر
 چو عمر گوهری از دست رایگان برود
 مرا زهر دو جهان عشق تست حاصل وبس
 بقای عشق تو بادا چه غم جهان^{۱۱} برود
 ز سوز عشق که در ما گرفت، جان دادیم
 چو شمع تن بگدازیم اگر نه جان برود
 ز بس که سجده برم پیشت ای صنم هرگز
 گمان مبر که ز خاک درت نشان برود

۷- همان نسخه: ندیده - نسخه ترکیه این بیت را ندارد.

* ترکیه: وله (یعنی جداگانه تلقی شده است نه جزو ترکیب‌بند).

۸- مونس: طیره کند.

۹- لندن و مونس: خنده زند (که خالی از لطف نیست).

۱۰- لندن: چنانک (که در نتیجه که تعلیل مکرر می‌شود).

۱۱- کذا ترکیه، بقیه: چه غم که جان برود (با تکرار جان در دو بیت متوالی یعنی

ایطاء جلی).

چو غمزه تو مرا کشت، چاره نتوان ساخت^{۱۲}
 شنیده‌ای^{۱۳} سخن تیر کز کمان برود
 ز حد مبر تو مبادا که پیش صدر جهان
 مرا حدیث جفای تو بر زبان برود
 سپهر باز درخشنده اختری دارد
 زمانه باز گرانمایه گوهری دارد^{۱۴}

**

ز سوز عشق تو سر بی شغب نخواهد بود
 ز هجر روی تو جان بی تعب نخواهد بود
 چو خاک پای تو بوسم ز من بخرده مگیر
 که بی دلان ترا آن ادب^{۱۵} نخواهد بود
 رسید جان به لبم در فراق و چون نرسد^{۱۶}
 که جام لعل توام تا به لب نخواهد بود
 ز بی‌قراری زلف تو دیدم آنک^{۱۷} مرا
 بروزگار تو آرام شب نخواهد بود
 چو آفتاب زرم تیغ در^{۱۸} دل از مهرت
 که خویشتن کشی از ما عجب نخواهد بود
 نه خود منم ز تو دیوانه کیست^{۱۹} آن کورا
 بدور خوبی تو این لقب نخواهد بود

۱۲- لندن: نتوان کرد.

۱۳- در نسخه‌ها: شنیده (لندن: شنیده) یا با رسم الخط قدیم.

۱۴- نسخه ترکیه مانند بند قبلی این بیت را ندارد - لندن: زما به!

** ترکیه: وله (مانند مورد قبل).

۱۵- لندن: این تعب (ایطاء).

۱۶- مونس: نرسید.

۱۷- لندن و مونس: این که مرا.

۱۸- لندن: بر دل.

۱۹- مونس: گشت - نسخه ترکیه این دو بیت را اضافه دارد:

به کوی تو مشکل توان رسید آری که قطع راه طلب بی تعب نخواهد بود
 به لب رسید روان شکستگان وین غم بجز فراق تو دیگر سبب نخواهد بود

دلَم به بندگی صدر دین عمر^{۲۰} شادست
 چه غم مرا که ز وصلت طرب نخواهد بود
 سپهر اگر چه به سخت^{۲۱} افگنی کمان سختست
 نه مرد قوت بازوی این جوان بختست

به آفتاب چو رای تو وجه روشن داد
 گفت به ماه ز انعام خویش خرمن داد
 بدان کمند که دست سعادتت انداخت
 رمیده^{۲۲} توسن اقبال زود^{۲۳} گردن داد
 فراز کنگره قصر هفتمین تقدیر
 همای همت عالیت را نشیمن داد
 حیات بخش نسیمی ز باغ لطف تو بود
 که آشنایی ارواح خلق با تن داد
 چو کان سخای تو با خاک، سیم یکسانست
 چو ابر طبع کریمت گهر بدامن داد
 عنایت تو کمر بر میان^{۲۴} جوزا بست
 حمایت تو به ماهی در آب جوشن داد

۲۰- لندن و مونس: علی (که آن را باید ناشی از احساس مذهبی و ارادت به مولای متقیان، کاتب این دو نسخه دانست و گرنه عمر نام ممدوح شاعر بوده است نه خلیفه دوم).
 ۲۱- لندن: خصم افگنی - نسخه ترکیه: این بیت را مانند دو بند پیشین ندارد.
 *** ترکیه: وله (با عنوان مجدد مانند موارد گذشته).
 ۲۲- مونس و لندن: رمنده.
 ۲۳- همان دو نسخه: دور گردن.
 ۲۴- مونس: در میان.

برای دیدن فر و ستایش سیرت^{۲۵}
 زمانه چشم به نرگس، زبان به سوسن داد^{۲۶}
 سپهر تازه نهالی بیباغ فضل نشاند
 زمانه چشم بدان را وان یکاد بخواند

درین مقام اگر زانک اختیار بود
 سزد که جان گرامی ما نثار بود
 علی‌الخصوص کز آن نوبهار فضل و کرم
 بدست لطف^{۲۷} همین شاخ یادگار بود
 سپهر^{۲۸} جوزا آن شکل مقبلانه بدید
 ز کس مخایل دولت خود آشکار بود
 شود پدیده^{۲۹} چو گوهر ز تیغ مردم را
 شکوه و فر و بزرگی که در تبار بود
 سعادت‌تیسست مر او را همیشه روز افزون
 که هر زمان چو ببینی^{۳۰} یکی هزار بود
 زمانه ضامن آن می‌شود که تا دو سه روز
 ز بخت با همه^{۳۱} کامیش اقتدار بود

۲۵- چنین است در مونس الاحرار و نسخه لندن - چستر بییتی و ترکیه: کمرتا (که مفهوم شایسته‌ای را القاء نمی‌کند).

۲۶- نسخه ترکیه این بیت زیبا را اضافه دارد:

نسیم روضه خلق تو آب کوثر برد وزان شامه صبا شمه [ای] به گلشن داد

ولی در عوض بیت پایانی این بند را مثل موارد قبل ندارد.

**** ترکیه: وله (چون موارد پیشین) و نسخه لندن این بند را ندارد.

۲۷- مونس: به پیش خلق.

۲۸- کذا چستر بییتی و ترکیه (ولی در نسخه اخیر کلمه اول ناخواناست) - مونس: سپهر

گفت چو آن... (که معنی روشنتری دارد).

۲۹- ترکیه و مونس: پدید.

۳۰- چستر بییتی و مونس: به بینی (رسم الخط).

۳۱- مونس: بر همه.

گذشته^{۳۲} مرتبت او ز طارم اعلی
 به فر تربیت صدر روزگار بود
 خلیفه عجم [و] شاه شرع رکن‌الدین
 که نیست در بر قدرش سپهر را تمکین^{۳۳}

نهال را به چمن تازگی سحاب دهد
 هلال را ز فلک نور آفتاب دهد
 به جویبار از آنست سرفرازی سرو
 که فیض ابر زمان تا زمانش آب دهد
 زهی یگانه عالم که حزم بیدارت
 به چشم فتنه^{۳۴} بتدبیر خویش آب دهد
 بدین طرف چو بود^{۳۵} عزم موکب میمونت
 ره امان ز سعادت بدین^{۳۶} جناب دهد
 گذشت آنک فلک در مخالفت که مباد
 به زلف حادثه هر وقت^{۳۷} پیچ و تاب دهد
 کنون که هست که اندر موافقت شه شرع
 سپهر بالذ و ایام را جواب دهد
 به آب ده سخن حاسدان که مغرورند
 بدانک دور فلک عشوه سراب دهد
 دو تاست رشته و خلقی دل اندر آن^{۳۸} بسته
 به کام تا ابد این ملک باد پیوسته

۳۲- همان: گذشت!

۳۳- نسخه ترکیه نظیر بندهای گذشته این بیت را ندارد.

**** ترکیه: وله (نظیر موارد قبل با عنوان جداگانه) - نسخه لندن نیز این بند را ندارد.

۳۴- چتر بیٹی: زچشم خویش (که ظاهراً یکی از موارد نادر سهوالقلم کاتب به‌شمار می‌رود).

۳۵- مونس: بهر طرف که بود.

۳۶- همان: بدان.

۳۷- ترکیه: هر لحظه.

۳۸- مونس: اندرین - نسخه ترکیه کمافی‌السابق بیت آخر بند را ندارد.

سعادت ازلی^{۳۹} با دلت قرین بادت
 زمانه بنده و اقبال همنشین بادت
 بوقت صبح نفسهای باد مشک افشان
 ز بوی مجمر اخلاق عنبرین بادت
 سمند دولت و یکران فتح جاویدان
 بهر مقام که باشی بزیر زین^{۴۰} بادت
 زمانه طلعت زیبات را چو دید این گفت
 زهی شکوه و زهی فر که آفرین بادت
 فروغ عارض خورشید و زیب چهره ماه
 ز عکس نور رخ و پرتو جبین بادت
 چو بر سپهر کشیدی ز کبر دامن جاه
 طراز حکم زمانه بر آستین بادت
 چو دست سعد^{۴۱} کند خاتم اندر انگشت
 سپهر ازرق، پیروزه^{۴۲} نگین بادت

***** ترکیه: وله (چون سوابق) - نسخه لندن این بند را ندارد.

۳۹- مونس: سعادت ازلی تا ابد قرین بادت (و نسخه بدل: سعادت ابدی تا ابد).

۴۰- کذا مونس - چستر بیٹی و ترکیه: زیر ران (که قافیه غلط می‌شود).

۴۱- مونس: دست بخت.

۴۲- همان: سپهر ازرق پیروزه گون نگین بادت (و لازم به یادآوری است که شماره ابیات بندها یکسان نیست و در نسخه اساس که اعتبار تاریخی یا اصالت بیشتری دارد به‌غیر از بند اول هر بند هفت بیت به‌اضافه بیت ترکیبی دارد ولی بند آخر چنان که دیده می‌شود فاقد بیت ترکیبی است).

وقال ايضاً في مدح الصدر ملك الملوك القضاة والحكما ركن الدين
مسعون صاعداً

ای کرده غمزات علم فتنه آشکار
در بارگاه حسن تو خورشید امیر بار^۲
تشویشهای زلف در^۳ اطراف عارضت
سهلست چون ممالک خوبیست برقرار
روی تو دست برد نمود ارچه گوی حسن
خورشید در فگند به میدان روزگار
از عاشقان دریغ چه داری چو از خطت
دست زمانه نیز رقم زد بران عذار
سنبل چرا گره زده‌ای شیوه‌ایست نو
تا باز در شکنجه کشیدی دل فگار
کوی تو سجده‌گاه کنم گر تویی صنم
دست خوش جفات شوم گر تویی نگار
در جان شکست خار غم دست جور^۴ تو
جرم همین که تازه‌گلی^۵ دیده‌ام بیار
بوسی بهای جان طلبیدم ز لعل تو
با غمزه گفت رو تو و بیعی همی گزار^۶
طره ز پیش چشم فراتر چرا بری
نافه جدا چه می‌کنی از آهو^۷ تثار

۱- ترکیه و لندن بدون عنوان - مجمع الفصحاء: وله ايضاً (فقط ۵ بیت).

۲- مجمع: پرده دار.

۳- همان: بر اطراف.

۴- ترکیه و لندن: عشق تو.

۵- همان دو نسخه: گلت.

۶- لندن: این شعر.

۷- چستر بیٹی: نافه تثار (که به قرینه چشم در مصراع اول، آهو مناسبتر به نظر رسید).

زلفت که شد سیاه خرابات لعل تو
 سرمست گشت و چشم تو ماندست در خمار
 با وهم نقطه چون دهنت گفت در گذر
 کان ذره‌ایم ما که نیاییم در شمار
 بهر وداع لعل تو جانم که می‌رود
 شبها بر آستانه لب کرده^۸ انتظار
 تو نیستی سزای من ارنه ز دور چرخ
 روزیت هم بدیدمی ای دوست در کنار
 طوفان اشک دیده^۹ من شد بهانه‌ات
 ورنه بنای عهد تو خود نیست استوار
 دل‌رفت و درد عشق تو زو ماند و دانم این
 کز جان هم اشتیاق تو ماند به یادگار
 چون سرو سر بوصلم اگر در نیاوری
 باری سبک^{۱۰} بخونم دست از میان بر آر
 بس آرزوی وصل تو کردیم و چون نبود
 ماییم در فراق و همان ناله‌های زار^۹
 شرم آمدش^{۱۰} خیال تو از بس که کرده‌ام
 در پای او ز دیده طبقهای در نثار
 چشم بد از تو دور که چون فر^{۱۱} شاه شرع
 پیداست بر رخت اثر لطف کردگار
 بحر علوم و کان کرم، رکن دین که هست
 افلاک را بدرگه^{۱۱} عالیش افتخار

۸- لندن: برد انتظار.

۹- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۱۰- لندن: آیدش.

۱۱- مجمع: با فر.

مسعود صاعد آنک فلک ایمن از فناست
تا در جناب^{۱۲} دولت او شد بزینهار
مرغیست همتش که نشیمن ساختست
الا در آن چمن که ز سدرهست شاخسار
گردون نشاند بر سر آبش گه علو
در آب داشت جرم زمین را گه وقار
سیل عطا چنان رود^{۱۳} از دست او که هیچ
غواص وهم را ندهد موج او^{۱۴} گذار
در پیش از آن بود همه وقتی سرفلک
کز پایگاه رفعت او ماند شرمسار
در خاطرم گذشت مدیحش، زمانه گفت
ای انوریت بنده و چون انوری هزار
چون ذره منزوی ز چه‌ای خیز کین^{۱۵} زمان
شد خواجه بر سپهر علی^{۱۶} آفتاب وار
خود را ز جمله خدمش ساز تا شوی
همچون فلک بتربیت او بزرگوار
ترتیب مدحتی کن و در شو بحضرتش
ورنیست قدرتت زمن این قطعه^{۱۷} یاد دار

*

ای قطب دولت ابدالدهر پایدار
نابوده جز بحکم تو افلاک را مدار

۱۲- همان: در پناه.

۱۳- لندن: همیرود.

۱۴- همان نسخه: موج را.

۱۵- کذا در همه نسخ: کاین (که این).

۱۶- ترکیه: علا (که از لحاظ نشان دادن تلفظ فضیلت دارد).

۱۷- لندن: این شهر.

* ترکیه: وله علیه‌الرحمه (در عنوان که مانند موارد قبلی مستقل تلقی شده است).

خلق تو آستین صبا کرده پر عبیر
 جود تو داده دامن پر زر^{۱۸} به کوهسار
 گاهی نسیم لطف تو بر پای کرده سرو
 وقتی نهیب قهر تو گل را نهاده خار
 اقبال هندو بیست^{۱۹} ترا خاص ازین قبل
 جز حلقه در تو نربیدش گوشوار
 يك قطره در محیط و یکی ذره در هواست
 در چشم همت تو ترو خشک روزگار
 عزم تو داده است بهر تاختی^{۲۰} که کرد
 گلگون صبح را دم ازین سبز مرغزار
 دستی نکو فتاد قلم را که در گفت^{۲۱}
 دریا وطن گرفت چو آمد ز جویبار^{۲۲}
 با حسن تربیت ز تو گرچه نی است خشک
 هر دم همی نماید صد تازه نوبهار^{۲۳}
 در خدمت تو کرده^{۲۴} همی بندگی بسر
 با آنک کس نداشت چنان فرق مشکبار
 دارد سرش بسلسله خط که سرکش است
 چون يك زمان بیان تو گردد برو سوار
 طومار را چه باک ز دامن دراز بیست
 کز فیض اوست گشته پر از در شاهوار

۱۸- ترکیه: پر در.

۱۹- لندن: بنده ایست.

۲۰- ترکیه: تاختن (ظاهراً مناسبتر) - نسخه لندن این بیت را ندارد.

۲۱- لندن: در گرفت.

۲۲- چستر بیٹی: گرفت و چو آمد بزینهار (که زینهار مکرر خواهد بود).

۲۳- نسخه لندن از این بیت تا «چون خاطر» را ندارد.

۲۴- ترکیه: کرد.

چون خاطر م به کنه ثنایت نمی‌رسد
 از روی عجز کرد برین گفته اختصار
 بر کسوت بقای تو هرگز مباد آنک
 روزی بود ز پویه رخس فنا غبار

وقال ایضاً فی مدحه^۱

عاشقان را بر سر کویت مقام حیرتست
 گر کنی بخشایشی^۲، انصاف جای رحمتست
 صورت زیبای تو مقبول عقل آمد چنانک^۳
 اهل معنی را کنون جمله نظر بر صورتست
 آفتاب و ماه در چشم نمی‌آیند^۴ از آنک
 با خیالت^۵ پرده‌های دیده ستر عصمتست
 روز دولت‌بین که هر شب^۶ مردم چشم کنون
 از خیال روی تو با حوریان در عشرتست
 عاشقان چون پیش تو می‌خواهند عذر
 زانک چون پروانه سوزد شمع راهم^۷ رحمتست
 تو ز زر چهره ما ننگ می‌داری ز کبر^۸
 لیک در سیم برت ما را بغایت رغبتست

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان.

۲- لندن: بخشایش (که باید با اضافه خواند).

۳- ترکیه و لندن: نمی‌آید (ولی فاعل جمع است).

۴- چتر بی‌تی: با خیال (که شایسته به نظر نمی‌رسد زیرا ضمیر راجع به معشوق می‌تواند عامل تعلیل باشد).

۵- کذا ترکیه و لندن - چتر بی‌تی: مردم (ولی اضافه بر حسن تقابل شب با روز با وجود قید زمانی کنون در مصراع اول دیگر مردم لطفی نخواهد داشت).

۶- لندن: شمع را چون.

۷- چنین است ضبط نسخه ترکیه - چتر بی‌تی: از آنک - لندن: ولیک (که بنا بر خصیصه

عمومی معشوق شعرا، کبر تناسب بیشتری باید داشته باشد).

خاک پایت را رواجی^۸ هست در بازار عشق
 ورنه دیگر حسن^۹ اگر خود بود جان بی‌قیمتست
 آب چشم آوردم از لب شگری افگن در^{۱۰} آب
 کین دل بیمار ما را^{۱۱} آرزوی شربتست
 رخ به خون می‌شویم اندر هجر رویت تا مرا
 بر دل از سودای تو چون لاله داغ فرقتست
 بس نصیحت کردم این دل را و ننیوشید هیچ
 چون کنم کونیز چون چشم تو مست شهوتست^{۱۲}
 جان فدای عشق رویت کردمی لیکن درو
 مهر سلطان شریعت، رکن دین و ملتست
 زبده ارکان عالم، حاصل کون و مکان
 آنک اندر زیر یک لفظش^{۱۳} هزاران حکمتست
 آنک از روی سرافرازی سپهر آیین بود
 وانک در تاب^{۱۴} نکوکاری فرشته سیرتست

۸- لندن روایی.

۹- ترکیه: جنس - لندن: گرته دیگر جنس اگر جان بود (که بهمناسبت بازار و رواج و قیمت جنس متناسب‌تر به نظر می‌رسد). ضمناً در نسخه لندن کاتب این مصراع را در بیت بعد آورده و مصراع دوم آن را در این بیت نقل کرده است که باید سهواً القلم یا نوعی مسامحه تلقی شود اما این دو بیت را اضافه دارد:

حقه بازی لعل شیرین کار تو داند ولیک مهره دلها ربودن نرگست را صنعت است
 (با انفصال است و تا حدی مشکوک بودن قرأت صنعت).
 روز عشاق تو چون شب تیره می‌باشد از آنک عارض صبح از خطت در زیر زلف ظلمتست
 (با اتصال)

۱۰- چستر بیته: بر آب.

۱۱- همان نسخه: کین (که این) دل بیمار را زان آرزوی.

۱۲- نسخه چستر بیته این بیت را ندارد.

۱۳- لندن: اندر زیر لفظش صد هزاران.

۱۴- همان نسخه: باب (در نسخه ترکیه نقطه کم دارد ولی درعین شایسته به نظر رسیدن باب چون می‌توان تاب را به معنی توانایی و قدرت گرفت اصالت نسخه چستر بیته را تا حدی تأیید می‌کند).

روی خورشید از فروغ رای او پر نور شد
 پشت گردون از فوالش زیر بار منتست
 خاک پایش بوسد از روی تفاخر بنده وار
 هر که را بر سر درین عالم کلاه دولتست
 چرخ را گر بود حکمی آن ورق گو بازکن
 چون^{۱۵} برو از خامه اش امروز خط عزلتست
 جان به رشوت می دهد تا منصبش یابد حسود
 لیکن اندر عهد او حکم قضا بی رشوتست
 دشمن اندیشد ز قهرش گرچه داند عفو او
 زانک کل گرچه نماید^{۱۶} لطف صاحب شوکتست
 گوییا چرخ مدمغ لافی از خرگاه^{۱۷} خویش
 چون زند اینجا که او را بارگاه حشمتست
 اوج کیوان گر بصد پایه ازین برتر شود
 آن زمان آنجا رسد کورا حنیض همست
 چون گواهی عدل خواهد داد بگذارد^{۱۸} همه
 وام دولتها کزو ایام را در ذمتست
 چرخ اعظم را اگر نسبت کنی با رفعتش
 راست باشد جزو را باکل خود هم نسبتست
 ای که روز لطف در چشم حیاتت آب بود
 وی که وقت عنف در^{۱۹} بازوی قهرت قوتست
 آسمان قدر ترا زبید به استقلال حکم
 بر نتابد دیگری دانی که عیب از شرکتست

۱۵- چتر بیٹی: جان.

۱۶- همان: نمائد (که در مجموع بیت خالی از ضعف تألیف یا تصحیف ناشی از مامحه

کاتب نیست).

۱۷- کذا ترکیه - لندن: لافد از خرگاه - چتر بیٹی: لافی از خرگاه.

۱۸- لندن: بگذار.

۱۹- همان نسخه: بر.

عالم ارواح را از آب رویت عنصرست
 صورت اقبال را از خاک پایت طینتست
 احتشامت نیست امروزینه هرکس داند این
 سروری بر تو مسلم هم ز بدو فطرتست
 صاحب اقلیم اول آنک پیر صفا اوست
 می‌نشیند زیر قدرت گرچه عالی رتبتست
 مشتری گرچه قضاء چرخ می‌باید چه شد^{۲۰}
 نی مسلم تا بفرمایی^{۲۱} که او را رخصتست
 مفرد^{۲۲} درگاه خشم تست روشن تیغ زن
 لاجرم در روی او چندان^{۲۳} شکوه هیبتست
 تا ز رایت عالم آرایی گرفتست آفتاب
 صبح را از جامه زربفت او صد زینتست
 زهره را بر کار^{۲۴} چون حکمت بر آرد گردچرخ
 عقل می‌گوید که این از شرع^{۲۵} رسم حسبست
 پیش نام تو کیاست کی برد تیر فلک
 خود گرفتم کافریده از ذکاء و فطنتست
 ماه با عزم تو همراهی نمی‌یارد^{۲۶} از آنک
 داند آن کاندرا مسیرش تاچه غایت سرعتست

۲۰- نیز لندن: مشتری را گر قزای چرخ (با رسم الخط نسخه).

۲۱- لندن: نفرمایی.

۲۲- ترکیه و لندن: مفرد (شاید بتوان الف مفردا را در نسخه جستر بیتی حمل بر ندا کرد و به معنی تنها که ظاهراً به قرینه سایر اسامی باید ناظر به بهرام یا مریخ Mars و مظهر جنگ باشد کما این که شاعر در قصیده دیگری «آن کس که... مسیرست» مریخ را مفرد خوانده است).

۲۳- ترکیه: چندین شکوه و هیبتست.

۲۴- لندن: زهره بر کار چو حکمت برابر کرد چرخ (شاید: پرگار).

۲۵- همان: در شرع.

۲۶- ایضاً لندن: نمی‌آرد.

با قضا در پرده اسرار کس را راه نیست
 جز ضمیر روشنت کو محرم آن خلوتت
 صبح اقبالت دمید و بخت من بیدار کرد
 گفت: هان دریاب کار خود که روز^{۲۷} فرصتت
 جای دیگر عرض نتوان کرد آری در جهان
 گر پناهی هست فضل و علم^{۲۸} را این حضرتت
 آنچه ما را بر تو لازم^{۲۹} باشد احسانست و جود
 و آنچه^{۳۰} بر ما واجبست از تو ثنا و مدحتت
 خاطر مچون کرد اداء مدح تو شرمنده گشت
 کار خود کردیم اکنون وقت جود و خلعتت^{۳۱}
 همچنین جاوید مان در دولت و جاه و جلال
 عمر تو چندانک^{۳۲} دوران فلک را مدتت

وقال ایضاً فی مدحه^۱

دلی که با رخ تو عشق باخت جان پرورد
 بیاد روی تو انصاف، جان توان پرورد
 بدین شگرفی اگر زاده‌ای ز مادر حسن
 چنین بناز کدامینت دایگان پرورد
 لطافت تو در آب و هوای این عالم
 ندید کس مگرت حور در جنان پرورد

۲۷- نیز: که گاه.

۲۸- چستر بیٹی: فضل علم.

۲۹- همان نسخه: واجب (که غیر از تکرار در دو مصراع در حقیقت نوعی تعیین تکلیف یا تحمیلی بر ممدوح محسوب می‌شود در صورتی که لازم مفهوم لطیفتری دارد).

۳۰- چنین است در نسخه ترکیه - چستر بیٹی بدون و - لندن: و آنچه (با رسم الخط نسخه).

۳۱- ترکیه و لندن: کار خود کردیم ما اکنون گرم را نوشت.

۳۲- لندن: عمر چندانی که دوران.

۱- ترکیه: وله برداه حفرته - لندن بدون عنوان.

بیاد حسن^۲ تو آن تازه گل بود کانرا
 بناز سنبل بر^۳ زیر سایه بان پرورد
 به پیش لعل تو کو نازنین دلها شد
 که برد نام جگر گوشه‌ای که کان پرورد
 صبا که دایه^۴ طفلان باغ شد هرگز
 کدام سرو چو آن قامتت توان پرورد
 به حسن تو که توان یافت^۵ ماه یا خورشید
 میان این همه خوبان که آسمان پرورد
 خیال آن رخ گل‌رنگ بسته باشد اگر
 چمن به خون دل خویش ارغوان پرورد
 دلم چو غمزه و زلف تو شوخی و شنگی
 چگونه خو نکند کاندر آن میان پرورد
 چو صبح حاصل کارش رسد برسوایی
 هر آن دلی که چو شب مهر تو نهمان پرورد
 به شیر درد^۶ پیرورد عشق تو ما را
 چنانک جود شه^۷ شرع انس و جان پرورد
 شکوه دست شریعت جلال اسلام آنک
 زمانه مهر وی اندر میان جان پرورد^۸
 چگونه پرورد ابر بهار، تازه نبات
 کفش نوال^۹ امل را همان^۹ چنان پرورد
 بزرگ نامی چون فضل پرورد طبعش

۲- ترکیه و لندن: بیاغ، که به نظر مناسبتر می‌رسد.

۳- همان دو نسخه: تر (سنبل‌تر)، ایضاً انسب.

۴- چستر بیٹی: مایه.

۵- لندن: توان گفت.

۶- همان نسخه: درد تو پرورد.

۷- چستر بیٹی این بیت را ندارد - ترکیه: جلال‌الاسلام.

۸- ترکیه و لندن: نهال امل.

۹- لندن: هم آنچنان (که غیر از رسم الخط می‌تواند مبین مفهومی دیگر باشد).

برغم چرخ که بی نام و بی نشان پرورد
 جناب اوست که اقبال در حریمش باد^{۱۰}
 سرای او که جلالش در آستان پرورد
 رضاش بین که گنهدرا چه خوب و نیک نواخت^{۱۱}
 سخاش بین که امل را چه مهربان پرورد
 زهی خلاصه ابداعیان که حفظ خدای
 ترا ز حادثه دهر در امان پرورد
 عدوت را همه در رنج بی‌نهایت داشت
 ولایت را همه در لطف بی‌کران پرورد
 مخالفان ترا عقد^{۱۲} چین بر ابرو زد
 موافقان ترا زهره شادمان پرورد
 هر آنک مغزی در استخوان چو کلک نداشت
 ز فیض کلک تو مغز اندر استخوان پرورد
 ریاضت تو به داغ فلک ادب^{۱۳} فرهخت
 عنایت تو به شیر کرم جهان پرورد
 شدست سغبه بخت تو چرخ^{۱۴} پیر از آنک
 بمهر خویش همین دولت جوان پرورد
 به عهدهت ار نتوان گفت این سخن کآهو
 میان بیشه بسی شرزۀ ژیان پرورد
 محال محض بود گر کسی کند دعوی^{۱۵}
 که چرخ مثل^{۱۶} تو باری به صد قران پرورد

۱۰- همان نسخه: داد (که خیلی واضح نوشته نشده است).

۱۱- نیز لندن: چو نیک خوب نواخت.

۱۲- ترکیه و لندن: عقده.

۱۳- ترکیه: بیاغ ادب فلک (که خالی از تأمل نیست).

۱۴- لندن: شدست شیفته بخت چرخ پیرت از آنک.

۱۵- همان: گر کند کسی دعوی.

۱۶- ترکیه: مهر تو!

به بام قدر تو بر شیر چرخ دارد پاس
 چنان سگی که به خریدش پاسبان پرورد
 هزار کشته^{۱۷} او مید^{۱۸} را کف رادت
 به رشحه‌ای ز سر کلک درفشان پرورد
 بر مکارم تو سفته کرد بنده کنون
 هر آن گهر که صدف وار در دهان پرورد
 سخن اگرچه بگفتند پیش ازین لیکن
 تمام طبع من آنرا درین زمان^{۱۸} پرورد
 شکوفه را نه صبا در بهار کرد پدید
 ولیک میوه که اصلست در خزان پرورد
 همیشه تا نتوان گفت هیچکس را چرخ
 درین جهان ز پی عمر جاودان پرورد
 بقای ذات تو بادا چو عمر آن کرگس
 که روزگار برین^{۱۹} سبز آشیان پرورد

وقال ایضاً یمدح الصدر عمادالدین حسن^۱

جان شیرین اگر تواند بود
 لب آن خوش پسر تواند بود
 دهنش بین اگر ندیدی هیچ
 پسته تنگ شکر تواند بود
 جز وصالش گمان مبر که مرا
 آرزویی دگر تواند بود

۱۷- لذا چسبیتی مانند دیگر موارد یعنی یادآور شکل اصیل این واژه « Omit در فارسی میانه » و دو نسخه دیگر: امید.

۱۸- لندن: در امتحان پرورد.

۱۹- ایضاً: ازین.

۱- ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان.

آتش عشق او چو شمع مرا
 تا زیم تاج سر^۲ تواند بود
 روی خویش چو کم توانم دید
 غم ازین بیشتر تواند بود؟
 دیده‌ای کز^۳ جمال اوست تهی
 پر ز خون جگر تواند بود
 دل من گر^۴ پدید نیست کجاست
 بر آن سیم بر^۵ تواند بود
 حامی جان من ز غمزه او
 صاحب دادگر تواند بود
 صدر کشور، عماد دین که به رای
 حاکم بحر و بر تواند بود
 عمدة‌الملک، کز حقایق غیب
 رای او باخبر تواند بود
 گر بر اوج معالیش نگرد
 چرخ عالی نظر تواند بود
 نو عروسان قصر علوی را
 رای او جلوه‌گر تواند بود
 همت اوست آنک در نظرش
 دو جهان بی‌خطر تواند بود
 هر که چون چرخ شد هواخواهش
 با کلاه و کمر تواند بود

۲- لندن: تاج زر.

۳- ایضاً: دیده گر از جمال.

۴- همان: دل من خود پدید نیست.

۵- ترکیه و لندن: سیمبر (رسم الخط).

۶- نسخه لندن این بیت را ندارد و در چند بیت نیز اختلافاتی در نظم یا توالی اشعار

رخس عزمش بهر طرف که رود
 هم‌عنان^۷ ظفر تواند بود
 ای سخا پروری که بحر محیط
 با گفت يك شمر تواند بود
 مادر دهر را کجا چون تو
 خلفی پر هنر^۸ تواند بود؟
 چون دمیدست صبح اقبال
 شب ما را سحر تواند بود
 چون به کنه ثنای تو نرسم
 این دعا مختصر تواند بود
 تا به حکم قضا و امر قدر
 در جهان خیر و شر تواند بود
 جاودان مان که حکم تو نافذ^۹
 چون قضا و قدر تواند بود

وله ایضاً فیہ^۱

ای چشم تو به غمزه کرده جهان گشایی
 بر تخت جان نشسته عشقت به پادشایی
 گر نیست سحر مطلق، چندین چگونه کردست
 با چشم شهره و مست لعل تو پارسایی؟
 انصاف در دو عالم، بیگانه شد ز شادی
 دل خسته‌ای که دارد با عشقت آشنایی

۷- چستر بیٹی و ترکیه منفصل: هم عنان (رسم الخط).

۸- لندن: خلف نامور.

۹- ترکیه و لندن: نافذ (که می‌توان حمل بر مسامحه در گذاشتن نقطه کرد و به احتمال

بعید ممکن است به معنی حاکم باشد).

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان - ریاض الشعراء نسخه موزه لندن (فقط ۳ بیت).

بنمای شمع چهره، کاندس سیاهی چشم
 می درخورد بغایت زان شمع روشنایی
 بشکست غمزه^۱ تو عهدی که بست با من
 آری عجب نباشد از تیغ بی‌وفایی
 راهی نمود وهمم سوی دهان تنگت
 کاندیشه باز گردد آنجا ز تنگنایی
 چون تخت^۲ نرد فتنه گسترده باشد الحق
 چشمت دهد^۳ فلك را ده خصل در دغایی
 زلفت دلی شکسته نگذاشت در همه شهر
 تا با کمند مشکین آمد بدلربایی
 دانم که هستی ای جان اندر دلم ولیکن
 از بی دلی که هستم می‌گویمت^۴ کجایی
 زین آستین فشاندن بر عاشقان چه خیزد
 رو دامن دلی ده از چنگ غم رهایی
 ای بس که ریخت دیده در خاک لعل ممسوج
 تا یافت پیش جانها لعل لب‌ت روایی
 عکس قد صنوبر در آب خوش نماید
 در چشم من از آن‌رو خوشتر همی نمایی
 چون عمر خوش‌حریفی، چون روح به نشینی
 چون عیش تازه‌رویی، چون وصل^۵ خوش‌لقایی
 لعلت بگاہ بوسه، پیوند عمر گردد
 عیسی بچشم سوزن کردست جان فزایی

۲- لندن: تخته.

۳- همان نسخه: نهد.

۴- ریاض: میبرست (با رسم الخط نسخه).

۵- لندن: فضل!

عشقت چو ترك تازی آورد بر سر دل
 هندوی صبر دیده چاره گریز پایی
 باد صبا ز زلفت چون رای صدر کشور
 در رمزهای فتنه کرده گره‌گشایی
 سلطان نشان وزیری، کاقبال بنده اوست
 واندر جناب حفظش سر در سپهر سایه
 ای روی ملك و دین را آرایش از وجودت
 دستور بحر دستی، خورشیدکان عطایی
 هم در شب حوادث با فر آفتابی
 هم بر سر زمانه با سایه همایی
 در بدو آفرینش چون عقل کل بر اجرام
 دادند همت را تشریف پیشوایی
 در رفعت احاطت^۷ چون چرخ مستقیمی
 کز راستی همیشه بر خط استوایی
 از كلك تو چو کاغذ رقم صواب دارد
 بر جزو^۸ها که گوید نقشی بود عطایی^۹
 دامن فراهم آرد طومار پر ز گوهر
 آن دم که کرده باشد کلکت سخن‌سرایی
 آتش ز تاب قهرت لرزان و زرد چهرست
 زان داده‌اند او را از شمع روشنایی^{۱۰}
 نورانیست رایت کاندلر برش نمی‌زد
 لاف از صفای سینه آیینه مرایی

۶- همان نسخه: ور در.

۷- نیز: رفعت و احاطت.

۸- جزوه‌ها.

۹- ترکیه و لندن: خطایی.

۱۰- همان دو نسخه: مومیایی.

خصمت چگونه باشد مقبول کس که دائم
 کاهی نکرده میلش با روی کهربایی
 خورشید را نباشد یک جو عیار رایت
 در بوتهٔ اثیرش گر بس بیازمایی
 چرخ اطلسی که دارد در پایت افکند زود
 چون تو پپای همت گرد جهان برآیی
 آتش نگفت مدحت^{۱۱} با خاطری چنان تیز
 تا یافت در زمانه شهرت به ژاژخایی
 اندر شب تحیر رایت دلیل عقلست
 ز اختر عجب نباشد آثار رهنمایی
 ترتیب داده^{۱۲} لعلت در نوش، روح بخشی
 ترکیب کرده قهرت در زهر، جان گزایی
 بر چرخ برد رایت خورشید را چو گفتم
 چون رای صدر دنیا، جام جهان نمایی
 گرد سم سمندت از^{۱۳} خاصیت که دارد
 گردون سرمه‌یی را کردست توتیایی
 تا پیر صفه باشد در خانقاه هستی
 گردون که روز زادن در نیل زد دوتایی
 صدرا، سرای گیتی از تو مباد خالی
 کاقبال خود نجوید از درگهت جدایی
 از خون دشمن تو گر سرخ رو نباشد
 سرسبزش مبادا شمشیر گندنایی

۱۱- لندن: نگفت هستم.

۱۲- ترکیه و لندن: داد (و در مصراع دوم: کرد).

۱۳- لندن: این خاصیت.

وقال ایضاً یمدح الصدر عماد‌الدین حسن^۱

گاه آنست که بر رسم سلاطین زمن
 اندر آید بنه شاه ریاحین به چمن
 تشت^۲ داری بود اندر حشم او نرگس
 آبداری بود از خاصگیانش سوسن
 برقع انداخته از عارض زیبا نسرین
 آستین برزده از ساعد چون سیم، سمن
 تازه رو شد ز صبا خاک ندانم که^۳ ازو
 روی آب از چه سبب گشت^۴ پراز چین و شکن
 بید لرزان و شکوفه متحیر ز چه اند
 از در نامیه باز آمده^۵ با تیغ و کفن
 چشم نرگس به چمن گشت سپید^۶ و کس نیست
 که ز جیب گلش آرد خبر پیراهن
 گل چو لاله نبود در غم کوتاهی عمر
 لاله را سینه همی سوزد و گل را دامن
 مرد^۷ در پای صبا زنده دلی چون نافه
 لاجرم بین که چه مشکین بودش خاک^۸ ختن

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان - مونس الاحرار: ملك الافاضل امیر الکلام رفیع‌الدین اللنبانی فرماید.

۲- لندن: طشت.

۳- چستر بیٹی: کی (بنابر رسم الخط آن نسخه ولی می‌تواند قید زمان هم باشد به معنی چه وقت) - مونس: ندانم چون شد.

۴- لندن و مونس: گشته.

۵- لندن و ترکیه: باز آمده.

۶- لندن و مونس: سفید.

۷- لندن: مرده.

۸- ترکیه و لندن: خال - مونس: باد ختن.

لاله در^۹ نرگس اگر باد مرکب سازد
 راستی را بچه ماند بجز از شمع ولگن
 چون کند باد سحر نفس نباتی را حشر
 مردگان چمن آید همه را جان در تن^{۱۰}
 لاله در خورد عقوبت بود^{۱۱} انصاف که هست
 دل سیاهی که همی سوزدش آتش ز دهن
 سرو آزاد بود زانک دگر چون شاخ^{۱۲}
 يك درم سیم شکوفه نبرد^{۱۳} در گردن
 داد هر يك که دهد از سر انصاف اگر
 داوریشان نکند معدلت صدر زمن
 زبده دور فلک، عاقله کون و مکان
 سایه^{۱۴} ملک و ملک، رایض چرخ توسن

*

ای به کوی غمت آشفته دلان را مسکن
 کیست کز دوستیت نیست به کام دشمن
 بر تو تا چند کنم عرضه^{۱۵} من این چشم پر آب
 آخر ای سرو ممکن^{۱۶}، سایه برین آب افکن

- ۹- لندن: لاله و نرگس - مونس: لاله در نرگس اگر باغ.
 ۱۰- ترکیه و لندن: جان با تن (که با معنی به دارد) - مونس: مردگان در چمن آید همه را جان با تن
 ۱۱- چستر بیٹی: عقوبت رود - مونس: در خورد عقوبت بود انصاف اگر.
 ۱۲- لندن: بود را که دگر چون شاخ.
 ۱۳- ترکیه و لندن: نبود - مونس این بیت را ندارد.
 ۱۴- همان دو نسخه: سایی (که به قرینه رایض شایسته تر به نظر می‌رسد).
 * ترکیه: وله (یعنی با مطلع و به عنوان قصیده دیگر نه تجدید مطلع) - مونس: مطلع ثانی.
 ۱۵- ترکیه و لندن: عرض.
 ۱۶- لندن: یکی سایه برین خاک افکن - ترکیه: آخر ای دوست مکن سایه بر اینان افکن - مونس: هست چون دایره سودای توام

نیست چون نقطهٔ موهوم وجودیم ولیک
 هست سودای تو چون دایره‌ام پیرامن
 آن دل سخت چه گوئیم خود آهن‌گیرش
 پاره‌ای نرم کن آخر که بود^{۱۷} نرم آهن
 روی چون گاه بماند برود دانه دل^{۱۸}
 هرکرا^{۱۹} ز آتش عشق تو بسوزد خرمن
 جز خیال تو درین چشم کجا یافته‌اند
 صنم چین که ز هندوی سیه داشت شمن
 وصف تنگی دهان تو مرا می‌گردد
 در دل اما چکنم^{۲۰} نیست در و گنج سخن
 پیش یاقوت لبست کیست که یارد گفتن
 هست لعلی به بدخشان و عقیقی به یمین
 جز بداغ^{۲۱} عدم در دو جهان شناسند
 گر نباشد رقم عشق تو بر هستی من
 نی خطا گفتم در بندگی صدر جهان
 شهرتی داد مرا فضل، خدای ذوالمن
 مقطع کشور افضال^{۲۲}، عمادالاسلام
 عضد ملت و دین، سرور آفاق حسن

۱۷- لندن: پارهٔ نرم کن آخر که شوم نرم - مونس این بیت را ندارد.

۱۸- مونس: نقطهٔ دل!

۱۹- مونس: هرکس از - نسخهٔ لندن پس از این بیتی اضافه دارد.

دل چو ز ابروی تو شد خسته ز زلف تو گریخت آری او مار گریذست گریزد ز رسن
 در مونس نیز این بیت هست ولی در مصراع دوم: آری چون... هر اسد ز رسن.

۲۰- چنین در هر سه نسخه (رسم الخط): چه کنم.

۲۱- مونس: بدرع.

۲۲- لندن: اسلام (که بی مناسبت نیست ولی تکرار آن در يك مصراع مغل فصاحت است).

خسرو تخت^{۲۳} شریعت که ز فرط دهشت
پیش او ناطقه راهست زبانی^{۲۴} الکن
آن جوانبخت^{۲۵} که تا عالم پیرست بجای
به نظیرش نشود^{۲۶} مادر کون آبستن
آنک از خلق خوشش رشک برد عنبر تر
و آنک پیش سخنش آب شود در عدن
فلك ارچه همه تن حلقه بسان^{۲۷} زره است
خدمتش را همه تن بست^{۲۸} کمر چون جوشن
برسر آمد به^{۲۹} ریاست ز سلاطین چو به عقل
گوی دانش ز عطارد ببرد در همه فن
می‌نبینی^{۳۰} که دماغ ار چه ریاست بودش
برسر آمد چو خرد داشت ز سلطان بدن
دشمن خام طمع جان نبرد ز آتش تیز
بسر آب اگر باز رود چون روغن
مگر^{۳۱} از حرص چو مقراض دهن بگشاید
تنگ‌چشمی کند از بخل قضا چون سوزن
ای که خورشید بصد میل زر از بس عزت
می‌کشد خاک کف پای تو در چشم پرن

۲۳- در نسخه لندن و ترکیه نقطه کم دارد - مونس: بخت.

۲۴- لندن: زبان.

۲۵- با همین رسم الخط در نسخه چستربییتی و ترکیه - نسخه لندن این بیت را ندارد.

۲۶- ترکیه: نبود.

۲۷- چستربییتی: نشان - مونس: ار چه همه تن حلقه بزیر زرهست.

۲۸- لندن: بسته میان.

۲۹- مونس: ز ریاست.

۳۰- چستربییتی: نه بینی (مانند موارد دیگر با انفصال نه که از ویژگی‌های رسم الخط نسخه

است).

۳۱- کذا چستربییتی، بقیه: دگر از.

چون تویی لایق این دولت و اقبال بود
 زلف مشکین سزد آری رسن چاه ذقن
 پیش دست تو مگر لاف سخا زد و ر نی^{۳۲}
 بحر را بهر چه در حلق نهادند لژن^{۳۳}
 آن‌چنان در شودت دست بدشمن کاری
 لقمه‌خاییده^{۳۴} برون ازدهنش چون هاون
 بر ضعیفان اثر لطف تو در زاویه‌ها^{۳۵}
 همچو بر ذره بود پرتو مهر از روزن
 طایر همت تو سر به فلک در نارد^{۳۶}
 زانک عنقا بجهان^{۳۷} کم طلبد جای زغن
 ورنه از بهر ویست این همه گاورسه^{۳۸} زر
 که برین سقف پاشید^{۳۹} قضا چون ارزن
 در اقالیم جهان حکم تو نافذ بادا^{۴۰}
 تا نگوسار^{۴۱} کند عقل تو رایات فتن

۳۲- چستر بیته: نه.

۳۳- ترکیه: لجن.

۳۴- لندن: لقمه خاییده کند دردهنش، و این بیت را اضافه دارد:

کیسه کان ز عطای تو پراز زر دارد و رچه خورشید همه روزه از آن شد روشن

۳۵- بهمین شکل در نسخه چستر بیته و در نسخه لندن و ترکیه: زاویها (با حذف‌های سکت در جمع).

۳۶- لندن. برنارد - مونس: درناورد (ولی نسخه بدل: درنارد).

۳۷- لندن: ز جهان.

۳۸- همان نسخه: در کاسه زر (غلط نسخه).

۳۹- چستر بیته: نباشند (که با توجه به رسم الخط نسخه و نوشتن ب مثل ب با يك نقطه باید نباشند خواندومعنی مناسبی ندارد).

۴۰- لندن: حکم تو یادا نافذ - چستر بیته و ترکیه: نافذ (که قبلا درباره آن توضیح داده شد).

۴۱- مونس: نگوسار (ولی بقیه مصراع مقبول نیست: عدم تو را باد ختن)

وله ایضاً فی مدح الملك الاعظم مظفرالدين اتابك ابوبكر^۱

لبت که^۲ هر دمی از وی فدای صد جانست
 بتازگی ز خطت سبزه ایش برخوانست
 حلاوتی به مذاقم رسید و زان گرچه
 ملاحظت همه عالم در آن نمکدانست
 دلی کجاست که گستاخ وار خواهد نقل
 وگر نه تنگ شکر ریز و پسته خندانست
 ز لعل تو چه عجب روح پروری کانجا
 همیشه رسم تکلف بآب حیوانست
 گرفته هر دلی از سنبل تو تاری موی
 که دلگشای تر از دسته‌ای ز ریحانست
 صبا ز سبزه زمین بوسها^۳ رسانیدست
 بدان چمن که درو قامتت خرامانست
 به پیش چشم خماربنت می کند مستی
 هرآن دلی که برو پسته‌ات بنقلانست^۴
 بیای سرو درآورده دامن آن صدره
 که مشرق مه و خورشید از گریبانست
 به بازی دل خلقی برد عقیق لبت
 که لولؤش ز حریفان آب دندانست
 جمال چهره وصل ترا چه شاید گفت
 خلاف در خم زلف سیاہ هجرانست

۱- ترکیه: وله ایضاً علیه‌الرحمه.

۲- چستر بیٹی ناقص ولی در حاشیه: لبت تو (به خطی دیگر).

۳- کذا در هر دو نسخه و می‌تواند بنا بر رسم الخط قدیم بوسها باشد.

۴- چنین است در هر دو نسخه که با وجود درنظر گرفتن نقل به معنی نوعی حلوا یا

شیرینی قدیم باز مفهوم مناسبی را القاء نمی‌کند.

خرد ز آرزوی نقطه ایست سودایی
 که اندر آن خط موهوم شکل پنهانست
 توان نمود که هر دم سپاه صبر مرا
 ز غمزه تو و اشکم چه تیر بارانست
 ز غمزه تو مشبک چو خانه زنبور
 بسینه در، دل نالان من پرافغانست
 گرفتم این که چو عرضه کنی بشیرینی
 شکر ز لعل تو ما را برابر جانست
 تو خوش معامله تر شو چرا به بازاری
 شکر گران شد و جان را بغایت ارزانست
 حدیث مور خط فاش شد مگر هم از آن
 که عهد شاه جهان، وارث سلیمانست
 خدایگان ملوک جهان، مظفر دین
 که نعل مرکب خاصش ز تاج خاقانست
 فلک سریر ستاره چشم، ابوبکر آنک
 حریم بارگش حصن قیصر و^۴ خانست
 گرفت مملکت بحر و بر بدان خنجر
 که کار عالم شوریده زو بسامانست
 هنوز تا به کمالش مسافتیست تمام
 از آن مقام که سرحد عقل انسانست
 چه عذر لنگ نهد بار گیر وهم جز آنک
 بسیط عرصه قدرش فراخ میدانست
 درست یافته‌ام گوی ماه را هر وقت
 شکسته باز از آن زخم دست و چوگانست
 شهنشها ز کمر بستگان درگاهت
 کمینه خسرو ایران و شاه تورانست

سرای ملك ترا رفعتیست كز عظمت
 هزار شاه چو كسریش نقش ایوانست
 اثر زخشم و رضای تو دوزخست و بهشت
 نشان ز مهر و خلاف تو كفر و ایمانست
 هر آنچ خنجرت ازداستان نصرت خواند^۴
 ز فتح نامه ملكت هنوز عنوانست
 ز سرکشی همه وقتی چنان نمود فلک
 که با ملوک جهانش دماغ عصیانست
 کنون بدور جهان‌داری تو روشن شد
 که زیب گردن گردون به طوق فرمانست
 ز تخت و تیغ و سمند و سنان^۵ تو دائم
 جهان مملکتت را چهار ارکانست
 یکیست شعله آتش، یکیست قطره آب
 یکیست باد روان و یکی زمین سانست
 زبان تیغ تو در سر لا تحرك دید
 کز ایزدش همه آیات فتح در شانست
 جهانیان را در خشک سال حادثه‌ها^۶
 ز ابر مرحمتت، فیض عدل و احسانست
 هر آنک دست سخا پرور تو بوسه نداد
 بخاک حادثه در پای مال حرمانست
 مسلمست ترا ملك مصر، رحمت کن
 بر آنک ممتحن اندر بالای کنعانست
 ز چرخ بوالعجب^۷ این خود ترانه‌دگرست
 که ساز فتنه همه راست در سپاهانست

۶- ترکیه: نصره (رسم الخط).

۷- همان نسخه: تخت و تیغ و سنان و سمند.

۸- در دو نسخه: حادثها (رسم الخط).

۹- کذا در هر دو نسخه ولی در نسخه چتر بی‌تی قبلا به صورت بلعجب آمده بود.

چنین صفت همه^{۱۰} طفلان شدند خون‌خواره
 بدانک دایه انصاف خشک پستانست
 حریر روی دل آهن نگار زیبا شکل
 که می‌کشند ببر در، همیشه خفتانست
 بی‌باغ معرکه یازنده هر تماشا دوست
 که غنچه چمن آرزوش پیکانست
 به ناوکش شعف غمزه دل آویزست
 ز پرچمش هوس طره پریشانست
 بماند شاخ امل را طراوت نیسان
 کنونش نوبت پژمردگی آبانست
 کجاست پرتو خورشید عدل و انصافت
 که ظلمت شب ما را سواد طغیانست
 جهانیان را در سایه عنایت گیر
 که پادشاه ازین روی ظل یزدانست
 تو در ممالک جمشید عمر نوح بیاب
 کز ابر تیغ تو در چشم خصم طوفانست
 اساس ملک برافراز زانک دشمن را
 ز سیل حادثه بنیاد عمر ویرانست
 ز خرمن ابدت خوشه بقا چیده
 معمری که برین باغ نیز^{۱۱} دهقانست

۱۰- کاتب در نسخه چستر بییتی «همه» را از قلم انداخته است.

۱۱- ترکیه: پیر (ولی نقطه کم دارد).

ایضاً فی مدح الصدر عمادالدین اسعد بن نصر عزیران^۱

گرد رخسار تو دیدم خطی^۲ از مشک سیاه
 رو که در دایره^۳ حسن کنون آمد ماه
 در تماشای زنخدان تو بر رخم خرد^۴
 هیچ صاحب نظری دور نشد از لب چاه
 خط برون ماند ز لعل تو که دیدست آخر
 تنگباری^۵ که خطی را ندهد در خود راه
 حلقه زلف تو یارب که چه عشق انگیزست^۶
 می‌دهد سنبل تو خاصیت مهرگیاه
 پاره‌ای^۷ تیره‌ترست^۸ آینه^۹ عارض تو
 پیش رویت که زد از زمرة عشاق^{۱۰} آه
 از رخ ولعل^{۱۱} تو رمزیت که بیرون دارند^{۱۲}
 اینک خورشید کند همدمی روح الله
 عاشقان را شب وصل تو بود مایه عمر
 لاجرم باشد ازین سان^{۱۳} که تو دانی کوتاه

۱- ترکیه: و من لطایف کلامه - لندن بدون عنوان - مونس‌الاحرار: ملک‌الافاضل والشعرا رفیع‌الدین اللنبانی فرماید برد الله مضجعه - ریاض الشعراء نسخه موزه لندن (فقط ۲ بیت).

۲- چتر بیتی: دیدیم خط.

۳- مونس: حسود.

۴- ریاض: تنگنایی.

۵- مونس: شور انگیزست.

۶- نسخه‌ها: پاره - پاره (با رسم الخط قدیم).

۷- لندن و مونس: تیره شدست.

۸- ایضاً همان دو: عشاق تو آه.

۹- مونس: رخ و زلف.

۱۰- لندن: دادند.

۱۱- مونس: از آن رو.

عارضت روز منست ارسیه آمد خطت
 روز سودازدگان خود نبود جز که سیاه
 خرمم سوخته شد ز آتش عشقت فی‌نی
 دانه دل بشد و روی بماندست چوگاه
 موج خوناب^{۱۲} گذشت از سرم و با غم تو
 می‌نیارم که گویم بلغ السیل زبانه
 نظر سرور آفاق مرا بس باشد
 شاید ار می‌نکنی سوی من از کبر نگاه
 زبده دور فلک، عاقله کون و مکان
 سایه^{۱۳} ملک و ملک، آصف جمشید پناه
 خسرو خطه افضال عمادالدین، آنک
 برقع عفو فرو^{۱۴} می‌هد از روی گناه
 مقطع کشور فضل، اسعد بن نصر که هست
 فارغ اندر همه انواع بزرگی^{۱۵} از اشباه
 چشم اختر مثره نور ز هم بردارد
 تا کشد خاک درش در حدقه بی‌اکراه
 حکم او سلسله بر گردن خورشید نهاد
 سایه را نیز خلاصی بدهد^{۱۶} از بن چاه
 ای ضمیر تو بر احوال خلائق واقف
 وی دهای تو ز اسرار^{۱۷} حوادث آگاه

۱۲- همان: خونابه.

۱۳- ترکیه و لندن: سبیس (و ترکیه: سبیس ملک و ملل).

۱۴- همان دو نسخه: فرو هشت بر از روی - مونس: فرو هشت ز رخسار.

۱۵- مونس: بزرگ از اشباه.

۱۶- چستر بیته: ندهد! (ولی نقض غرض می‌شود).

۱۷- لندن: بر اسرار.

نه فلك نيك^{۱۸} بهم در شده چون چین قبا
 همتت رفته بسرداری ایشان چو کلاه
 تا ابد تافته شد همچو قضای مبرم
 رشته جاه تو کز ملک و^{۱۹} شرعست دوتاه
 ذنک خیمه نهاد ارچه در اطلس گردد
 بی‌هوای تو نمدپوش شود چون خرگاه
 چون کمان راست کند خانه بهر گوشه^{۲۰} استم
 گرنه بر در^{۲۱} نهدش عدل تو چون تیر از راه
 صبحدم شقه برافگند و برانداخت عمود^{۲۲}
 چون بز^{۲۳} چرخ برای تو سراپرده جاه
 در عطا روی بغلطاق گشادست^{۲۴} ترا
 دیگران تنگ شده چین قباهای جباه
 فلك از پایه قدر تو نمی‌آرد یاد
 همچو عنین که ندارد خبر از لذت باه^{۲۵}
 قدسیان را بزوایای فلك در نبود
 جز حدیث کرم و فضل تو اندر افواه
 شام مرگ از^{۲۶} اجل خصم تو شد بی‌هنگام
 بامداد ابد از مدت^{۲۷} عمر تو بگاه

۱۸- ترکیه و لندن: تنگ.

۱۹- لندن بدون و (ولی دو تاهی مؤید لزوم آن است).

۲۰- مونس: گوشه بهرخانه.

۲۱- لندن: بر دل.

۲۲- همان: و برافراخت عمود.

۲۳- ایضاً لندن: نزد.

۲۴- نیز: کشیدست.

۲۵- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۲۶- چستر بیته بدون از.

۲۷- لندن: بامداد از ابد عمر تو باشد (و نسخه بدل مثل متن زیرا به لحاظ وزن شعر بگاه

باید بیگاه بشود).

چرخ کز خوی پلنگی ز برش کس ننشست^{۲۸}
 سینه بر خاک نهد پیش تو همچون روباه
 صاحباً، گوی هنر از بر اقران بر دم
 عیبم این یک که ندارم سمت این درگاه
 تا جهان سر ز گریبان عدم بر نکند^{۲۹}
 باد دست اجل از دامن عمرت کوتاه

وقال ایضاً فی مدحه^۱

ای بوجودت نظام جنبش دوران
 قصر جلال تو طاق گنبد گردان
 نیک برآسوده هم ز مبدأ فطرت
 نفس تو چون عقل کل ز نسبت نقصان
 صولت قهرت بکنده نشتر عقرب
 بار نوالت شکسته کفه میزان
 رای تو تعلیم داده تخته آداب
 عقل نوآموز را چو طفل دبستان
 قدر تو فرسوده بر معارج رتبت
 زیر قدم فرق^۲ ماه و تارک کیوان
 نامده از کنج خانه عدم انصاف
 مثل تو در ساحت سراچه امکان
 حزم^۳ تو دارای هفت قلعه مینا
 عدل تو معمار چار صفة ارکان

۲۸- لندن: ز برش هم کس نیست - مونس: ز بر او کس نیست.

۲۹- چستر بیٹی: نکتم! (که از اغلاط بسیار محدود و شان این نسخه باید محسوب شود)

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان.

۲- چستر بیٹی: مهر ماه (ولی فرق با تارک مراعات نظیر دارد).

۳- همان نسخه: جرم! (ظاهراً غلط نسخه).

چهرهٔ دوشیزگان کلهٔ^۴ غیبی
 نیست در آینهٔ ضمیر تو پنهان
 رخس فلک را اگر چه تند و شموشت^۵
 داغ ریاضت نهادهٔ حکم تو بران
 هر نفسی در جهان طلایهٔ حزمت
 تنگ کند بر سپاهٔ حادثه میدان
 گر سحری دم زند شمامهٔ خلقت
 کلبهٔ خاکی کند چو روضهٔ رضوان
 و رغبت شعله‌ای زند بیاست
 دود برآرد سبک ز چشمهٔ حیوان
 پنبهٔ^۶ نهاد آز را ز خانگهٔ^۷ کون
 مکرمتت تا فگند سفرهٔ احسان
 فکر تو روزی که از وجود کند بحث
 عقل قلم درکشد بحکمت لقمان
 نطق تو چون زه کند کمان عبارت
 یاد نیارد کسی از فصاحت سبحان
 گرت نخیزد ملال تا برسانم
 قصه‌ای از ماجرای خویش بیایان
 نیم شبی بودم اوفتاده بصد نوع
 از غم و محنت به کنج خانهٔ احزان
 طبعم از آسیب روزگار مشوش
 خاطرَم از محنت زمانه پریشان

۴- چنین است در نسخهٔ ترکیه - لندن: کلبهٔ غیبی - در نسخهٔ چستربییتی فقط یاء وسط غیبی

نقله دارد.

۵- لندن: چموش است.

۶- ترکیه: نهاد.

۷- می‌تواند پنبه‌هم باشد ولی پنبه‌نهادن کنایه از فریب دادن و راضی کردن بیشتر مناسب است.

۸- ترکیه: خانقه.

خود چه توان یا چه شرح توان داد
 حال غریبی فتاده در تب هجران
 گاه به ناله فشاندم^۹ از جگر آتش
 گاه به گریه براندم از مژه طوفان
 پای امل کرده زیر دامن و آنگه
 دست حوادث مرا گرفته گریبان
 از سر ضجرت بخواب در شدم^{۱۰}، آن دم
 از بسی اندیشه مانده^{۱۱} واله و حیران
 راست نگارین خویش دیدم در خواب
 کامده بودی برم چو سرو خرامان
 در شکن سنبش گشاده صبا بار^{۱۲}
 در چمن عارضش شکفته گلستان
 حلقه زلفش بگرد عارض گلگون
 صد دل غمگین فکنده در خم^{۱۳} چوگان
 غمزه او در کمان ابروی مشکین
 جان و دلم را نهاده ناوک مژگان
 از سر زلفش عیان دو سلسله مشک
 زیر عقیقش نهان دو رشته^{۱۴} مرجان
 گفت زهی بی حفاظ کرده فراموش
 آن همه عهد و وفا و آن همه پیمان
 خیز بشهری غریب چند نشینی
 گرنه اسیری، برو رکاب بجنبان

۹- همان نسخه: فشانم (و در مصراع دوم: برانم).

۱۰- لندن: در شده.

۱۱- در نسخه چستر بیٹی کاتب مانده را از قلم انداخته است.

۱۲- کذا در دو نسخه ترکیه و لندن و در چستر بیٹی «یار» که با وجود مفهوم کنایی بار و ناظر به مشکبار یا بار مشک یا امثال آن در مجموع خالی از ابهام نیست.

۱۳- چستر بیٹی: چم:

۱۴- لندن: رسته.

عزم چه داری چه می‌کنی آخر؟
 هست^{۱۵} درین خطه کارهات بسامان
 گفتم چون نیست کس که باز شناسد
 نخل رطب بخش را ز خار مغیلان
 لاجرم افتاد^{۱۶} با مقامر گردون
 مهره^{۱۷} او مید^{۱۷} در مشدر حرمان
 دیده نیم روی زر چو سکه همی زانک
 سختی پیشانیم نبود چو سندان
 این سرو دستارها که بینی از این^{۱۸} قوم
 صورت بی‌جان بود چو نقش^{۱۹} برایوان
 ای کرمت خستگان زخم بلا را
 کرده بصدگونه لطف و مرهم درمان
 هست در انعام وجود تو که بسازی
 کار هواخواه بنده‌ای بدل و جان
 مفزع و فریادرس تویی همگان را
 شاید ار^{۲۰} پیش تو برآورم افغان
 گرید بیضای موسوی بنمایی
 ای کف تو رشک قلم و حسدکان
 عیسی اگر ز آسمان درآید^{۲۱} و یک خر
 خواهد ازین قوم، هم نگرود^{۲۲} آسان

۱۵- همان نسخه: نیست.

۱۶- نیز لندن: افتاده.

۱۷- ترکیه و لندن: امید.

۱۸- چستر بیٹی: آن (ولی اشاره به نزدیک مناسبت است).

۱۹- لندن: چو شیر ایوان.

۲۰- ترکیه و لندن: اگر (که از لحاظ موسیقی شعر مرجع به نظر می‌رسد).

۲۱- لندن: بیاید.

۲۲- لندن: قوم برنگردن.

تا نشود بر مرور سال و مه و روز
 گنبد گردون ز سیل حادثه ویران
 دولت تو باد آن چنان که نیاید^{۳۳}
 هیچ تغیر درو ز جنبش دوران

و قال ایضاً فی مدح الصدر جمال الدین عمراً^۱

دل ز مهت چو ذره بی خطر^۲ است
 جان ز هستی خویش بی خبرست
 بر تو تا دلبری قرار گرفت
 دل ز زلف تو بی قرار ترست
 تو چو خورشید می روی وز مهر
 آفتاب چو سایه بر اثرست
 جان من در غمت به پستی صبر
 روی محنت نهاده چون سپرست^۳
 چون دم کوره بی گل رخ تو
 آه من شعله‌ای و صد شرست
 سوز عشق تو داد آن آتش
 که مرا همچو شمع تاج سرست
 یافت^۴ مژگان چو مهر رشته نور
 تا فروغ رخ تو در نظرست

۳۲- همان نسخه: نیاید.

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان.

۲- چتر بی‌تی: بر خطر، بر خطر (با توجه به رسم الخط قدیم و یکسان نوشتن ب و پ).

۳- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۴- همان: گل کوزه (که اگر اشتباه کاتب نباشد باید به کسر اول تلفظ شود).

۵- لندن: تافت.

همچو صبحم ز مهر رسوا زانک
 شب هجرت چو روز پرده درست
 خط درآورده‌ای از آن گفتند
 کلفی گرد عارض قمرست
 در رخت همچو شمع گرم روم^۶
 توشه‌ام زان ز گوشه جگرست
 رو مگردان ز من که پشت دلم
 فخر شاهان، جمال دین عمرست
 آنک با نسبت بزرگی او
 طول و عرض سپهر مختصرست^۷
 شب اومید^۸ را بشاشت او
 راست‌گویی که خنده سحرست
 آسمان را غبار موکب او
 همچو اغبر وظیفه بصرست
 سرو را، در جهان مکارم تست
 که چو خورشید چرخ مشتهرست
 رو بهر مقصدی که می‌آرد
 همره^۹ فتح و نصرت و ظفرست
 قدرتت^{۱۰} آنک طاق اطلس چرخ
 کسوتش را کمینه آسترست
 آهوی ماده با سیاست تو
 در عرین دایگان شیر نرست

۶- ترکیه: روم (رسم الخط = روم).

۷- نسخه ترکیه و لندن اضافه دارد:

و آنک شهباز همت او را نسر طایر همیشه زیر پرست

۸- چنین است در چتر بی‌تی مانند موارد دیگر، ترکیه و لندن: امید.

۹- لندن: همروش (و ظاهراً فصیحتر).

۱۰- همان: قدر تو.

تا ز رای تو یافت پرتو نور
 کار خورشید همچو آب زرست
 غرضش زین مقام خدمت تست
 ورنه او را چه داعی دگرست
 اندرین حضرت سپهر آسا
 بنده را حق خدمت پدرست
 اندرین روزگار دون^{۱۱} پرور
 نیست کاری که از هنر بترست
 چون قلم زان بسر همی گردم^{۱۲}
 کآب فضل از دوات تیره ترست
 صد گره بر دلش همی افتد
 هر که شیرین زبان چو نیشکرست
 روزگارش همیشه زهر دهد
 آنک تیع زبانش پر گهرست
 تا که هر شب قلاده^{۱۳} انجم
 آسمان را جلاجل کمرست
 فلکت گرد خیمه‌ای بادا
 که طنابش شعاع^{۱۴} جرم خورست

وقال ایضاً فی مدحه^۱

آن کس که ملک وصل تو او را^۲ میسرست
 گر لاف خسروی زند انصاف در خورست

۱۱- چتر بیٹی: دین پرور.

۱۲- لندن: گردیم.

۱۳- همان نسخه: شعاع و جرم.

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان.

۲- لندن: آنرا.

هشیاریش به صبح قیامت نه ممکنست
 آن کس که مستی از می عشق تو در سرست^۳
 شادی تو که مایه شادبست خون دل
 آنرا که در غمت دل پر خون چو ساغرست
 ساقی ناز جزع ترا مست می کند
 هر دم از آن شراب که در جام عبهرست
 از رشک تاب و حلقه مشکین زلف تست
 آن تابها که در^۴ دل پر سوز مجمرست
 رخس دلی چگونه جهد تا بدین صفت
 در دست طره^۵ تو کمندی^۶ معبرست
 در ملک دلبری که ز خوبان روزگار
 امروز بر تو در همه عالم مقررست
 شاهبست چهره ات که دو جاندار خاص او
 چشمی کمان کشیده و زلفی^۷ زره ورست
 در آرزوی لعل تو این شخص چون هلال
 خوش خوش چو عود سوخته بر یاد شکرست
 خطت ز بهر تحفه دلها سپرغمی
 آورد کین^۷ ز باغچه حسن نوبرست
 خوشتر نمود عکس قدت^۸ در دو چشم من
 آری در آب عکس قد سرو خوشترست
 این خط سبز کز دهننت می دهد نشان
 چون خضر خلق را بسرچشمه رهبرست

۳- چتر بیستی: در خورست (سهو القلم کاتب با تکرار قافیه).

۴- لندن: بر دل.

۵- همان: کمند.

۶- نیز: زلف.

۷- که این.

۸- لندن: رخت (ولی مصراع دوم فضیلت «قدت» را تأیید می کند).

زین اشك همچو لعل عروس خیال تو^۹
 آراسته چو لعبت چشم بزبورست
 اندر سواد طره شب رنگ عارضت
 چون از افق برآمده ماهی^{۱۰} منورست
 دربند زلف چون رسنت رفته‌ام مرا
 سر زان ز غصه بر سر زانو چو چنبرست
 در عشق سرخ روی دلم چون ز سوز او
 گلگونه حیات که بر^{۱۱} روی اخگرست
 دستم همی به سیم برت گر نمی‌رسد
 کار رخم بدولت عشق تو چون زرست
 طبعم ز وصف خوبی تو کی شود ملول
 کاندیشه در جمال رخت روح پرورست
 مدح خلاصه امرا باشد آن^{۱۲} سخن
 کان مانع حدیث هوای^{۱۳} تو دلبرست
 سرور جمال دین عمر^{۱۴} آن کز علو جاه
 قدرش ز طاق طارم افلاک برترست^{۱۵}
 آن کس که گرد موکبش از روی مرتبت
 بر فرق دلبر تتق چرخ معجرت
 اقطاع همتش چو ز نه چرخ بس نبود
 او را چه التفات بدین هفت کشورست

۹- همان نسخه: خیال را.

۱۰- نیز: ماه.

۱۱- چستر بیٹی: از روی.

۱۲- لندن: این.

۱۳- چستر بیٹی: مانع هوای حدیث.

۱۴- لندن: علی (مانند گذشته که کاتب از باب ارادت به خاندان عصمت و طهارت اسم ممدوح

را تغییر داده است).

۱۵- ایضاً لندن: بر سر است (که در این قصیده همه جا است بدون حذف الف است).

تقریر طول و عرض فضایی که وهم کرد
 دائم بچشم همت او هم مقررست
 از طالع مبارك میمونش یافتست
 آن فرخی که در نظر سعد اکبرست
 بر چرخ مکرمت ز بشاشت گه عطا
 چون آفتاب راد دل و خوب منظرست
 منسوخ شد حکایت حاتم ز جود او
 و اکنون بیخوشش آن کف رادش مشهرست
 کس یاد نیم تاب چراغی کجا کند
 تا شمع آفتاب بر اطراف خاورست
 ای سرور زمانه که ذات شریف تو
 در حیز حیات چو روحی مصورست
 نا نفحه شامه خلقت دمیده است
 چون جیب نافه، دامن گردون معطرست
 اطراف ملک را سر تیغ تو حامی است
 گردون فتح را خط رمح تو محورست
 بر درگه جلالت تو مفردی بود
 مریخ اگر حمایل جوزاش در برست
 اصداد را موافقت افتاد در طباع
 در خطه‌ای^{۱۶} که حاکم عدل تو داورست
 از هیبت تو دشنه بهرام بر فلک
 دائم چو ساز زهره نهان زیر چادرست
 مستغنیی برای خود از پستی چشم
 چون حفظ ایزدیت همه ساله یاورست
 و انصاف در گرفتن آفاق صبح را
 با تیغ آفتاب چه حاجت به خنجرست

۱۶- نسخه‌ها: خطه، خطه (رسم الخط و مانند سایر موارد مشابه).

از روی رای انور تو روشنی گرفت
هر در شب چراغ^{۱۷} که در بحر اخضرست
فربه شدست پهلوی آز از عطای تو
کس را چه غم که کیسه کان از تو لاغرست
در جلوه گاه عرض، عروس وجود را
گر بنگری ز گوهر ذات تو زیورست
تا از طریق شبه توان گفت کاختران
درهای شب چراغ و فلک بحر اخضرست^{۱۸}
جاوید زی بکام که بر کشتی وجود
عزم تو بادبان و^{۱۹} وقار تو لنگرست

وقال ایضاً فی مدحه^۱

جهان ز سیرت خوب تو زیب و فر دارد
فلک ز خاک جناب تو، تاج سر دارد
طراوتیست کنون ملک را بنامیزد
که از تو هر نفسی رونقی^۲ دگر دارد
کدام کلک در ایام این نتیجه نمود؟
کدام تیغ در آفاق این اثر دارد؟
کرا^۳ بجز تو مسلم شود که در ابخاز
اساس شرع نهد، رسم کفر بردارد؟

۱۷- لندن: شب چراغ (رسم الخط و نیز در سه بیت بعد).

۱۸- چنین است در همه نسخ با تکرار در قافیه یا ایطاء.

۱۹- نسخه ترکیه بدون و، چستر بییتی تا حدی مبهم.

۱- ترکیه: وله علیه الرحمه - لندن بدون عنوان.

۲- لندن: رونق.

۳- که را (رسم الخط).

کسی تواند احیاء ملک و دین که چو تو
 شجاعت علی و سیرت عمر دارد
 همای رایت منصور تو ز نو هر روز
 شگرف بیضهٔ ملکی بزیر پر دارد
 زمانه می‌کند اندر ضمان دولت تو
 هر آنچ در همه گیتی ز خشک و تر دارد
 فلک ز تیغ تو یابد هراس اگر یابد
 جهان به جود تو دارد اومید^۴ اگر دارد
 هر آنک سر ز تکبر به تاج درناورد^۵
 کنون به بندگیت بر میان کمر دارد
 در آستین یکی سائلت دوچندان هست^۶
 که کان به دامن کهسار سیم و زر دارد
 زهی نشاط زمانه که دولت^۷ آفاق
 بشادی تو همه خندهٔ سحر دارد
 سعادت ابدی یافت مشتری زان روز^۸
 که سوی طالع مسعود تو نظر دارد
 ترا به تمشیت کار خویش حاجت نیست
 زمانه را غم این کار بیشتر دارد
 خطت به سلسله بس خوب بست بر نی کلک
 همان حلاوت طبعی که نیشکر دارد
 عجب مدار ز کلکت که درسش سوداست
 که^۹ در جهان هوس یار سیم بر دارد

۴- لندن و ترکیه: امید.

۵- لندن: در باز.

۶- لندن: دوچندانست.

۷- ترکیه و لندن: در لب (که بهمناسبت خنده شایسته‌تر به نظر می‌رسد).

۸- همان دو نسخه: زان رو، زانرو.

۹- لندن: چو در جهان.

دقیقه‌ها^{۱۰} که ز ادراک وهم بیرونست
 ضمیر روشنت از سر آن خبر دارد
 ز دست بوس تو بر تخت زر نشیند آن
 که خون^{۱۱} حادثه‌چون لعل در جگر دارد
 شریف ذات ترا عقل دید و^{۱۲} با خود گفت
 که حقه‌های فلک خود همین گهر دارد
 به عهد تو خلف صدق می‌توان گفتن
 همین که مادر ایام یک پسر دارد
 بس است این شرف انصاف ملک را اکنون
 که نسبتی به چو تو صدر دادگر دارد
 دراز دستی رمحت نگر که دائم دست
 میان معرکه در گردن ظفر دارد
 به چشم بخت حسود تو خواب خوش دادست
 ستاره زان همه شب عادت سهر دارد
 ز تیر حادثه ایمن کسی بود به جهان
 که از عنایت تو پیش خود سپر دارد
 ز پیش بینی حزم تو بس عجب نبود
 که شاخ نرگس او^{۱۳} خاشه بصر دارد
 ترا ذخیره نکونامی است چون نه‌ای^{۱۴} آنک
 به چشم همت تو این جهان خطر دارد
 به درگهت پر از اطراف عالمند ملوک
 که آستان ترا هر کسی مقر دارد

۱۰- نسخه‌ها: دقیقها (با حذف‌های سکت یا بیان حرکت بنا بر رسم الخط قدیم).

۱۱- لندن: خون ز حادثه.

۱۲- ترکیه و لندن بدون و.

۱۳- لندن: ازو.

۱۴- در نسخه‌ها با رسم الخط مختلف: نه (چستر بییتی و ترکیه)، نه (لندن).

به شعر فخر کند بنده چون مدایح تست
 اگرچه از دگر انواع صد هنر دارد
 جهان به کام تو بادا که این سخن ز دعا
 مطول‌یست اگر لفظ^{۱۵} مختصر دارد

وقال ایضاً فی مدحه^۱

ای نیروء سپهر نهم آستان تو
 وی توسن زمانه بزین زیر ران تو
 دولت بهر دو پای فتاده بدام تست
 نصرت بهر دو دست گرفته عنان تو
 در دفتر سیاه سپید^۲ زمانه چیست
 جز حرزها نبشته هم از بهر جان تو
 از گرد لشکرت چو شبی زاید از زمین
 صبح ظفر، طلوع کند ز آسمان تو
 آبی به جوی فتح و ظفر در نمی‌شود
 يك روز جز ز چشمه^۳ تیغ و سنان تو
 بر چشم خصم خواب نیارد گذشت اگر
 رمزی کند به گوشه گردون^۴ کمان تو
 وزنی ندارد^۵ ارچه گران جان بود عدو
 در پیش زخم ناچرخ و گرز گران تو

۱۵- چتر بی‌تی: لطف.

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان.

۲- ترکیه: سیاه و سپید - لندن: سیاه و سفید (ولی مانند نسخه چتر بی‌تی و بدون واو هنوز در زبان خراسان باقی مانده است).

۳- لندن: بچشمه.

۴- همان نسخه: ابرو کمان تو.

۵- ترکیه: وزنی نیارد از چه.

در چشم^۶ خصم صاعقه افتاد از گفت
 چون برق داد خنجر عالم ستان تو
 هر صبحدم ترا ز فلک این بود خطاب
 کای چرخ پیر^۷ چاکر بخت جوان تو
 مرغیست^۸ تیر تو که نشیمن نساختست
 اندر زمانه جز ز دل^۹ دشمنان تو
 بر کوه دید جای تو^{۱۰} گرچه ز روی قدر
 باشد ورای قبه^{۱۱} اعلی مکان تو
 زان می رود^{۱۲} ز کوه به کوه آفتاب چرخ
 تا یک شبی بخسبد بر آستان تو
 آوارگان دهر ستمگر کنون شدند
 آسوده در حمایت عدل^{۱۳} امان تو
 این بارگاه سبز که فراش غیب زد
 از روی مرتبت نسزد^{۱۴} سایه بان تو
 و آن منطقه که جمله به جوهر مرصعت
 هم نیست لایق کمری بر میان تو
 بر چرخ بس نماند که مریخ چون زحل
 گردن نهد بهندیوی پاسبان^{۱۵} تو

۶- لندن و ترکیه: در جان (و لندن: در گفت).

۷- لندن: چرخ باد.

۸- همان: مرغیست تیغ تو.

۹- همان نسخه: بدل (= به دل).

۱۰- نیز لندن: بر کوه جای کردی اگرچه.

۱۱- نیز: قبله.

۱۲- ایضاً: میدود (و با اتصال می).

۱۳- همان نسخه: عدل و امان.

۱۴- لندن: سزد آن (که میالغه یا اغراق کمتری دارد).

۱۵- چستر بیٹی: باستان (خالی از معنی نیست ولی بیشتر احتمال سهوالقلم می‌رود).

و اجرام چرخ نیز نییچند^۱ سر کنون
 يك لحظه چون زمانه ز حکم روان تو
 لاف از دلاوری زد و شد سرخ روز شرم
 بهرام پیش دست و دل قهرمان تو
 تا هست مشکلات سپهر آن چنانک کس
 واقف نشد برو چو دل غیب‌دان تو
 دوران چرخ حادثه را يك زمان مباد
 جز بر مراد و وفق دل کامران تو

وقال ايضاً في مدحه^۱

جانم ز عشقت ای بت نامهربان برفت
 اکنون بقای عشق تو بادا که جان برفت
 در سینه عشق صدر^۲ نشین شد بجای دل
 صبرم چو جای خویش ندید از میان برفت
 خالی نبود چهره^۳ شمع از سرشک گرم
 تا ماجرای سوز منش بر زبان برفت
 هر قطره خون^۴ که آن زدو چشمم در اوفتاد
 هجران بسخره گفت که لعلی ز کان برفت
 يك شب درآمد از درم آن لاله^۵ رخ و لیک
 نشست^۵ همچو سرو ز پا در زمان برفت

۱۶- چتر بیٹی و لندن: نه بیچند (رسم الخط).

۱- ترکیه: وله عليه الرحمه - لندن بدون عنوان - آتشکده آذر چاپ بمبئی (فقط ۲ بیت).

۲- چتر بیٹی: صبر نشین (ولی با وجود عشق دیگر صبر جایی در صدر نشینی ندارد).

۳- لندن: هر قطره [= قطره‌ای] ز خون که ز چشم برو فتاد (ظ: بر اوفتاد).

۴- همان: ماه رخ.

۵- ترکیه: نشسته.

سوزان دلم به مشعله داری ز پیش بود
 کز تن روان بخدمت سرو روان برفت
 نه یار دلگشا ز بر عاشقی بشد
 بل جان نازنین ز تن ناتوان برفت
 گفتم که غمزه تو مرا کشت، رحم کن
 گفتا کنون چه سود که تیر از کمان برفت
 وقتی اگر نشان وفا بود بر دلش^۶
 اکنون ز سنگ خاره بجستم نشان برفت
 بیچاره دل که بوسه خرید از لب بجان
 سودی نکرد در تو و^۷ با صد زیان برفت
 در نوبهار حسن تو بشکفت لاله‌ای^۸
 کز او^۹ طراوت چمن و گلستان برفت
 آمد خیال روی تو در چشم آشکار
 بررغم جان که خیره ز چشم نهان برفت
 عالم حدیث حسن تو و عشق من گرفت
 آری چنین بود سخنی کر دهان برفت
 چون صیت و حکم صدر زمانه جمال‌دین
 آوازه لطافت تو در جهان برفت
 سر دفتر اکابر عالم که کار اوی^{۱۰}
 از رای پیر و قوت بخت جوان برفت
 راهی بسوی ساحت قدرش نبرد وهم
 چندانک در منازل هفت آسمان برفت

۶- لندن: بر دلت (ظاهراً باید التفات تلقی کرد وگر نه ضبط نسخه لندن با سایر ابیات توافق بیشتری دارد).

۷- چستر بیٹی بدون و (ولی با واو فصیحتر می‌شود).

۸- در نسخه‌ها: لاله (چستر بیٹی و ترکیه)، لاله (لندن).

۹- لندن: کز وی (از لحاظ موسیقی شعر بهتر به نظر می‌رسد).

۱۰- ترکیه و لندن: او.

امکان اعتراض چو بر رای او نبود
هر وضع کو نهاد فلک هم بر آن برفت
از کلک او که محور گردون دولتست
ناموس سیر انجم و وقع قران برفت
از روی زرد، حاسد غمناک او نمود
کاندر زمانه خاصیت زعفران برفت
تا دیده‌اند صورت بأشش شبی بخواب
نیروی پیل^{۱۱} و قوت شیر ژیان برفت
ای سروری که وقت کرم بر زبان من^{۱۲}
ازبخشش و سخای تو صد داستان برفت
حلم تو با سکون زمین هم‌رکاب^{۱۳} گشت
حزم تو با شتاب فلک هم‌عنان برفت
در آستین گرفت صبا خاک عرصه‌ای^{۱۴}
کآنجا نسیم خلق تو دامن کشان برفت
طفلیست از^{۱۵} مشیمه اقبال بخت تو
کزوی حسودت از رحم کن فکان برفت
غمگین چو غنچه هر که در آمد بخدمت
ازحسن سیرت تو چو گل، شادمان برفت
لطف تو بزم خویش بیاراست آن چنانک
باد سحر ز مجلس او سرگران برفت
عمر ار چه گوهریست گرانمایه دیده‌ایم
کز دست دشمنان تو چون رایگان برفت

۱۱- لندن: فیل (ولی در چند بیت بعد مثل دو نسخه دیگر پیل است).

۱۲- همان: زبان ابر.

۱۳- ایضاً: هم‌رکاب، و در مصراع دوم هم‌عنان (رسم الخط).

۱۴- نسخه‌ها با رسم الخطهای مختلف: عرصه‌ی (چستر بیٹی)، عرصه (ترکیه و لندن).

۱۵- لندن: در.

۱۶- ایضاً با رسم الخط مختلف در نسخه‌ها: پیاده (چستر بیٹی)، پیاده (ترکیه و لندن).

پیل افگن آمد از سر شوکت بهر طرف
 کمتر پیاده‌ای^{۱۶} که ازین آستان برفت
 کلک^{۱۷} ترا که خطی ملکست هر دمی
 خون هزار رفته ز نوک سنان برفت
 از باد سرد خویش شود خصم خاکسار
 چون رونق چمن که ز باد خزان برفت
 جاه تو در جریده ایام مثبت است
 آری قلم ز مبداء^{۱۸} فطرت بر آن برفت
 بد خواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت
 جاویدی تو خانه خدا کایرمان^{۱۹} برفت
 بادی^{۲۰} بلند نام، که خصم تو در وجود
 بی نام آمد از عدم و بی نشان برفت

وقال ایضاً فی مدحه^۱

زهی به‌نیکویی آورده گل ز روی تورنگ
 خهی ز نرگس تو برده جاودان نیرنگ
 برنگ عارض و دستان زلف بردی دل
 که هست مایه جادو دوچیز: حیلت و رنگ

۱۷- چستر بیٹی: تیغ ترا که خطہ (ولی از آنجا که معدوح از صدور و اهل قلم بوده است تشبیه کلک‌اوبه‌نیزه خطی که در قدیم شهرتی داشته و یکی از بهترین انواع نیزه محسوب می‌شده است مناسبت کامل دارد و ضبط نسخه چستر بیٹی را باید نمونه‌ای از اغلاط بسیار اندک این نسخه به‌شمار آورد).

۱۸- ترکیه: مبداء.

۱۹- لندن: کاین زمان (اما ایرمان به معنی طفیلی و معانی دیگری از قبیل میهمان حاکی از کم اعتباری ضبط نسخه لندن است).

۲۰- ایضاً لندن: بادت (ولی این فعل دعائی در قدیم بسیار متداول بوده است و شواهد بسیاری در متون دارد).

۱- ترکیه: و ایضاً له.

سزد که لعل ترا خوانده‌ایم شیرین کار
 که کرد تعبیه از پسته^۲ شکر، صد تنگ
 صفای آینه چرخ بین ز^۳ مهر رخت
 که می‌خورد دم صبح و نمی‌نماید رنگ
 چه عاشقانه زند نعره چون در آویزد
 که سماع سر فندقت به گیسوی چنگ
 منم چو چنگ تو دامن گرفته در دامن
 بدان اومید^۴ که يك روز آورمت به چنگ
 ز نای^۵ مرغ کن آهنگ چنگ تیز ترك
 که گل به جلوه‌گری سوی باغ کرد آهنگ
 چه حالتست که قوس قزح ز روی هوا
 مثال دایره‌ای^۶ در کشید رنگارنگ
 مگر سپهر به پرگار می‌زند در باغ
 بخرده کاری نقش بهار را نیرنگ^۷
 بزیر پیرهن^۸ اندام سرخ شد گل را
 از آنک بود برش نازک و گریبان تنگ
 صبا نگاشته آن نقشها که تری او
 بآب لطف فرو شست تخته ارتنگ
 گلست دوخته يك قد قباچه‌ای ز حریر
 که تا مگر شود او نیز چون تو چابک و شنگ

۲- ترکیه: در پسته.

۳- چستریتی: که (ولی با رسم الخط قدیم: کی).

۴- ترکیه: امید (مانند سایر موارد).

۵- در نسخه چستر بیٹی حرف اول نقطه ندارد.

۶- هر دو نسخه: دایره (رسم الخط).

۷- ترکیه: بیرنگ (ولی نیرنگ به معنی طرح اولیه نقاشی و یا رنگ آمیزی اصح است).

۸- چستر بیٹی: نیرنگ (و ظاهراً سهوالقلم کاتب).

ز کوه لاله نمی‌دانم از چه خاست مگر
 ز تاب مهر تو چون جوش برزد از دل سنگ؟
 نه یادم آمد ازو تیغ کوه آلودست
 بخون دشمن خورشید چرخ دانش و هنگ
 سپهر مکرمت و جود، تاج دین سعد آنک
 ز رفعت فلک آید جلال او را ننگ
 چنان به خدمت او کاینات مشغولند
 که خوی کبر برون برد^۹ از دماغ پلنگ
 ز سعی او چه عجب اندر استقامت ملک
 که کثر روی بنهد از طبیعت خرچنگ
 شب ار ز درگه او آفتاب بگریزد
 فلک به صبح همی آردش بی‌الاهنگ
 کمال عقل ترا فکر در نمی‌یابد
 که طینت تو سرشتند گویی از فرهنگ
 هر آنک با تو دو دل شد چو خوشه انگور
 خلاف نیست در آویختنش چون آونگ
 عدوت اگر چه نگشتست جوهرش معلول^{۱۰}
 همیشه زرد رخ از بیم تست چون نارنگ
 چو مشتری زدل و جان ترا خریطه کش است
 سزد که تیر شود روش^{۱۱} اشقوت سرهنگ
 جنیبتست ترا پیش چرخ از آن بستند
 بزیر سینه زینش مجره را چون تنگ

۹- ترکیه: رفت (به نظر ترجیح دارد).

۱۰- چستر بیٹی: مطلول (خون‌رایگان ریخته که مناسبتی با زمینه مطلب در آن به نظر می‌رسد).

۱۱- کذا در هر دو نسخه و به معنی روشنایی و بنابراین به مناسبت غرابت یا دور از ذهن بودن

این واژه می‌توان احتمال داد در اصل «روشن» بوده است.

جلالت ار به فلک بر چو صدر^{۱۲} بنشیند
 شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ
 برین رواق ز تنگی جای چون پروین
 به گرد قطب بهم درخزند^{۱۳} هفتورنگ
 به پیش کلک و دواتت یقین شدست مرا
 که نیست هیچ^{۱۴}، دم اژدها و کام نهنگ
 اگر به نقل طبایع ترا بود رغبت
 دهی به جرم زمین سرعت و به چرخ درنگ
 ازین سراچه پیروزه در علو و جلال
 زنند بار گهت بیشتر بصد فرسنگ
 حسود در تو چگونه رسد نمی‌دانم
 که با براق چگونه عنان زند خر لنگ؟
 همیشه تا شب و روزست در نقاب افق
 یکی چو چهرهٔ روم و یکی چو طرهٔ زنگ
 دل عدوت شب و روز از حواصث باد
 میان خاک هدف وار بر^{۱۵} ز تیر خدنگ

۱۲- ترکیه: بصدر (به‌صدر)؛ ولی از باب تناسب شرط و جزا ضبط نسخه چسترییتی فصیحتر به‌نظر می‌رسد.

۱۳- ترکیه: در خزیده (و ظاهراً نامرجح زیرا موقوف‌المعانی است و طبعاً با قید اگر در بیت قبل، باید اتفاق بیفتد نه این‌که اتفاق افتاده باشد).

۱۴- همان نسخه: که هیچ نیست.

۱۵- کذا در هر دو نسخه و شاید بنا بر همسانی پ و ب در رسم‌الخط قدیم: پر (اگرچه بر در سبک قدیم رایج بوده است).

وله ایضاً المراثی^۱

بقصد جان تو اینک جهان میان بسته
 تو ساده دل زچه‌ای^۲ دل درین جهان بسته
 میان موج بلا غرقه‌ای^۳، خلاص مجوی
 که هست پول سلامت از آن کران بسته
 ز غم بسوز که در تاب آفتاب عنا
 زمانه بر سر کس نیست سایه بان^۴ بسته
 ره سرای طرب گیر چند خواهی بود
 درین عناکده خود را برآستان بسته
 چو عید خوان مرادت نیفگند آن به
 که روزه دار قناعت شوی دهان بسته
 طلایهٔ اجل از عارضت پدید آید
 سپید بیرق پیریش بر ستان بسته
 رسید روز جوانی به آخر و تو هنوز
 خیال مملکت عمر جاودان بسته
 طمع ز گنج بقا قطع کن که مار فناست
 طلسم بر سر این گنج شایگان بسته
 منم خرابی بنیاد عمر را دائم
 ز دیده آب درین تیره خاکدان بسته
 دلم دریچهٔ شادی فراز کرد ولیک
 نمی‌شود در غمهاش یک زمان بسته

۱- ترکیه: وله طاب الله ثراه.

۲- نسخه‌ها: چهی (چستر بیٹی)، چهٔ (ترکیه).

۳- ایضاً: غرقه‌ی، غرقهٔ (با رسم الخط خاص هر نسخه).

۴- ترکیه: سایان (رسم الخط).

تو ره به مصلحتی کی بری چنین که تویی
 هر آنچه تهمت گرگیت بر شبان بسته
 به پاسبانی عقل ایمنی ولیکن شد
 ز خواب غفلت تو چشم پاسبان بسته
 ز خود علایق دنیا بیر که جان عزیز
 نه لایقست چنین در صف هوان بسته
 دگر مجوی گرانمایه گوهری تو که هست
 ز جور چرخ سرحقه‌های^۵ کان بسته
 چونور دیده نرگس بشد چه سود ارهست
 ز بهر زیب چمن رنگ ارغوان بسته
 چوسخت زد فلک این زخم دست چون ببریم
 که هست مهره گشاد و ره امان بسته
 چو لاله داغ تحمل نهیم بر دل از آنک
 چو سوسنیم درین ماجرا زبان بسته
 صبای انس به عالم نمی‌جهد ز اینم
 چو غنچه با دل خونین لب از فغان بسته
 دریغ غنچه باغ شرف که نیم شکفت
 بخاک رفت، جهانی دل اندر آن بسته
 بباغ رخت ریاحین نگر که رفتن راست
 درین مراقد بر صرصر خزان^۶ بسته
 بقای صدر جهان باد جاودانه که هست
 بدام خدمت او پای انس و جان بسته
 خلاصه فلک و زبده جهان کوراست^۷
 زمانه حرز دعا در میان جان بسته

۵- هر دو نسخه با حذف هاء در جمع: حقه‌ای (چستربیتی)، حقه‌ها (ترکیه).

۶- ترکیه: گشاده ره امان.

۷- چستر بیتی: جوان.

۸- که او راست.

بگیر دامن جاهش که پیر گردون راست
بسا اومید^۱ درین دولت جوان بسته

وله ایضاً فی المراثی^۱

بساز گرچه زمانه ز کار سامان برد
که با زمانه^۱ بد خو ستیزه نتوان برد
چو صبح هر که فلک زیر دامنش پرورد
بسا که دست ز ضجرت سوی گریبان برد
درین طلسم یکی گنج خوب تعبیه بود
ولیک حادثه^۲یی^۲ زود بر سر آن برد
نه روزنست فلک بلك این همه نقبست
که دست مرگ درین چارطاق امکان برد
همان دو قرصش باقیست بعد چندین سال
گمان مبر که کسی زله^۳یی^۳ ازین خوان برد
چو شمع مونس خلوت سرای عشق آن شد
که عمر خویش بیک سوز دل به پایان برد
به نور باصره غره مشو که مرد صفا
به روشنایی دل را به عالم جان برد
سرای عمر به نقش هوس بسی منگار
چنین رباط بسی بود و سیل طوفان برد
کسی که گوش بزر داشت چون بتان زجهان
چو طره وقت شدن خاطر پریشان برد

۱- ترکیه: امید (و نیز درجستربیتی که با توجه بهموارد قبلی حمل برسامحه^۱ کاتب می‌شود).

۱- ترکیه: و من کلامه.

۲- گنا هر دو نسخه (رسم الخط).

۳- ترکیه: زله (در اینجا با این رسم الخط).

دلی که برتن خود پادشاه شد يك دم
 چگونه غصه ناهید و جور کیوان برد
 هر آنک حرص سکندر نیافت در دنیا
 بيك زمان چو خضر ره به آب‌حیوان برد
 مشام و دیده مفرسای ورنگ و بوی مجوی
 که تند باد خزان روتق گلستان برد
 بنفشه وار نشین سو کوار و بس می گوی
 چه لاله بود که نکبت ز باغ نعمان برد
 زمانه داشت گرانمایه گوهری یکچند
 چو هیچ لایق افسر ندید باکان برد
 بمژده حله هنباز حور^۴ بستد آنک
 خبر ز مقدم جانش بنزد رضوان برد
 بوقت صبح فلك گوی عنبر آگین شد
 زبس که حور برش دسته‌های^۵ ریحان برد
 چو درکشاکش ایام دید خلق جهان
 پناه خویش از اینها^۶ به لطف یزدان برد
 قضا چو ره گذر^۷ روح پاک او دیدش
 هزار شمع فروزان برین نه ایوان برد
 چنان بسوخت دل عالمی درین اندوه
 که دود، رنگ‌رخ از آفتاب رخشان برد
 از آنک کوه وقارست، خواجه دیدی تو
 چه بارشوق کشید و چه رنج هجران برد

۴- در نسخه چستر بییتی مقداری نانویس مانده است.

۵- هر دو نسخه: دستهای (بنابر رسم الخط قدیم و یا حنط‌های سکت در جمع مانند مرارد مشابه دیگر).

۶- چستر بییتی: ازینها (رسم الخط).

۷- ترکیه: رهگذر (رسم الخط).

پناه فضل و شه شرع رکن دین مسعود
 کهسیرتش زشهان گوی عدل واحسان برد
 محیط از کفرادش او مید^۸ بخشش داشت
 سپهر بر در عالیش بار دونان برد
 چو بر سریر قضا حکم نافذش بنشست
 فلك مطیع شد و روزگار فرمان برد
 ببرد همت او دست از اختران گویی
 فره بساز حریفان آب دندان برد
 کمال اوست بدان حد که شرح نتوان داد
 خجالتی که برش عقل کل ز نقصان برد
 بقاش باد که گردون، حسود جاهش را
 بدست فتنه سراسیمه ماند و حیران برد

وله ایضاً یکتب الرساله^۹

اگر نسیم سحرگه، بدوستان قدیم
 سلام من برساند، جواب باز آرد
 مگر بجان رمقی از حیات باز دهد
 مگر بدیده خیالی ز خواب باز آرد
 سواد این شب وحشت ز پیش دیده^۸ من
 برون برد خبری ز آفتاب باز آرد
 ز شوق در جگرم آتشیست بنشانند
 بروی کار من خسته آب باز آرد
 نیازمندی پروانه سوی شمع برد
 پیام روح به جسم خراب باز آرد

۸- ترکیه: امید (مانند سایر موارد قبلی و در جستر بیتی نیز در اینجا بر خلاف دیگر موارد).

۹- ترکیه: وله علیه‌الرحمه.

به یار قصهٔ درد و غم فراق برد
 بمن حکایت ناز و عتاب باز آرد
 برد به مجلس یاران فغان و نالهٔ من
 وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد
 بمن که از می عشرت هنوز مخمورم
 ز جام پریش یاران شراب^۲ باز آرد
 بشرح عرضه کند حال کشت پژمرده
 نوید قطره و فیض سحاب باز آرد
 چو بگذرد بسر کوی تاج‌الاسلام
 نشان فضل و کرم زان جناب باز آرد
 بسمع او برساند هزار خدمت من
 ز لفظ اشرف او یک خطاب باز آرد
 ز خاطر شبهی چند سوی بحر^۳ برد
 ز طبع او دو سه در خوشاب باز آرد
 از آن حبیب که مخدوم ماست دیرینه
 بپرسد و خبر اندر شتاب باز آرد
 چو مست گشت ز خم‌خانه^۴ ظرافت او
 پیاله‌ای دو، از آن لعل ناب باز آرد
 شهاب حیدر ما را بگوید ار خواهد
 بمیل تختهٔ خاکی حساب باز آرد
 مگر که کوکب بیت‌السفر ز ابعده بعد
 بنقطه^۵ که بدوست انقلاب باز آرد

۲- چستر بیٹی: سراب.

۳- همان نسخه: بدر.

۴- ترکیه: خمخانه (رسم الخط).

۵- چنین است در هر دو نسخه (= به نقطه‌ای).

بطالع ار نظر سعد نیست يك لمعه
 برجم دیو غم از شهاب باز آرد
 کس از ز آل شفره پیرسدم باری
 بيك پیام ز سعد جناب باز آرد
 دلم بسینه در ار يك نفس شود ساکن
 بدو نسیم عراق اضطراب باز آرد
 چو مرغ در قفصم گو تکاوری که مرا
 بدان دیار پیر عقاب باز آرد
 مگر که این دل گم راه^۶ را ز راه خطا
 عنان گرفته بر^۷ راه صواب باز آرد
 اگر گسسته شد آن عقداومید^۸ نیست که باز
 وفای عهد بدین رشته تاب باز آرد
 بدان خدای که در صبحدم عروس فلک
 بجلوه گاه افق بی نقاب باز آرد
 ز روی روز سپید آب نور چون ببرد
 بزلف شام ز ظلمت خضاب باز آرد
 که يك عناش^۹ نیرزد کسی که منشوری
 به ملك خسرو مالك رقاب باز آرد
 فکیف آنک درین ورطه راضیست که سر
 پس از کشیدن چندین عذاب باز آرد
 از آن خسیس نهادان که راحتی یابد؟
 کسی که حاصل ذوق از شراب باز آرد

۶- ترکیه: گمراه (رسم الخط).

۷- همان: بصوب (به صوب).

۸- ایضاً: امید (و پیش از این مکرر اشاره شد).

۹- با قید احتمال زیرا در هر دو نسخه نقطه کم دارد.

تنی گداخته از رنج با وطن فگند
 دلی ز آتش فرقت کباب باز آرد
 مرا بدان طرف آخر ز صد هزار دعا
 اگر یکی بودم مستجاب باز آرد

و ایضاً یصف الجرب^۱

مرا ز رنج گر و درد عشق و محنت وام
 نه طبع ماند گشاده، نه عیش شد پدram
 یکی نگار بدست من اوفتاد^۲ و^۳ می‌پرس
 که چون شدم به غم آن نگار سیم اندام
 عروس وار برآمد^۴ به دستها با من
 اگر چه نیست دلم را به وصل او آرام
 ز بوی غالیۀ او که می‌دمد چپ و راست
 مرا نسیم سلامت نمی‌رسد به مشام
 مگر ز آب تهی یافت خیک رگها را
 که شد ازین خم سرناگشاده^۵ درد آشام
 ندانم از چه سبب^۵ می‌نگنجد اندر پوست
 مگر ز خوردن خون منش برآید کام
 بناز بر کف دستش پیروم که برو
 سپید گشت چو شیر حلال خون حرام
 فضولی که برآورد سر بهر طرفی
 چه آفتست که روزی نرست هیچ مقام

۱- ترکیه: و من کلامه.

۲- ترکیه: اوفتاده می‌پرس.

۳- همان نسخه: برآید.

۴- نیز: سر ناگرفته.

۵- ایضاً: از چه طرب.

به میخ بر تن من درد دوخت تا باری
 ز من جدا نشود هیچ رنج يك هنگام
 بدام درد گرفتار گر تنم^۷ از چیست
 هزارچشمه^۸ شده پوست بر تنم چون دام
 عصیر وار لگدکوب حادثات شده^۹
 بجوش آمده‌ام گرچه هم نبودم خام
 چو دست می‌کشم از آستین تو پنداری
 زدوده تیغ گهردار می‌کشم ز نیام
 حریف چرب دهانم بدست چون با خود^{۱۰}
 مرا ز تعبیه حال چیست در فرجام
 بصد شکم شده حامل بچند^{۱۱} قطره‌آب
 که چون جنین همه خون می‌خورند در آرام
 بدست من همه شش پیش^{۱۱} آمدست رواست
 کزین حریف مرا هست داو درد تمام
 چه نقطه‌یی^{۱۲} است که هریک بصد شود هر دم
 نه گفته‌اند محالست نقطه را اقسام
 چو آبگینه صفایی نمود جوهر من
 که ظاهرست زمن خون دل چوباده ز جام

۶- و ترکیه: درد گرفتار اگر نیم (که خالی از تناسب و حتی رجحان نیست).

۷- همان: چشم (ولی اصطلاح در دام چشمه است).

۸- نسخه ترکیه: شدم (که فصیحتر است ولی شده را در چستر بیٹی می‌توان به قرینه حذف ام

یعنی با توجه به مصراع دوم، شده‌ام تلقی کرد).

۹- کذا چستر بیٹی که تا حدی مبهم به نظر می‌رسد - ترکیه: بدست خون تا خود (و ظاهرآ

مرجع).

۱۰- ترکیه: ز چند.

۱۱- چنین است در نسخه چستر بیٹی و با کمبود نقطه - ترکیه: دستشش (با قرأت مشکوک).

۱۲- نسخه‌ها: نقطه ست (چستر بیٹی)، چه نقطه است (ترکیه، که می‌تواند ضبط رسایی

تلقی شود).

دلم چنان ز جفاها ز خون برآمد بر^{۱۳}
 که قطره^{۱۴} هاش برون می‌جهد مرا ز مسام
 چو دیده‌ام ز غم عشق خون همی‌گریند
 ز درد جمله اعضا زهی مصیبت عام
 زبس که برتن من گل شکفته است ازو
 چو بلبلم همه شب در خروش تا گه بام
 شب دراز که از حال من بود آگاه
 جز آسمان که همین داغ دارد از اجرام
 هزار لعل گهر^{۱۵} بین که مثل آن نبود
 برشته تن بی تاب من گرفته نظام
 بیچشم عقل درین عقد اگر نگاه کنی
 قلاده‌یست ز خونم به گردن ایام
 سرشک خون فسردست پر تنم زان سان
 که اشک بر رخ شمع افسرد ز سوز مدام
 گرفته‌اند مرا صد و شاق رویی^{۱۶} دست
 ز گرم گشتن این آفتاب شاه غلام
 سوار مرکب چشمم کنون همی‌نازد^{۱۷}
 که بر تکاور^{۱۸} خاصش مرصعت ستام

۱۳- قبلاً هم اشاره شد که بر به صورت موصول در قدیم به کار می‌رفته است ولی با توجه به نوشتن پ مثل ب و رسم الخط گذشته، این احتمال ضعیف وجود دارد که پر باشد!
 ۱۴- هر دو نسخه قطرهاش (رسم الخط و با حذف های سکت در حالت جمع به هاء)
 ۱۵- کذا در چستر بیٹی یعنی مقلوب «گهر لعل» - ترکیه: لعل و گهر (و ظاهراً بلیغتر).
 ۱۶- در هر دو نسخه واضح نیست: رویی دست (چستر بیٹی ولی حرف سوم بدون نقطه)، رویی دوست (یضاً بی نقطه)، ولی اگر چنان‌که در بعضی از قهرنگها روی به برنج هم اطلاق شده است بتوان پذیرفت ممکن است همان رویی به مناسبت شرحی که شاعر از تغییر رنگ پوستش داده است پذیرا باشد یا رومی.

۱۷- در نسخه ترکیه حرف اول بدون نقطه است: نازد، تازدا

۱۸- ایضاً ترکیه و در چستر بیٹی منفصل: تک آور.

چوپوست برتن من حلقه حلقه شدخورده
بدفع حائه گفتم توان نمود قیام

وله فی هذا المعنی

خطاست پیش خرد در همه فنون هنر
عطارد ار قلمی راند جز بفتوی من
گرت بود هوس دلبران برده لطف
بیا که جلوه کنانند وقت انشی من
میان طفل نوآموز، عقل پیر آنک^۲
نوشته درس حقایق همه زاملی من
به نوبهار حقیقت میان روضه فضل
شکوفه^۳ دار معانیست شاخ طوبی من
قیاس شعری من چون قیاس برهانست
بر آنک محض صوابست عین دعوی من
بصیرتم چو گشادست چشم سهلست آنک^۴
نقاب زرق نبستست روی تقوی من
بسر^۵ هر سخنی کس نمی‌رسد زانست
درین زمانه تغافل طریق اولی من

۱- کذا عنوان نسخه چستریبتی ولی مناسب به نظر نمی‌رسد زیرا هذا المعنی به قصیده کوتاه قبلی که در وصف بیماری جرب یا گری Scabies بود برمی‌گردد در صورتی که در این قطعه به جای آن مفاخره‌ای دیده می‌شود مگر این که اشاره زود گذر بیت ماقبل آخر به رقت حال شاعر را کافی بدانیم! - ترکیه: و من کلامه - مونس الاحرار: ملك الافاضل والشعرا رفیع‌الدین اللنبانی فرماید.

۲- مونس: نوآموز پیر عقل آنک.

۳- همان شکوه‌دار (و نمونه‌ای از اغلاط فراوان نسخه چاپی).

۴- ایضاً مونس: سهلست از آنک (بنابراین ممکن است در دو نسخه چستریبتی و ترکیه از قلم افتاده باشد یا مثلاً زانک باشد).

۵- مونس: بسیر (= به سیر)!

مرا به نظم ستودند چون ز رقت حال
نموده‌اندُ بهر وقت بث و شکوی من
هنوز کسوت الفاظ من ندانستند
دریغ آنک ندیدند روی معنی من

الغزلیات من کلامه تجاوز اللہ سیئاتہ^۱

عشق را در کشور جان پادشایی داده‌اند
بی‌دلان^۲ را از همه کامی جدایی داده‌اند
ای بسا کاندرا^۳ نوای عشق تیز آهنگ تو
عاشقان را گوشمال بی‌نوایی^۴ داده‌اند
بس کن این بیگانگی باما که با سودای تو
در ازل جانهای^۵ ما را آشنایی داده‌اند
پیش‌لعلت پادشاهان گرچه کار چون منست
بر او مید^۶ بوسه‌یی^۷ تن در گدایی داده‌اند
عشق تیره چون بود آنرا که^۸ از شمع رخت
حجرهٔ جان همچو دیده روشنایی داده‌اند
بر سر کویت چو من سودائیان عشق تو
خویشتن را از همه بندی رهایی داده‌اند

۱- ترکیه: و ایضاً له - لندن بدون عنوان - آتشکدهٔ آذر (فقط ۲ بیت).

۲- لندن: بیدلان (رسم الخط).

۳- که اندر.

۴- لندن: بینوایی (رسم الخط).

۵- چتر بیٹی و ترکیه: جانہاء (مانند دیگر موارد مشابه).

۶- ترکیه و لندن: امید (کما سبق).

۷- همان دو نسخه: بوسه (با رسم الخط خاص خود).

۸- در نسخهٔ چتر بیٹی کاتب کہ (یا بنا بر رسم الخط آن: کی) را از قلم انداخته است.

زلف تو نگذاشت يك دل در جهان کآزاد شد
تا بدست او کمنند دل ربایی^۹ داده‌اند
در جفا داو تمامی از دو چشمت خواستند
کآسمان را پنج خصل اندر دغایی داده‌اند

وله ایضاً^۱

چون عاشقان ز لعل لب‌ت قوت جان برند
تنگ شکر به بوسه بسی زان دهان برند
مشاطگان باغ به آرایش چمن
از عارض تو رنگ گل و ارغوان برند
زلف و رخت به شعبده بازی و دلبری
طرف ستاره از کمر آسمان برند
بستان ز چشم مست کمان^۲ زانک خون من
زلف تو ریختست و به چشمت گمان برند
چرخم به تحفه درد فرستاد وین^۳ قدر
داند مگر که درد خود از عاشقان برند
چون بی‌دلان^۴ عشق تو جانها فدا کنند
حقا که تحفه هم غم تو زین جهان برند
سودائیان مهر تو از جان دردناک
صفرای^۵ غم بدان بدل چون ناردان برند

۹- لندن و ترکیه: دلربایی (متصل).

۱- ترکیه: وله علیه‌الرحمه - لندن بدون عنوان - آتشکده آذر (فقط ۲ بیت).

۲- آتشکده: کمان را که خون من.

۳- لندن: این قدر.

۴- همان نسخه متصل: بیدلان (رسم الخط و نظیر موارد قبلی).

۵- چستر بی‌تی و ترکیه: صفراء (رسم الخط).

از مهر روی تست که هر شام همچو ماه
خورشیدرا زکوی تو کیسوکشان برند

وله ایضاً^۱

برون از آنک ز سودای تو جگر خستیم
بیا بگو که از عشقت چه طرف بر بستیم
نکرده‌ایم گناهی جز آنک از سر مهر
ز جان خویش بریدیم و در تو پیوستیم
هزار بار شکستیم از تو توبه خویش
ولیک عهد تو در هیچ دور نشکستیم
بدانک می‌نرسد دست ما به سیم برت
ز چهره گرچه بسی زر بود تهی دستیم
حریف نرگس مستت نمی‌شویم ارنه
بیزم عشق تو با هم‌رهان^۲ سرمستیم
اگر ز عشق نخیزد قیامتی ما را
شدیم باز پس کار خویش و بنشستیم

وله ایضاً^۱

به عمری گر شبی جایی در افتم
دگر باره به سودایی در افتم
شوم عاشق چه خویی زشت دارم
چو وقتی^۲ پیش زیبایی در افتم

۱- ترکیه: وله ایضاً.

۲- ترکیه: ما هم‌رهان (با رسم الخط اتصال).

۱- ترکیه: و من رشحات اقلامه.

۲- ترکیه: چو یکدم.

چو گردون با دلی پرتاب هر روز
 به مهر عالم آرایی درافتم
 چو زلف آشفته خاطر، سر پریشان^۳
 بیای سرو بالایی درافتم
 چه طالع دارم، آه از شوربختی
 که هر باری به رعنایی درافتم
 نه دلداری گزینم یار و غمخوار
 به بدخویی، به^۴ خود رایی درافتم
 بدین پسته دهانی، دل فریبی^۵
 خوشی، شوخی، شکرخایی درافتم

وله ایضاً^۱

فرو برم دم و با غم به صبر می‌کوشم
 چو طاقتم برسد^۲، زار زار بخروشم
 قباب صبر اگرچه ز هجر تنگ آمد
 به عطف دامن دل درد عشق می‌پوشم^۳
 به آب دیده خویش ارچه غرقه‌ام لیکن
 ز تاب آتش هجران هنوز می‌جوشم
 چرا به عربده آورد چشم مخمورت
 مگر بدان که^۴ من مست نیز خاموشم

۳- همان: آشفته سر خاطر پریشان (و شاید انسب).

۴- ایضاً: و خود رای.

۵- نیز: دلفریبی (با اتصال، رسم الخط).

۱- ترکیه: و ایضاً له.

۲- کذا در هر دو نسخه و شاید: نرسد.

۳- چستر بییتی: می‌نوشم (بنابراین باید درد به ضم خوانده شود).

۴- ترکیه: بدانک (مانند سایر موارد ولی در نسخه چستر بییتی منفصل).

غلام روی تو^۵ گر به صدق می‌خواهی
 ولیک زلف تو کردست حلقه در گوشم
 بزم عشق شدم خاک پای تو بگذار
 که آخر از لب می‌گونت جرعه‌ای^۶ نوشم
 مرا خلاصه عمر آن دمست کاندرو وی
 ز یاد روی تو عالم شود فراموشم

وله ایضاً^۱

زبانی داده‌ای^۲ ما را که خواهیم کرد دل‌داری
 پشیمان گشته‌ای گویی ز قول خویش پنداری
 هنوز اندر نپیوستی^۳ ندانم چون همی گویی
 برانم کز تو برگردم که تو بس بی‌وفا یاری
 وفا ناید ز خوبان لیک تا این حد نباشد کس
 که پیش از عقد پیوندی نویسد^۴ خط بیزاری
 چو شد بازار عشقت تیز در دلها تلطف کن
 چویابی بنده‌ای^۵ مخلص مشو دور از خریداری
 نپرس^۶ از صبر بی‌حاصل چه گویم هم عفاالله^۷ دل
 که در دیوان عشقت می‌کند پیوسته غمخواری^۸

۵- ترکیه: تو^۵ (رسم الخط).

۶- هر دو نسخه: جرعه.

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان.

۲- چستر بییتی و ترکیه: داده (با رسم الخط خاص هر دو نسخه) - لندن: زبان تو داده [ای] مارا.

۳- چستر بییتی و لندن: نه پیوستی (منفصل).

۴- لندن: نویسی.

۵- نسخه‌ها: بنده (با رسم الخط مشابه).

۶- ترکیه: مپرس (که شاید نهی مناسبتر از نفی باشد).

۷- لندن: عفاالله (که صحیح نیست زیرا جمله فعلی دعائی است مخفف عفاالله عنک یا عنه

به معنی خدا بیخشایاد و گاه در مورد تحسین به کار می‌رفته است).

۸- همان نسخه: هر لحظه [ای] یاری.

اگر در کوی توره یابم از سودای جان سوزت
 کنم در هر نفس پیش تو چندان ناله و زاری
 که گر ماه سپهری دل به آه من برافروزی
 و گر سرو بلندی سر به یاد^۱ من فروز^{۱۰} آری

وله ایضاً^۱

ای به خوبی عالمی آراسته
 آن چنان در حسن کت^۲ دل خواسته
 ترکشت را گو بنه، بشکن کمان
 گر نیامد جنگ را آراسته
 عشق روز افزون من شد چون هلال
 تا بدیدم آن مه ناکاسته
 لعل تو بی خردگی کم کرد از آن
 زلف سودائیت شد پیراسته
 هر کجا عشقی کهن بود این^۳ زمان
 تازه گردد زان خط نوخاسته
 پیش تو ناخواسته جانها دهند
 چون^۴ محلی دارد آنجا خواسته

۹- لندن: بیاد (به باد).

۱۰- ترکیه و لندن: فرود (ولی فروز هنوز در زبان خراسان باقی مانده است).

۱- ترکیه: و من کلامه.

۲- که ترا (که ات).

۳- چستر بیٹی: ان.

۴- ترکیه: چه (مناسبت است ولی باید کشیده تلفظ شود).

وله ایضاً^۱

شبی خیال رخت را به خواب می‌جستم
 ز جام لعل تو خود را خراب می‌جستم
 شبم چو طره‌ تو تیره بود و من صبحش
 ز عارض تو بزیر نقاب می‌جستم
 یکی ترانه باوازکی خراشیده
 میان زخمه چنگ و رباب می‌جستم
 اگرچه از می عشق تو مست بودم، خود
 بیاد لعل تو جام شراب می‌جستم
 خیال چهره تو هم بدیدم اندر چشم
 شبی ز بس که ترا اندر آب می‌جستم
 لب‌ت ز پرتو عارض نیافتم زان روی^۲
 که ماه يك شبه با آفتاب می‌جستم

وله ایضاً^۱

حدیثکی^۲ ز لب‌ت صد شکر فرو بارد
 ز درج لعل هزاران گهر فرو بارد
 وزان کلاله مشکین خمی^۳ بیفشانی
 هزار جان و دل بی‌خبر^۴ فرو بارد

۱- ترکیه: وله علیه‌الرحمه - ریاض‌الشعراء نسخه موزه لندن (فقط بیت آخر).

۲- ریاض: زان رو.

۱- ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان (ولی با ردیف فرو ریزد).

۲- ترکیه: حدیث کن ز لب‌ت.

۳- لندن: همی.

۴- همان متصل: بیخبر.

به آب دیده گلستان رویت آب زخم
 چنانک ابر به گل بر سحر فروبارد
 تو حال من زچه دانی که هر شب از هجرت
 ز چشم من همه خون جگر فرو بارد
 برسم عشق کشیدند عاشقانت صف
 تو تیغ غمزه بکش تا که سر فرو بارد

وله ایضاً^۱

گمان مبر که برین دل توان نهاد انگشت
 که شعله می‌زند از تف چو آتش زردشت
 ز بی‌خودیست^۲ که بر تافتم ز دلبر روی
 کنون ز غبن بدنندان همی برم انگشت
 ز تیره روزی خود همچو ابر گریانم
 گر آفتاب رخی را گذاشتم پس پشت
 بیای خویش کرا یافتی که شد سوی دام؟
 بدست خویش کرا دیده‌ای که خود را کشت؟

وله ایضاً^۱

عشقت ز ما مپرس کرا یا کدام کشت
 فرقی نکرد غمزه تو، خاص و عام کشت

۱- ترکیه: وله طاب مثواه.

۲- ترکیه متصل: بیخودیست.

۳- که را.

۱- ترکیه: وله.

۲- که را؟

بر ما غم فراق تو صد بار زخم زد
زین ره بقات باد که ما را تمام کشت
مرغ دلم که سوی تو از شوق می‌پرید
پایش شکست هجرت و در بند دام کشت

الرباعیات من کلامه

تغمده الله بغفرانه و ادر عليه صوب رضوانه

*

جانا ز جهان مصطبۀ رندی نیست
کآنجا به جمالت آرزومندی نیست
عالم همه پر ز لاف سودای تو است
اینست که کس را به تو پیوندی نیست

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان.

*

طبعم چو ز سودای تو آشفته شود
درهای^۱ حدیث عشق تو سفته شود
ور^۲ نازکی کار کند خاموشم
حالم بزبان ناله^۳ هم گفته شود

* ترکیه: وله ایضاً - لندن و چتر بیٹی بدون عنوان.

۱- چتر بیٹی و ترکیه: دره‌ء (رسم الخط).

۲- لندن: در تازگی کار اگر خاموشم.

۳- همان: لال.

*

مستی من از جام غم تست هنوز
شادی دل از نام غم تست هنوز
در دامن عافیت کشیدن نتوان
آن پای که در دام غم تست هنوز

* ترکیه: وله - چتربیتی بدون عنوان یعنی در ذیل همان عنوان کلی آغاز رباعیات.

*

بر رویم ار آستین فشانی زین بیش
کی دور شوم من از تو با این دل ریش
خاکت نه بدان شدم که برخیزانی
چون گردا^۱ به آستینم از دامن خویش

* ترکیه: وله - لندن بدون عنوان و چتر بیتی مانند قبل.

۱- چتربیتی: چون خاک (که با وجود داشتن لطف، مکرر مصراع اول می‌شود).

*

کاری ز لب تو دوش بگشاد مرا
از طالع خویش این عجب افتاد مرا
من ذوق نداشتم ز شیرینی جان
لعل تو به بوسه چاشنی داد مرا

* ترکیه: وله ایضاً (در آغاز رباعیات) - لندن بدون عنوان و چتر بیتی چون گذشته.

*

دی ناله زار من به گردون می‌رفت^۱
وز هر مژدهام هزار جیحون می‌رفت
چون دید خیالت شب عاشق زین سان^۲
یارب که چگونه آمد و چون می‌رفت

* ترکیه: وله ایضاً - لندن: بدون عنوان و چتر بیتی مثل قبل.

۱- لندن و ترکیه متصل: میرفت.

۲- لندن: زینسان (رسم الخط).

*

گفتی ز کجا فتادی ای بیچاره
اندر هوس آن قد و آن رخساره
ما را نبود چاره ازین شیوه چو هست
لطفش هوس دل و دلم این کاره

* ترکیه: وله ایضاً - چستر بیٹی چون قبل.

*

چشمم همه شب ز اشک درها می سفت
خاک سرکوی او او به مژگان می رفت
بیدار بود چشم من و نیست عجب
بر عشوه آن نگار کی بتوان خفت

* ترکیه: وله ایضاً - چستر بیٹی.

۱- چستر بیٹی: که! (و بر خلاف رسم الخط نسخه در دیگر موارد).

*

آنرا که بدست زلف یاری خوش نیست
با باده و باغش^۱ سروکاری خوش نیست
آراسته شد باغ به صد نقش، ولیک
با آن همه نقش، بی نگاری خوش نیست

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - چستر بیٹی نظیر گذشته.

۱- لندن: با عیش و نشاطش.

*

جانم به می مروت^۱ ار آسودی
خون جگرم ز دیده کی پالودی
از دست ندادمی برغم دل خویش
نقد طرب ار حریف جنسم^۲ بودی

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - چستر بیٹی نظیر دیگرها.

۱- ترکیه و لندن: مروق.

۲- لندن: چشم.

*

ای سیر ز من غم تو تا چند خورم
 پالوده شد از دو دیده، خون جگرم
 می بر دل و می گوی^۱ که جان بادترا
 تو دل بیرم ولیک من جان نبرم

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - چستر بیٹی کما سبق.
 ۱- در نسخه لندن هر دو «می» متصل.

*

من بر سر آنم که ز عشقت پیوست
 چون چشم تو مخمور زیم یا سرمست
 سررشته زهد من چنان رفت ز دست^۱
 کان توبه که امروز کنم دی بشکست

* ترکیه: و من کلامه - لندن بدون عنوان - چستر بیٹی مانند دیگر موارد.
 ۱- چستر بیٹی: از دست.

*

عالم همه جورست برو زو درکش
 خورشید رخی طلب کن و ساغرکش
 گر جور همی بری^۱ هم از ساقی بر
 ورنه ناز همی کشی هم از دلبرکش

* ترکیه: وله - لندن بدون عنوان - چستر بیٹی ایضاً.
 ۱- لندن متصل: همیبری، همیکشی (رسم الخط).

*

تا زلف تو ناموس صبا می شکند
 تا^۲ غمزه تو خیل خطا می شکند

* ترکیه: وله ایضاً - لندن: بدون عنوان - چستر بیٹی همچون قبل.
 ۱- لندن: با.
 ۲- همان: با.

دیوانهٔ دل برده، در پرده^۳ شکن
یا می‌دزدد از عشق تو یا می‌شکند

۳- ترکیه و لندن: توبه شکن.

*

چون خواست که کار هجر را ساز کند
بی مهری و بی رحمتی آغاز کند
پروردهٔ خویش را سیاهی بنمود
تا خوی ز شیر عارضش باز کند

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - چستر بیتهی مانند سابق.

*

خط تو که آب عنبر سارا برد
و آمدهٔ ندب صبر ز من عذرا برد
گردیست که گلگون رخت آن انگیخت
در تاختنی کو بسر دلها برد

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - در چستر بیتهی به توالی سایر رباعیات.

۱- لندن: داند.

*

بگذار که در عشق بفرساید دل
یک لحظه ز محنتش نیا^۱ساید دل
گر مهر نوزد چه کند^۲ جان در تن
ور عشق نیازد بچه کار آید دل

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - چستر بیتهی مثل پیش.

۱- در چستر بیتهی حرف اول نقطه ندارد.

۲- کذا ترکیه و دو نسخه دیگر: چکند (رسم الخط).

*

گفتم که فرو شوم به کویی دیگر
 دل شاد کنم^۱ به خوب رویی دیگر
 آن^۲ باد نمی‌جهد جز آنجای که اوست
 وین آب نمی‌رود به جویی دیگر

* ترکیه: وله - لندن بدون عنوان - چستر بیٹی در توالی رباعیات دیگر.

۱- چستر بیٹی: دلشاد.

۲- لندن: این.

*

گل بود که در جهان رخی^۱ رنگین داشت
 و اندر چمن باغ طرب آیین داشت
 او نیز چو عرضه^۲ کرد راز دل خویش
 در سینه بصد پاره دل خونین داشت

* ترکیه: وله ایضاً - لندن و چستر بیٹی مانند موارد قبلی.

۱- لندن: رخ.

۲- همان: عرض.

*

هر خسته که بر بستر عشقت میرد
 بی روی تو فردوس برین نپذیرد
 گر بوی سر زلف تو آید سحری
 هر^۲ ذره ز خاکش پی بادی گیرد

* ترکیه: وله ایضاً - چستر بیٹی نظیر قبل.

۱- هر دو نسخه متصل.

۲- چستر بیٹی: هم ذره.

*

چون دید مرا بدین صفت کشته خویش
می‌خواست^۱ که مرهمی نهد بر دل ریش
بوسی من نیم کشته^۲ را داد ز لب
گفتا ندهند نوش دارو زین بیش

* لندن بدون عنوان - چستر بی‌تی در توالی رباعیات.

۱- لندن متصل (مانند سایر موارد).

۲- همان: نیم‌کشته (رسم الخط).

*

گرچه دل من به عشق کاری بد کرد
یاد هوس آنچ زو نمی زبید کرد
روزی دوسه این لعبت چشمم باری
زین اشك چو لعل زیوری بر خود کرد

* ترکیه: وله ایضاً - لندن و چستر بی‌تی بسان گذشته.

*

آن بت که خضر گوشه نشین لب اوست
دل بنده^۱ خال عنبرین لب اوست
خوبان ز ملاحظ همه معزول شدند
وان ملك کنون زیر نگین لب اوست

* ترکیه: وله ایضاً - لندن و چستر بی‌تی چون ماسبق.

*

گر ماه چو عارض تو زیبا بودی
شبهای^۱ فراق مونس ما بودی
با خلق جهان نمودمی چشمه^۲ نوش
گر آن دهن تنگ تو پیدا بودی

* ترکیه: وله ایضاً - لندن و چستر بی‌تی کما فی السبق.

۱- چستر بی‌تی و ترکیه: شبهاء (رسم الخط و با نظایر متعدد).

*

ای نرگس مست آفت هشیاران
کوچک دهنتم حقّه شیرین کاران
از کشتن ما نمی‌کند مویی کم
زلف تو که بر سرآمد از عیاران

* ترکیه: وله ایضاً - لندن و چستر بیته نظیر موارد قبلی.
۱- لندن متصل (ولی این نسخه در مورد اتصال یا انفصال می‌استمراری شیوه واحد و ثابتی ندارد).

*

هان ای دل ازین کار پریشان کردن
ای بس جگر خویش که خواهی خوردن
از باده پرستیدن و عشق آوردن
می‌نشکیدی خون منت در گردن

* ترکیه: وله - چستر بیته مانند قبل.
۱- کذا در نسخه چستر بیته به جای کی در سایر مواضع.

*

بی یار بسی راه هوس پیمودیم
بی باده ناب بادا بس پیمودیم
وین خرمن اندوه که نامش عمرست
اندر شب هجران به نفس پیمودیم

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - چستر بیته در ادامه سایر رباعیات.
۱- کذا ترکیه: چستر بیته: باده بس! - لندن: باز پس.

*

عشق از سر کارها ربودست مرا
جان کاسته نیک و غم فرودست مرا
اندر دو جهان ز هرچه دلها خواهد
جز وصل تو آرزو نبودست مرا

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بی عنوان - چستر بیته در پی سایر رباعیات.

*

تا این دل ریش ننگ من خواهد بود
 در دامن درد چنگ من خواهد بود
 گفתי دل خود بر تو نهادم یعنی
 دست تو بزیر سنگ من خواهد بود

* ترکیه: وله ایضاً - چستر بیته همچون موارد قبلی.

*

می‌خواستم^۱ از دست غمت جان بردن
 با کنج عدم رخت بهرسان بردن
 آخر غم هجران تو آموخت مرا
 عمری بهزار غم به پایان بردن

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بی عنوان - چستر بیته به شرح قبل.
 ۱- لندن متصل (مانند دیگر موارد).

*

تا روی تو گل در چمن آراسته است
 از بلبل مست ناله برخاسته است
 گل گرچه جگر گوشه باغست ولیک
 بلبل بدعای^۱ سحرش خواسته است

* ترکیه: وله ایضاً، دو نسخه دیگر کامسابق.
 ۱- ترکیه: بدعاه (مانند موارد مشابه).

*

عهدم چو سر زلف پریشان مشکن
 خارم ز غم فراق در جان مشکن
 در موسم گل از سر ذوقی، دوسه روز
 من توبه شکسته‌ام، تو پیمان مشکن

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیته مثل قبل.

*

گر درسريت هر زمان می‌آرم
بی‌طاقتم^۱ این زحمت از آن می‌آرم
چون شمع که آب نیست^۲ اندر جگرم
سوز غم عشق^۳ بر زبان می‌آرم

* ترکیه: وله ایضاً - لندن و چستر بی‌تی مانند موارد گذشته.

۱- لندن بی‌طاقتم (رسم الخط ولی می‌ها منفصل).

۲- همان نسخه و ترکیه: من شمع نیم که نیست.

۳- و آن دو نسخه: عشق و بر زبان.

*

وصل تو شبی ملك سلیمان ارزد
دردی ز تو^۱ صد هزار درمان ارزد
از لعل تو صد بوسه ربودم بدمی
آنك دم عمر^۲ بین که جان می‌ارزد

* ترکیه: وله ایضاً، دو نسخه دیگر مثل موارد قبلی.

۱- لندن: درد تو صد هزار.

۲- ترکیه و لندن: این یکدم عمر بین (فصیحتر اما از لحاظ سبک شناسی جدید تر).

*

دل سیر نشد ز مهر دلدار هنوز
خو باز^۱ نکرد از غم آن یار هنوز
گویی که پس از حیات خود می‌بینم
جان رفته و دل برسر این^۲ کار هنوز

* لندن بدون عنوان و چستر بی‌تی مثل قبل.

۱- چستر بی‌تی نقطه کم دارد.

۲- لندن: آن.

*

از چرخ مبین سینه پرسوز از مهر
هرچند که هست عالم افروز از مهر
او کیست که چون من از غم ماه‌رخ
شب لاف ز سودا زند و روز از مهر

* ترکیه: وله، چستر بیٹی نظیر مابق.

*

پیوسته دلم ز غم حزین می‌خواهی^۱
غرقة ز سرشك من زمین می‌خواهی
لب بر لب من نه که در آن لب جانست
تا جان به لب آید ار چنین می‌خواهی

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیٹی مثل قبل.

۱- ترکیه: متصل (رسم الخط).

*

زلف تو که چون مشک بهر سو افتاد
بی رحم از آنست که هندو افتاد
زان گشت شکفته سر که در هر سر راه
از بس که شتاب کرد بر رو افتاد

* ترکیه: وله، چستر بیٹی مانند بقیه.

*

ای قاعده حسن تو شهر آرای
و اندیشه چشم شوخ تو رعنایی
لالای خط ترا مبارک بادا
بر تخته کافور تو عنبر سایی

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیٹی در توالی رباعیات.

۱- ترکیه: لالاه (مانند سایر موارد).

*

خورشید جمال تو چو بر عالم تافت
واندر^۱ خط تو بدلبری موی شکافت
از خوبی تو روز رخت خرم شد
وز خطخوشت لعل تو سرسبزی یافت

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیته مثل قبل.
۱- ترکیه: خواهد خط تو (و ظاهراً فصیحتر).

*

هر خسته دلی که کشته غم باشد
او را ز لب هزار مرهم باشد
یک لحظه چو بر لبش نهی لب بگذار
کان جان که به لب رسید یک^۱ دم باشد

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیته مانند گذشته.
۱- ترکیه: یکدم (رسم الخط).

*

بی باده که یافت راحت هستی خویش
هشیار کجا شکبید از مستی خویش
نقد طربم ز می چو نبود در دست^۱
سخت آیدم آن روز تهی دستی خویش

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیته نظیر موارد قبلی.
۱- کذا ترکیه - چستر بیته: نقد طربم ز می چو نبود اندر دست (با احساس زیادی وزن).

*

در عشق تو خوش دلی ز من بیزارست
رو شاد نشین که بر مرادت کارست

* ترکیه: و ایضاً له، چستر بیته مانند قبل.

تو کشتن من می^۱ طلبی وان سهلست
من وصل تو می جویم وان^۲ دشوارست

۱- ترکیه متصل: میطلبی، میجویم (در مصراع دوم).

۲- همان نسخه: وین.

*

در کوی تو مردانه قدم خواهم زد
وز شادی عشقت در غم خواهم زد
در روی تو چون زلف تو خواهم پیچید
بر لعل تو چون خطت رقم خواهم زد

* ترکیه: وله، چستر بیته در پیرو سایر رباعیات.

*

زین آتش سوزنده که عشقت افروخت
زین خیره کشی که چشم شوخت اندوخت
هرجا که دلی بود ز غم سوخته گشت
الا دل سنگینت که بر کس بنسوخت^۱

* ترکیه: و ایضاً له، چستر بیته چون قبل.

۱- کذا ترکیه - چستر بیته: بنه سوخت (با رسم الخط نسخه که نظایری داشت).

*

ساغر که به می خنده زنان می گردد^۱
از شادی لعلت^۲ آن چنان می گردد
افتد که شبی پیاله را دست دهی
کز آرزوی لب ت بجان می گردد

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیته در پی رباعیات دیگر.

۱- ترکیه: متصل.

۲- چستر بیته: لعل.

*

گفتم نکم ناله و افغان پیوست
 باشد که ز ظن دشمنان بتوان رست
 خود چاره کار دفع اشکست مرا
 کین^۱ آب ز سر باز همی باید بست

* ترکیه: وله ایضاً، چتر بیٹی مانند موارد قبلی.
 ۱- که این.

*

ای باده ترا خوست خرد دزدیدن
 چون تیغ قضا گرد سرم گردیدن
 تا تو ز پی فگندن من باشی
 من خون تو در قدح توام دیدن

* ترکیه: وله ایضاً - لندن بدون عنوان - چتر بیٹی در توالی رباعیات.

*

در مانده^۱ به عشق تا چه آید پیشم
 هر دم نگران از پس جان خویشم
 خود بس که ز تیغ غمزه ریشست دلم
 باری چه کند لب نمک بر ریشم

* ترکیه: وله، چتر بیٹی مانند قبل.
 ۱- کذا ترکیه و چتر بیٹی: در ماند.

وله ایضاً^۱

ای سرو ز بالای تو پست افتاده
 با زلف تو شمشاد ز دست افتاده
 در خانه خویش خواهمت بی زحمت
 می خورده، صبح کرده مست افتاده

۱- چنین است در نسخه چتر بیٹی در عنوان آخرین رباعی - ترکیه: وله ایضاً.

این ترجیع هم از راست در مدح الصدرالوزیر عمادالدین عزیزان^۱
 قد وهب الشوق سلوی بلغرامی^۲
 مالک یا عاذلی تطیل ملامی
 ارضع در الغرام بعد^۳ فمالی
 شینی الهم قبل وقت فطامی
 طاف سقاء الهوی علی بکاس
 یحذر^۴ عنها مفاصلی و عظامی
 کیف وانی اعیش بعد نواها^۵
 وهی حیاتی^۶ ترحت بسلامی
 اطمع زورة الخیال^۷ ولكن
 لوظفر العین بعدها بمنامی

۱- چنین است در نسخهٔ چستر بیٹی ولی قرأت عزیزان را که قبلاً نیز در ترکیب بندی آمده بود به علت کمبود نقطه باید با قید احتیاط تلقی کرد و در اینجا نیز ترکیب بند صحیح است نه ترجیع زیرا در پایان بندها بیت مکرری دیده نمی‌شود - ترکیه: وله علیه الرحمه (و در آغاز بندهای دیگر «وله») - نسخهٔ لندن بدون عنوان است - مونس الاحرار چاپی (به نقل از نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و خلاصهٔ الاشعار).

۲- ترکیه: لغرامی - لندن: ز غرامی - مونس: الغرامی (و در مصراع دوم: تطیل).

۳- چستر بیٹی، بعزاً - مونس: یعد.

۴- ترکیه: تحدز.

۵- لندن: لواها.

۶- همان: حیوتی.

۷- ایضاً: روضة الجنان.

هات احادیثها فدر دموعی
 یملاه مابسطت ذیل کلامی
 نشرة قلبی الحزین مدحه صدر
 ناب یداه مناب کل غمامی
 سابق خیل الریاح بالعزمات
 فائض و بل‌السماح فی الشتوات^۸
 بحر غم از اشک من کنار ندارد
 شاخ اومیدم^۹ ز وصل^{۱۰} بار ندارد
 صد رهه انگیختی سمند جفا را
 خاطر ما خود ز تو غبار ندارد
 سکه رویت نکوست در نظر عقل
 نقد وفایت چرا عیار ندارد؟
 عشوه خود را بگو که^{۱۱} بر در وصلت
 خسته دلانرا با^{۱۲} انتظار ندارد
 سرو بدان شاهی که قد تو بنمود
 می‌نگرم^{۱۳} هیچ جویبار ندارد
 سبزه بدان تازگی که خط تو دارد^{۱۴}
 می‌طلبم^{۱۵} هیچ نوبهار ندارد

۸- نسخه ترکیه این بیت را ندارد - لندن: بالشتوات (و با کمبود نقطه) - مونس: بالشتوات.

۹- مانند موارد قبلی: امید.

۱۰- لندن: بوصل.

۱۱- همان نسخه و مونس: بگوی تا بدر وصل.

۱۲- ایضاً لندن و مونس: در انتظار.

۱۳- نیز متصل: مینگرم (با رسم‌الخط این نسخه که نظایر بسیار داشت).

۱۴- مونس: در مصراع اول: خط تو آورد.

۱۵- همچنان متصل.

مرهم آن زخمها که بر دل ریش است^{۱۶}

جز کرم صدر روزگار ندارد

آنک ز بس عقل و فضل^{۱۷} عالم معنیست

بندهٔ جاهش فراز^{۱۸} طارم اعلیست

اروع^{۱۹} الاوه عدید رمال

جاز مدی^{۲۰} الحمد من جمیل فعال

صورتی من کفایه و دهاء

طینته من مآثر و معال

رتبه^{۲۱} للنجوم مصعد مجد

ساخته للعلی محط^{۲۲} رحال

رام مجاراة عزمته^{۲۳} ولکن

مدخطو البروق من کلال

شمتی فی الندی مجمر طیب

ناح بانفاسه ذبول شمال

حاسده فی رجاء نیل علاه

ضیع ایام عمره بمحال

۱۶- لندن: ریشت.

۱۷- مونس: ز بس فضل و علم.

۱۸- همان نسخه: و رای (ولی کاتب به جای طارم از سر سهوالقلم عالم نوشته است) -

مونس: سد... و رای طارم - نسخهٔ ترکیه این بیت را ندارد.

۱۹- لندن: ادوع.

۲۰- ترکیه: ید الحمد.

۲۱- لندن: زینته - مونس... مصدر.

۲۲- همان: محیط.

۲۳- چستر بیٹی و مونس: غیرمنه.

ماوعدالدهر من حصول مناه
 انجز اقباله بغير مطال^{۲۴}
 طاف سعودالسماء حول علاه
 صل وفود الرجاء ربع نداه^{۲۵}
 دامن جاهت گرفته‌ایم بزنها
 چون تونداریم کس مربی وغم خوار^{۲۷}
 بر سر اصحاب سایه‌ای^{۲۸} ز تو باید
 تا به فلك برزنییم^{۲۹} گوشه دستار
 زمره توحید را شکفته گل از تو^{۳۰}
 دیده تشبیه را خلیده ز تو خار
 یاری حق‌داده‌ای^{۳۱} همیشه از آنست
 در همه احوال آفریدگار^{۳۲} ترا یار
 حشمت تو ملک جاودانه بماند
 هست براهین این حدیث پدیدار
 همت جمعی^{۳۳} موحدان همه با‌تست
 تیر^{۳۴} کرامات شافعی بکند^{۳۵} کار

۲۴- نسخه لندن این بیت را ندارد ولی کاتب مصراع اول آن را به جای مصراع اول بیت بعد آورده است.

۲۵- نسخه ترکیه این بیت را ندارد و در نسخه لندن کاتب چنان که اشاره شد مصراع دوم بیت ماقبل و مصراع اول این بیت را از قلم انداخته است ولی با «موعد» به جای «ماوعد».

۲۶- مونس: جز تو.

۲۷- ترکیه و لندن متصل: غمخوار.

۲۸- نسخه‌ها: سایه.

۲۹- لندن: برنهمیم.

۳۰- لندن: ز تو گل.

۳۱- در نسخه‌ها با رسم الخط مختلف: داده‌ی (چستر بی‌تی) - لندن و ترکیه: داده.

۳۲- چستر بی‌تی: آفریده ترا.

۳۳- لندن: جمع.

۳۴- مونس: نیز کرامات.

۳۵- همان نسخه: نکند.

رای ترا خود مصوریست همه حال
 با توجه حاجت بود به گفتن بسیار
 کار جهان بگذرد فسانه بماند
 نام نکو به که در زمانه بماند^{۳۷}
 دمت^{۳۸} سحاب النوال طور وقار
 ما انطمس^{۳۹} اللیل فی ضیاء نهاری^{۴۰}
 یسحب بین السوری بغیر مسام
 فی نشوات السماح ذیل فخاری
 لجه جود بغیر یرو^{۴۱} حباب
 شعله حزم بغیر بث شراری
 ترفل فی برده الجلال ولکن
 خصمک عن کسوة السلامة عاری
 از سر حیرت خرد چورای ترا دید
 گفت زهی چشم عیب بین که تو داری
 بس بود این فخر من اگر تو مرا نیز
 چون فلک از چاکران خویش شماری
 طوع مراد تو باه جنبش گردون
 تا تو ز ایام کام خویش بر آری
 دور فلک تابع هوای تو بادا
 سبحة کروبیان دعای تو بادا^{۴۲}

۳۶- چستر بییتی: در همه حال (با افزایش وزن) - در نسخه لندن کاتب مصراع دوم این بیت را به جای مصراع دوم بیت قبلی آورده است و بالعکس (مونس الاحرار ایضاً).

۳۷- این بیت را نسخه ترکیه ندارد.

۳۸- لندن: رمت.

۳۹- همان نسخه: فاطمس - مونس: ماطمس.

۴۰- کذا لندن و دو نسخه دیگر در قافیه بدون ی و مونس نیز اغلب بدون ی.

۴۱- همان لندن. رو.

۴۲- نسخه ترکیه این بیت را ندارد.

حلقه‌های^{۴۳} زلف تا بگشاده است
 سنبل اندر پای سرو افتاده است
 زلف او سودائی پیراسته
 چشم مستش ساقی بی باده است
 آن لب و رخسار دیدم راستی
 ز آفتابش طرفه لعلی زاده^{۴۴} است
 تشنه دارد صد دل اندر چاه خویش
 من ندانم کان زنج چون^{۴۵} ساده است
 مستم آن لب بوسه‌ای یا ساغری
 از شراب لعل تا خط داده است^{۴۶}
 پاره‌ای^{۴۷} با من تلف کرب دوش
 بر من از رحمت‌دری بگشاده است^{۴۸}
 چون فلک از خدمت صدر زمن
 بامن از^{۴۹} شوخی ز سر بنهاده است
 دیدۀ دوران عمادالدین^{۵۰} که هست
 پیش قدرش طارم افلاک پست
 پسته خندان خوش بود، خوش باز خند
 کار از آن لب می‌گشاید^{۵۱} در میند

۴۳- در نسخه‌ها بنا بر رسم الخط قدیم با حذف هاء در جمع: حلقه‌ها (چستریبتی و ترکیه)، حلقهای (لندن).

۴۴- چستر بیٹی: داده.

۴۵- لندن: گان صدف چون داده است (که ظاهراً کاتب با بیت بعد خلط کرده است).

۴۶- نسخه لندن این بیت را ندارد.

۴۷- نسخه‌ها با رسم الخط قدیم: پاره (چستریبتی و ترکیه)، پاره (لندن).

۴۸- در نسخه چستر بیٹی کاتب مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را از قلم انداخته و به جای این مصراع دومین مصراع بیت بعد را نوشته است.

۴۹- لندن: این شوخی.

۵۰- چستر بیٹی: عماد دین - نسخه ترکیه این بیت را ندارد.

۵۱- لندن: می‌گشایند (متصل و با زحاف).

نرگس خود جنگ را آراستست^{۵۲}
 طرهات باری چه اندازد کمند
 زلف پستت^{۵۳} را رخم هم پشت شد
 تا معارض گشت با قد بلند
 هرکجا باشد مجاهر خون تو
 عنبرین^{۵۴} چنبر بود دربار قند
 چشم بد دور از جمالت کآفتاب
 از برای او همی سوزد^{۵۵} سپند
 گر دهی تشریفم^{۵۶} از عکس رخت
 مردم چشم خرامد بر پرند
 آفرین بادا که چون رای وزیر
 روی خوبت در جهان پرتو فگند
 معدن افضال و کان مردمی
 آنک دارد با مروت هم دمی^{۵۷}
 ای ز کلکت زلف دولت را خضاب
 پیش طبعت لجه قلزم سراب
 دین و دولت را پناهی کس نیافت
 در همه عالم جزین^{۵۸} فرخ جناب
 در گفت تا موج زد سیل کرم
 شد اساس فاقه یکباره خراب

۵۲- همان نسخه: آراسته است (با رسم الخط جدید).

۵۳- چتر بیٹی: پستت (ولی پ بنا بر رسم الخط قدیم با يك نقطه) - مونس: زلف پستت را...

دو تا هم شد.

۵۴- لندن: عنبر چنبر.

۵۵- لندن متصل.

۵۶- ترکیه: تشریف.

۵۷- لندن متصل: همدمی - نسخه ترکیه مانند سایر بندها این بیت را ندارد.

۵۸- لندن: جز این.

حزم بیدارت بیک افسانه کرد
 فتنه چون بخت حسودت را به خواب
 شوخ چشمی می‌کند^{۵۹} خورشیداگر
 پیش رایت بر نمی‌بندد نقاب
 عالمی از^{۶۰} کبریائی کاندروست^{۶۱}
 همت گردون، ضمیرت آفتاب
 منشی گردون ز تو سرگشته ماند
 می‌نداند^{۶۲} در خور قدرت خطاب
 آفرین بادا بتو نوخاسته
 خاندانهای قدیم آراسته^{۶۳}
 دیده^{۶۴} روی غیب رای روشنت
 شد عطارد خوشه چین خرمنت
 شعله^{۶۵} ای از خاطرت خواهد به‌وام
 چون درآید آفتاب از روزنت
 این زمان باید که بر گردون رسد
 رایت فضل از هنر^{۶۶} پروردنت
 آستین حرص بر باید مرا
 چون او میدم دست زد در^{۶۷} دامت

۵۹- لندن و ترکیه متصل.

۶۰- چستر بیٹی: عالمی را (ولی لازمه شرط از است)

۶۱- لندن: کند روست (رسم الخط = که اندرو است).

۶۲- در نسخه لندن و ترکیه نیز منفصل (حاکی از تشتت رسم الخط).

۶۳- ایضاً نسخه ترکیه مثل سایر بندها این بیت را ندارد.

۶۴- لندن: روی روی غیب!

۶۵- نسخه‌ها: شعله (با رسم الخط قدیم و مخصوص به خود).

۶۶- چستر بیٹی: رایت از فضل و هنر (که مفهوم روشنی ندارد) - مونس مثل چستر بیٹی

۶۷- مونس: بر دامت.

تربیت فرمودن و غمخوارگی^{۶۸}
 می‌ندانم^{۶۹} چون دریغست از منت
 هر که او روزی سلامی بر تو کرد
 نام و ننگش باشد اندر گردنت
 در پناه حفظ ایزد باش تو
 تا نگرده هیچ غم پیرامنت
 نیک عهدی گوهری از کان تست
 حق‌شناسی آیتی در شان تست^{۷۰}
 رایت دولت بتو منصور باد
 چشم‌بد زین‌جاه وحشمت دور باد
 دیده خورشید با رخسار ماه
 از فروغ رای^{۷۱} تو پر نور باد
 گوهر درج سعادت تا ابد
 بر بساط حشمت منشور باد^{۷۲}
 دوستان در بزم دولت شادمان
 دشمن از جام حسد مخمور باد
 آمده عدلت به صحرای وجود
 فتنه در کنج عدم مستور باد
 ز اهتمام جاودان در صف ملک
 صد هزاران بنده چون فغفور باد
 دولت و اقبال و جاه و حشمت
 جمله دائم تا به نفع صور باد^{۷۳}

۶۸- در نسخه‌ها متصل.

۶۹- ایضاً منفصل.

۷۰- نسخه ترکیه مانند دیگر بندها بیت آخر را ندارد.

۷۱- لندن: روی! (غلط نسخه زیرا مناسب مقام ممدوح رای است نه روی).

۷۲- چتر بیٹی: مستور (سهوالقلم کاتب و ایطاء) - لندن: منشور (که به معنی پراگنده

مترادف با منشور در نسخه ترکیه است).

۷۳- چنین است در هر سه نسخه و بدون بیت ترکیب در پایان!

پایان نسخه‌ها:

نسخه چستر بیٹی (۶۱۹ هجری)

تمت الديوان والحمد لله تعالى، ديوان رفيع الدين لبناني

ديوان رفيع

و هو ابراهيم ابن علي ابن شمس الدين المتخلص بالرفيع. الحق شاعريست که شعار شعر را طراز اندام فصاحت و لباس نظم را تراز قامت بلاغت نمود. آسمان رفيع پايه در جنب رفعت او کهين پايه اورنگ بود، و قاموس خطير مایه در برابر پایۀ او بی مایه مینمود. اعقل ابنای دوران، ارفع امثال و اقران. شاهباز همت او را سپهر مجد و کرامت دگر. نخل باسق جلال و شهامت او نهال بارآور. نهال وجودش از منهل لبنان که دیهیت در اصفاهان صینت عن الحدثان نشو و نما یافته. خورشید وجود محنت نمودش از افق سپهر آن معسکر تافته. پایه او مسمای نام نامیش را مسما مقام. ضمیرش مخزن اسرار الهی و طبعش داننده رموز اشیاء کماهی. در علوم ظاهری و باطنی آراسته و طراز قامت بیانش را اطلس خضرا و دیبۀ ادهکن سما پیراسته آمد. نسیم بهاری از خلق او کسب اخلاق و دم مسیحایی بانفاس روح افزایش سبب مستفاد خلاق بود. رودکی رود زن بزم اشعارش، روحانی راح راح کش ساغر نگارش. هرچه از اوصاف فضایل و کمایل او سرایم کمی از بسیار و یکی از هزار

نتواند. دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و رباعیات و غزلیات که خوب گفته است، تم

نسخه موزة لندن

تمت دیوان افصح الشعرا والفضلا رفیع‌الدین مسعود لنبانی،
کتبه. الحقییر محمد الطالقانی.

نسخه ترکیه (حکیم اوغلی علی پاشا)

تم الدیوان ملک الشعرا رفیع‌الدین مسعود بن عبدالعزیز
اللبانی نور الله مضجعه والحمد لله علی اتمامه و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله و صحبه بخیر و صلی الله و سلم.

ملحقات

وله^۱

چو شمع زرنگار روز کرد از دود پیراهن
ز گوهرهای روحانی چو مریم شب شد^۲ آبتن
شفق بر ساحل نیل روان آسمان گویی
خیال آتش موسی است اندر وادی ایمن^۳
تو گویی شب همان زالیست^۴ کز گاورسه^۵ انجم
پیش^۵ باز چتر شه فشانند دانه^۵ ارزن
پناه خسروان، محمود قطب‌الدین اتابک آن
که صدچون عنصری دارد کمین مداح یعنی من

۱- مجمع‌الفصحاء چایی - آتشکده آذر چاپ سنگی.

۲- آتشکده: چو مریم گشت آبتن.

۳- این بیت را مجمع ندارد.

۴- مجمع: همان بیوه است.

۵- آتشکده: به پیش.

*

جانا حدیث عشق به گوشت کجا رسد
هرگر بود که دولت وصلت بما رسد

* تذکره دولتشاه سمرقندی - تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح‌الله صفا.

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
 اینم نه بس که دردی هجرت مرا رسد
 خاک رخت بدیده رسد نی چه جای آن
 هرگز چنین سزا بمن ناسزا رسد
 الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
 آری به مردم آنچه رسد از هوا رسد
 پشتم دو تا شد از غم وهم نیست روی آنک
 دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
 رویهم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
 چون شاخ بسد است که بر کهربا رسد
 جانم چو شمع در شب هجرت به لب رسید
 چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
 گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
 هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد
 بیگانه ار هزار بود آشنا یکی
 تیرت به اتفاق بدان آشنا رسد
 ملکی است محنت و خلقی است منتظر
 این کار دولتست کنون تا کرا رسد
 دست از جفا بدار و بیندیش از آنک زود
 درد دل و جفای من اندر وفا رسد
 بشنو حدیث من که بسی قصه‌های راز
 از عاجزان به بارگه پادشاه رسد
 ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
 از ما به سید اجل مجتبا رسد
 فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
 کز لفظ او به گوش امل مرحبا رسد

*

یار گل رخ ز در درآمد مست
 دست‌هایی از گل شکفته بدست
 چهره بی خنده همچو گل خندان
 چشم بی باده همچو نرگس مست
 گرد عارض ز خط بنفشه ستان
 زلف را داده چون بنفشه شکست
 همچو سوسن زبان خود بگشاد
 بحدیثی دلم چو غنچه بیست
 گرچه ننشست همچو سرو از پای
 ایستاده بباغ دل بنشست
 گفتم ای دل چه گویش، دل گفت
 از ظریفیش هرچه گویی هست

*

ای روی تو چون گل بهاری
 برخیز و بیار می چه داری؟
 روزیست خوش و تو دلبری خوش
 جای خوش و وقت شاد خواری
 می باز خور از لب شکر بار
 تا می نخوری شکر نیاری
 در لطف تو یاسمین تمامی
 بر حسن تو ارغوان سواری
 در مذهب عاقلان چنین جای
 شرطست که عیش خوش گذاری
 رخساره ز می چو لاله گردان
 ای آنکه هزار لاله زاری

از روی تو بر شکوفه جورست
 وز زلف تو بر بنفشه خواری
 با چنگ ساخت نای نالان
 یارب چه خوشست سازواری
 با ما تو چرا نسازی ای دوست
 ما را ز چه دست می‌شماری؟

هم او راست در اثنای غزل دیگر^۱

لاله پنداشت هست چون رویت
 وز تو اکنون قفا همی خارد
 سوسن از بهر چیست کآزاد است
 بنده بودن ترا نمی‌یارد
 بچه دارد بنفشه سر بر خاک
 پیش زلف تو سجده می‌آرد
 ای نگاری که چون تو هیچ نگار
 قلم روزگار ننگارد
 در تو از نیکویی چه شاید گفت
 می‌روی وز تو لطف می‌بارد

۱- لباب‌الالباب عوفی.

*

گر وعده دوزخست و گر خلد، شاد باش
 بیرون نمی‌برند ترا از دیار دوست
 خبر دلم چه پرسی که به‌جان رسید کارش
 سخن کسی چه گویی که به‌غمزه کشت یارش

* آتشکده آذر چاپ سنگی.

*

ای بی تو دلم چنانکه دانی
 دریاب مرا چو می‌توانی
 شاید که نینمت که چشمی
 شاید که نیابمت که جانی

آن روح مجسم است آن بت مهوش
 کو آن راح مروق، آب چون آتش

گو با این دل و روزگار ناخوش که مراست
 يك شیشه می ناب و حریفی خوش‌گو

مرا خلاصه عمر آن دم است کاندرو
 ز یاد روی تو عالم شود فراموشم

فهرست

لغات و ترکیبات نادر

آ

آب: آبرو، اعتبار

آب دندان

آب دولت

آب زر

آب فضل

آبگینه چرخ: آسان

آتش تیز

آتش زردشت

آتش فرقت

آتش موسی: اشاره‌ای به قبیله کوه طور = موسی

آجال: مهلتها، مدت‌های معین، اجلها و مرگها

آستین برزده: بالازده، آماده

آستین حرص

آستین صبا

آستین فشاندن: نموداری از محبت و تحسین و احسان و فروگذاری

آصف ثانی: مانند آصف وزیر سلیمان(ع) و نماد شایستگی در وزارت

آصف جمشید پناه: پناهنده یا حامی و نگاهبان جمشید

آفتاب به سر دیوار: کنایه از کوتاهی و کمی دوام

آفتاب عنا: شدت رنج و مشقت و ملال

آگین (شکر، عنبر): پسوند اتصاف و دارندگی و به معنی آلوده

آواز خراشیده: آواز صاف و هموار

آونگ: آویخته، معلق و در اصل رشته‌ای که در قدیم با آن میوه‌ها را آویزان می‌کرده‌اند و هنوز هم در خراسان متداول است و در لهجه مشهدی اونگ avang گفته می‌شود.
آهوتنار: آهوی سرزمین تاتار در مجاور تبت و ختا که بداشتن مشک مرغوب شهرت داشته است

۱

ابدالدهر: همیشه، تا دنیا بجاست، تا پایان روزگار
ابداعیان: نوآوران، ایجاد کنندگان امور جدید و ابتکاری و مادی
ابدال: بدل کردن، مردان خدا
ابرش: اسبی دارای نقاطی مخالف رنگ بدن، با موی سرخ و سیاه و سفید
ابعد بعد: دورتر دور
ابلق: دو رنگ، سیاه و سفید و کنایه از شب و روز
ائیر: کره آتش که به عقیده قدما بالای کره هوا قرار دارد و اثر و Ether معرب aither یونانی.

اجری: مستمری، مقرری، وظیفه
احداث آسمان: رویدادها و بلاهای آسمانی
اخضر (بحر): سبز و نیلگون و بحر اخضر کنایه از آسمان زیرا قدما رنگ آسمان را سبز می‌پنداشته‌اند
ادرار: راتبه، وظیفه، وجه گذران زندگی و معاش
ارباق: جمع ربقه، رشته‌های گردن و مجازاً فرامین و احکام
ارغوان (لب): گل یا گلبنی از تیره پروانه واران و گلی به رنگ قرمز تیره Purple، مشبه به لب زیبا رویان
ارهاق: لاحق، نافرمانی و تکلیف شاق
ازهر: روشنتر، درخشان و تابناک
ازیر، ازیرای: زیرا، بنابراین
اژدها (دم): مار بزرگ و جانوری افسانه‌ای به شکل سوسماری عظیم و دارای دو بال و دهان آتش‌فشان که در اساطیر پاسبان گنجهای زیر زمین پنداشته شده است. و منظور از اژدها دم همان نفس آتشین و سوزنده اوست
اشباه (جمع شبه): همانندها، نظایر
اشفاق (ازیر...): مهربانی و دلسوزی، ازیر اشفاق یعنی برای دلسوزی و به لحاظ مهر ورزیدن و گام بیم.

اشقر: سرخ موی، اسبی با یال و دم سرخ رنگ یا مردی سرخ و سفید که سرخی او غالب باشد.
اصطربلاب: معرب a'stroblos و مرکب از a'stron «ستاره» و lambaou «اخذ» یونانی و اسبابی که قدما از آن برای اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی استفاده می‌کرده‌اند و در نسخه‌های قدیم اغلب با صاد و طاء می‌نوشته‌اند
اصغر الخدم: کوچکتر خدمتگاران، خدمتگزار کمینه یا کم مقامتر.
اطلس: نوعی پارچه ابریشمی مرغوب، پرنیان و سطح مقعر یا کاو فلك نهم به اعتقاد قدما که

فلك الافلاك هم می‌گفته‌اند بنابراین در اشعار لنبانی واژه اطلس به‌کار رفته است
 اطلس سیه (به رنگ سیاه)، اطلس فلك یا چرخ، اطلس گردون
 اعلاق (نقایس...): علقها یا گرانه‌های هر چیزی از نقایس
 اغیر = صحن اغیر: گرد و غبار آلود و صحن اغیر کنایه از زمین
 اغلاق (قوت...): بستن و غموض و در معنی مجازی پیچیدگی و ابهام
 اقبل الاقبال: ترکیبی قیاسی به مفهوم نهایت نیک بختی
 اقطاع: بخشیدن ملك یا زمین به کسی و در حالت اسمی همان ملك یا زمین
 اقلیم اول (صاحب...): بخش اول از بخشهای هفت‌گانه زمین که شامل سرزمین‌های وسیعی از
 اقصی بلاد چین تا مصر می‌شد و در اینجا از باب ستایش مدوح می‌تواند کنایه از مهمترین یا
 بزرگترین آنها باشد
 اكسون (شب): نوعی از دنیای سیاه یا جامه ابریشمی سیاه گرانبها که وجه شبه در شب همان
 سیاهی است.

الوف: جمع الف، هزاران

الیک یتاق: به‌سوی تو است حراست، نگهبانی با تو است

امروزینه: امروزی، تازه و جدید

املی: مال املاء، تقریر مطلبی که بنویسند

انشی: ممال انشاء، ایجاد و خواندن یا گفتن شعر و سخنی از خود

انفاس صبا: دما یا نسیمهای وزش باد صبا که از جهت بین مشرق و شمال یا شمال شرقی می‌وزد
 و در نظر قدما بسیار لطیف و خنک تصور می‌شده است.

انهی: ممال انهاء، اطلاع، رساندن خبر و پیام.

اولیتر: که برخلاف قواعد زبان عربی با وجود داشتن معنی تفضیلی با پسوند تفضیل‌تر در آثار
 قدما از جمله سعدی آمده است

ایازی عنبرین (یا: عنبری): روئند سیاهی که بانوان در قدیم بر پشت چشم یا بر صورت می‌بسته‌اند
 ایرمان: میهمان، میهمان ناخوانده

ب

بابزن: سیخ کباب اعم از آهنی یا چوبی

باد دست: مسرف، اسراف یا تلف‌کننده

بادی: فعل دعائی مضارع به معنی باشی

بأس: بیم، عذاب، سختی و قوت در جنگ

باغ: حسن، طرب، نعمان، فضل، لطف که باغ نعمان باید به قرینه لاله نعمان (= داغدار) یا شقایق
 النعمان (= شقایق سرخ) کنایه از باغی بسیار زیبا و پرازگل و نعمان هم نعمان بن ثابت
 ابوحنیفه متوفی ۱۵۰ هجری باشد که به علت مقام شامخ مذهبی او در اسلام و بنیان‌گذار
 فرقه حنفی انتساب لاله یا باغ به او چندین موجه به‌نظر نمی‌رسد مگر این‌که از این
 انتساب برگزیدگی و استحسان منظور شده باشد یا به نعمان السائح از ملوک حیره و بانی

دو کاخ معروف خورنق و سدیر نسبت داده باشند که به لحاظ علاقه به ایجاد کاخها طبعاً دوستدار گل و باغ نیز بوده و یحتمل در کاخهای خود آن‌گونه لاله و شقایق را که بعدها به نام او شهرت یافته، پرورش می‌داده است.

باغچه حسن: درمورد باغچه این توضیح را لازم و مناسب می‌شمارد که در مشهد (و شاید؛ خراسان) باغچه دو مصداق دارد: یکی زمین کوچک و محدودی که در آن گل و سبزی می‌کارند و به آن کاله (یا به تلفظ قدیمتر: کله Kala) با های غیر ملفوظ یا بیان حرکت) می‌گویند، و دیگر باغ کوچکی که معمولاً ضمیمه یا سر خانه‌ها و منازل اعیان و غیر از گل و سبزی به انواع درختان به‌ویژه میوه‌دار، مزین بود

بتان فرخاری: زیبا رویان منسوب به فرخار بت یا ماوراءالنهر که به زیبایی شهره بودند بت و شکوی (بت‌الشکوی): گله و درد دل کردن، آشکار کردن شکایت.

بحر اخضر: آسمان، زیرا قدما رنگ آن را سبز می‌دیدم‌اند، یا دریای هند که در نظر قدما شهرتی و اهمیتی داشته است

بخور مجمر: بخار یا بوی خوشی که از ریختن ماده معطری در آتشدان و منقل آتش مرسوم در قدیم برمی‌خیزد.

بدمی (به دمی): با فریب و خدعه‌ای زیرا «ب» در قدیم گاه معنی استعانت داشته و مترادف «با» بوده است

بسد = شاخ: مرجان Coral، جانوری دارای پایه آهکی که در دریا به صورت شاخه و بیشتر به رنگ قرمز می‌باشد و به لحاظ زیبایی و رنگی که دارد از دیرباز در ادب فارسی مورد توجه و مشبه بوده است.

بطیره (به طیره): با دلتنگی و آزرده‌گی یا شرمساری

بغلطاق (بغلطاق): برگستوان (پوشش روی اسب در جنگها و پوشش جنگاوران در قدیم)، کلاه و فرجی (نوعی جبه)

بگزارد، بگزاری (از مصدر گزاردن) ادا کردن، انجام دادن، پرداختن، ابلاغ و در مواردی: شرح و تفسیر و تعبیر کردن=

بلعجب، بلعجیها = بوالعجب: عجیب، پر از شگفتی

لازم به یادآوری است که به قیاس ابو در کنیه‌های عربی به مفهوم مجازی دارنده و صاحب در بسیاری از مآخذ قدیم به صورت بوالعجب که مخفف ابوالعجب است ضبط کرده‌اند ولی با آن که بلعجب را می‌توان نظیر بلقاسم و بلحسن صورت تخفیف یافته‌تری از ابوالعجب یا بوالعجب فرض کرد (چنان‌که بلقاسم و بلحسن نیز ابوالقاسم و ابوالحسن بوده است) این عقیده قوت گرفته است که بل پیشوندی است فارسی و به معنی بسیار که در کلماتی نظیر بلکامه دیده می‌شود

بنامیزد (= به نام ایزد): به نام ایزد که برای دفع چشم زخم و گاه قسم و سوگند می‌گفته‌اند

بنسوخ: با تقدیم بای تاکید بر نون نفی به سبک قدیم

بوته اثیر: قالب فلک آتش که به مناسبت آتش شاعر ظرف گدازنده زرگری را آورده است

بهرام: مریخ، رب‌النوع جنگ در اساطیر یونان Mars و در ادب فارسی مظهر قدرت و مبارزه

و قساوت

بیت احزان (بیت‌الاحزان عربی): محنت‌سرا و جایی که کسی در آن مقیم شود و به نوحه و زاری بپردازد، و در اصل خانه‌ای که یعقوب پیغمبر(ع) در آنجا روی به دیوار در فراق یوسف(ع) زاری می‌کرد

بی‌خطر: بی‌اهمیت، بی‌خوف و زیان

بی‌شعب: بی‌فتنه و آشوب، بی‌شور و غوغا

بیشباری (از مصدر انباردن): پرکنی، انبارکنی

بیسندایی (از مصدر انداییدن): اندود کنی

پ

پارگین: منجلاب، گودال و فاضل‌آب و آب‌گنبدیده متعفن Sewage

پالاهنگ: افار و لگام، ریسمانی که بر لگام اسب بندند برای کشیدن بدان

پالودی، پالوده شد (از مصدر پالودن)

پدرام: آراسته و خرم، پاینده و جای آرام

پذیره: پذیرا، قبول امر، استقبال کننده

پرچم، پرچم شب رنگ: پرچم در اصل واژه‌ای است جغتایی به معنی يك دسته مو از دم گاو وحشی یا گاومیش کوهی که به‌صورت منگله‌ای بر سر نیزه و علم می‌آویخته‌اند و معمولاً سیاه‌رنگ بوده است و سپس از باب اطلاق جزء به کل به درفش یا بیرق که چنین آویزه‌ای داشته یا

مشابهتی بدان داشته است پرچم گفته‌اند و اکنون بهمین معنی گفته می‌شود.

پردۀ سپاهان (یا: صفاهان): ایهامی دارد به سپاهان (= اصفهان) که لبانی در آنجا اقامت داشته است و یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی که در نظام علمی موسیقی قدیم یکی از ادوار دوازده‌گانه مشهور محسوب می‌شده و در حقیقت دایره یا دور چهل و چهارم از نود و يك دایره حاصل از اضافه یا ترکیب اقسام هفت‌گانه بعد از اربع (با نسبت چهار سوم) با اقسام سیزده‌گانه بعد از الخمس (با نسبت سه دوم) بوده است.

برای تفصیل بیشتر ر.ک. جامع‌الالخان صفحه ۷۳ تا ۷۸ و صفحه ۱۱۱ و ۱۱۲

ناگفته نماند که آهنگی به نام اصفهانک نیز بوده است که قدما آن را جزو شعبات بیست و چهارگانه می‌دانسته‌اند (جامع‌الالخان ص ۱۴۵) و در ردیفهای کنونی بیات اصفهان آوازی از متعلقات دستگاه شور بشمار می‌رود که گوشه‌ای هم به نام اصفهان دارد (ردیف آوازی

موسیقی سنتی ایران، انتشارات سروش، ویرایش دوم صفحه ۱۲۷ و ۱۳۶)

پرن (انجم پرن): پروین، نریا و نام یکی از منازل بیست و هشت‌گانه قمر Pleiades

پس پشت: پشت سر، عقب و دنبال

پنج خصل = خصل

پوستین (فلك): پوستین یا پوست گرانها که از جانوری از گونه روباه خالدار تهیه شود.

پول: پل، جسر، در فارسی میانه Puhi

پهلو زند: برابری و رقابت کند (با معنی مجازی)

پهلوی لاغر: پهلوی ضعیف و نافر به و کنایه از نداشتن فایده و نفع
 پیر گردون: گویا منظور عطارد یا تیر است که قدا او را دبیر فلک می‌نامیده و مظهر فطانت
Mercury می‌دانسته‌اند و عطارد منش را به معنی زیرک و تیز فهم می‌گرفته‌اند
 پیر صفه: صفه به معنی ایوان و شاه نشین است و مجازاً می‌تواند آسمان یا فلک باشد بنابراین احتمال
 می‌رود لنبانی از پیر صفه همان عطارد را که نماد کمال تدبیر و فهم بوده است اراده
 کرده باشد

پینو: قروت، کشک

پیوست: دائم، همیشه و مدام (در حالت اسمی)

ت

تارك (کیوان): فرق ستاره زحل (آسمان هفتم) و کنایه از کمال رفعت و علو **Saturn**

تق (چرخ): چادر، پرده بزرگ

تخته آداب: تخته مشق

تخته ارتنگ: صفحه یا لوحی از کتاب مصورمانی که مثل اعلاهی زیبایی و نگار بوده است

ترکش: کیسه تیردان

تری: تازگی و آبداری

تریاق: مرطب **thēriaka** یونانی به معنی افیون و پاد زهر

تشت‌داری: شغل و عمل تشت‌دار که در دربارهای قدیم اعتباری داشته و متصدی آن مورد اعتماد و

کارش آوردن تشت و آفتابه در موارد لزوم بوده است

تکاور: دونده، اسب تند رو

تنگ بستن: بستن تسمه و نواری که بدان زین اسب یا پالان را محکم می‌کنند

تنگ: بار و پشتواره

تنگ‌شکر - تنگ شکر آگین - تنگ شکر ریز

توتیایی (با ی مصدری): توتیا در اصل اکسید طبیعی روی است که در قدیم برای ضد عفونی

کردن یعنی شستن مخاط و پلکها از آن استفاده می‌کرده‌اند ولی در معنی مجازی توتیای

چشم کردن کنایه از عزیز شمردن و جلالت قدر است

توزی: پارچه نازک مشبک و لباسی که از آن دوخته شده باشد. منسوب به توز (توز، توج) شهری

در فارس نزدیک کازرون در قدیم که بعضی بررغم این توجیه توز را پوست درختی به نام

خدننگ دانسته‌اند (حواشی برهان قاطع) - تار توزی: تاری از جنس توز **white poplar**

توسن (زمانه): سرکش، رام ناشونده و به ویژه اسب که اطلاق آن به زمانه منبث از همین معنی

و ناپایداری یا نافرمانی روزگار است

تیر: ستاره عطارد **Mercury**

تیر: سهم عربی، تیر خدننگ (تیری که با چوب درخت خدننگ می‌ساخته‌اند و به علت سختی در

قدیم مشهور و در جنگها کاربرد مؤثری داشته است)

تیغ: شمشیر، کارد (تیغ آسمان رنگ که از فولاد مرغوب ساخته شده باشد - تیغ خورشید کنایه

از شعاع یا طلوع آفتاب - تیغ دو روی: دو دم یا در مفهوم مجازی به اعتبار کاربرد تیغ که خالی از عاطفه و احساس است - تیغ زدن آفتاب: طلوع خورشید - تیغ غمزه: با مفهوم کنایی یا مجازی و تشبیه غمزه یعنی مژه محبوب به تیغ - تیغ گهردار: به دو معنی احتمالی یکی مرصع و دیگری جوهردار یعنی آبدار و موج‌دار که کنایه از مرغوب بودن (است)

ج

جام: جم (جمشید که به موجب اساطیر ایرانی جامی گیتی‌نما یا آیینی گیتی‌نما می‌گفته و در آغاز به کیخسرو نسبت می‌داده‌اند ولی بعدها به مناسبت شهرت جمشید به او منسوب دانسته‌اند و فردوسی نیز در داستان بیژن و منیژه از آن یاد کرده است) - جهان‌نما (که همان جام جم است) - دیده (شاید به اعتبار قدرت ابصار چشم) - ضمیر (کنایه از نیروی وسیع دریافت باطنی انسان) - عهر (زرگس سفید میان زرد که شعرا چشم معشوق را بدان تشبیه می‌کرده‌اند Narcissus) - لعل (به رنگ لعل و بیشتر قرمز)

جباه (جمع جبهه): پیشانی‌ها

جبرکسر: شکسته بندی، بستن استخوان شکستگی و در مفهوم مجازی: ترمیم و جبران
جرخ: سنگی از احجار کریمه سیاه و سفید و خالدار که بدان مهره سلیمانی می‌گویند و شعرا چشم را بدان تشبیه می‌کرده‌اند.

جگر: کبد که قدما آن را یکی از اعضاء بدن به‌شمار می‌آورده‌اند و بسیاری از واکنشهای روانی نظیر غصه و آزرده‌گی خاطر و صفاتی مانند شجاعت را بدان وابسته می‌دانسته‌اند (جگر خستیم: خسته دل و دلریش شدیم) - (جگر گوشه: پاره‌ای از جگر و کنایه از فرزند دلیند) - (جگر همی خورم: همواره غصه فراوان می‌خورم و در مفهوم مجازی یعنی صبر و تحمل می‌کنم)

چاره سگال: چاره اندیش، چاره ورز (و به‌صورت فعل امر: چاره بیندیش)

جلجل (جمع جلجل): رشته‌ای که بدان زنگوله‌هایی متعددی می‌بسته‌اند و چون در شعر لنبانی با کمر همراه آمده است معلوم می‌شود کمربندی زنگوله‌دار بوده است

جنیبت: اسب کتل یا ینک که زین کرده از باب احتیاج پیشاپیش بزرگان می‌برده‌اند
جوزا: برج سوم از بروج دوازده‌گانه و در مفهوم خاص یکی از صور فلکی و جنوبی آسمان که قدما آن را به‌صورت مردی قائم با کمربندی و شمشیری حمایل و خصایص دیگر، تصور

می‌کرده‌اند، دو پیکر Gemini

جوشن: سلاحی شبیه زره که لنبانی فلسفای بدن ماهی را بدان تشبیه کرده است
جویبار مجره: مجره که در فارسی کهکشان یا کاهکشان گفته‌اند مجموعه‌ای است از ستارگان کوچک که به شکل راهی شیری در آسمان دیده می‌شود Galaxy بنابراین احتمال می‌رود لنبانی از باب شکل ممتد و رنگ آن که تا حدی به جویباری می‌تواند شبیه باشد بدان جویبار مجره گفته باشد.

جهان: دنیا، عالم و به تعبیر مجازی کنایه از کل و نماد یا مثل اعلی (جهان آرا: آرایش و

زینت دهنده جهان) - (جهان فروز: افروزنده یا روشن کننده جهان) - (جهان فضل و سیاست: مظهر یا مثل اعلای دانش و تدبیر) - (جهان معدلت و جود: دارنده کمال عدل و بخشش و جوانمردی)

جیب: گریبان، یقه، (جیب پیرهن)؛ جیب: کیسه‌ای که به لباس یا دامن می‌دوخته‌اند تا در آن چیزی بگذارند (جیب گل: مجموعه گلبرگهای گل یا گریبان گل) - (جیب نافه: کیسه‌ای مشکین و کوچک در زیر شکم آهوی مکتا Musk deer که در آن مشک انباشته می‌شود)

ج

چار (= چهار): (چار ربع مسکون: چهار بخش آباد و مسکونی زمین)، (چار صفا ارکان: چهار پایه بنیانی وجود، ظاهراً چهار عنصر که به عقیده قدما بنیان هستی بر آنها استوار بوده است)، (چار طاق امکان = چهار عنصر یا افلاک)

چرخ: فلک به اعتبار این که قدما متحرک می‌دانستند
(چرخ اعظم: فلک اعظم یا فلک الافلاک که بدان فلک اطلس نیز گفته‌اند و به تعبیری عرش بوده است)، (چرخ پیر: فلک پیر که به لحاظ دیرینگی بدان پیر گفته‌اند)، (چرخ خورشید: فلک چهارم که به عقیده قدما خورشید در آن بوده است)، (چرخ دانش و افضال: شاید کنایه از کمال دانایی و نیکویی یا احسان)، (چرخ مدمغ: ظاهراً کنایه از قدرت یا کمال تاثیر در حوادث ارضی زیرا مدمغ به معنی متکبر و خودپسند است و افلاک به عقیده قدما در حوادث و رویدادهایی که در زمین و بر زمینیان روی می‌داده است تاثیر کلی داشته‌اند)، (چرخ مینایی: چرخ لاجوردی و کبود رنگ، آسمان)

چشم مخمور: چشم خماری

چشمه تیغ و سان: آب تیغ و دم شمشیر و نوک فلزی نیزه

چم چوگان: خمیدگی چوگان (چوب دستی بازی گوی)

چنبر حکم: کنایه از قدرت تاثیر حکم زیرا چنبر به معنی طوق و حلقه است که در قدیم به‌دور گردن می‌بستند و وقتی حکمی در حد کمال قدرت باشد بدان مانند می‌شود

چنگ: سازی مشهور از نوع سازهای زهی یا دارای تارهای مرتعش که قدما بدانها دفات‌اللاتار می‌گفته‌اند (جامع‌الالحن صص ۱۹۹، ۲۰۲) Harp

زخمه چنگ: زدن انگشت یا مضراب به چنگ

گیسوی چنگ: رشته‌ها یا تارهای چنگ که شباهتی به گیسو داشته است

ح

حبل متین (در عربی: حبل‌المتین): ریمان استوار و رشته محکم، کنایه از نهایت پیوستگی حراق: بسیار سوزنده، و با معانی دیگری نظیر: سوخته آتش زنه، آب بسیار شور و اسب بسیار دوند که مناسبتی با این مقام در شعر لنبانی ندارند

حرز: نگاهبان، دعا، دعایی که برای حفظ بر بازو می‌بندند (حرزها)، (حرز دها = پناهگاه دعا) حرص سکندر: (کنایه از حرص زیاد زیرا اسکندر چنان که تاریخ نشان می‌دهد عطش یا حرص

جهانگیری داشته است)، حرص مدح تو (خطاب به ممدوح و حاکی از بیان اشتیاق یا علاقه زیاد به ستایش او)

حسبت: مزد، ثواب و نظارت بر امور شرعی شهر = رسم حسبت

خطوب = خطوب: خطوب را می‌توان احتمال داد جمع قیاسی حطب به معنی هیزم باشد که با زمانه در شعر لنبانی تناسبی ندارد بنابراین با توجه به مسامحه‌ای که معمولاً کتاب در نقطه‌گذاری کلمات و در نسخه‌های خطی داشته‌اند باید خطوب به معنی کارهای بزرگ و سخت و به تعبیری شدائد و مشکلات باشد که با زمانه می‌تواند تناسب کاملی داشته باشد

حکمت لقمان: حکمت منقول از لقمان که بنابر روایات اسلامی مردی حبشی معاصر داود(ع) و حکیمی روشن فکر بود

حلقه: حلقه چرخ (حلقه فلك و ظاهراً تعبیری از تاثیر آن به اعتقاد قدما که فلك را مؤثر در امور می‌دانستند)، حلقه در گوش (به رسم قدیم که علامت بندگی بود)، حلقه زلف (پیچیدگی زیبا و حلقه مانند زلف محبوب)، حلقه نشان (صفتی برای زره که در قدیم با حلقه‌های ریز فولادی می‌ساخته‌اند)

حلم زمین: کنایه از سکون زمین که بنابر عقیده قدما ساکن و به تعبیری بردبار بود
حله: لباس نو و به ویژه از برد یعنی که نوعی پارچه‌کنانی بوده است (حله هنباز خود = حله‌ای نظیر و هم مرتبه خود)

حمایل جوزا: شمیری که با بند صورت فلکی جوزا به صورت مردی ایستاده به عقیده قدما داشته است. و ظاهراً چنان که در یکی از اشعار حافظ شیرازی «جوزا سحر نهاد حمایل مقابلم» نیز بدان اشاره شده جنبه نمادی داشته و مظهري از قدرت یا جلال به شمار می‌رفته است.
حنی: در لغت جمع حنو (نام گیاهی) ولی ظاهراً معال حنا یعنی بوته یا گلی است که با آن خضاب می‌کنند henna (مأخوذ از عربی). آمدن حنا به صورت حنی و مشدد در شعر فارسی سابقه دیرینه‌ای دارد چنان‌که ظهیر فاریابی گفته است:

اگر مرا ز هنر نیست راحتی چه عجب ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را

(دیوان، چاپ مشهد ص ۱۴)

حواصل: مرضی سپید که بیشتر اوقات کنار آنها نشیند، مرغ ماهی‌خوار heron و بنابراین حواصل ابر در شعر لنبانی ناظر بهمین معنی است زیرا ابر از يك طرف مثل پرنده در حرکت است و از طرف دیگر اغلب به رنگ سفید

حیز جهات: حیز در لغت به معنی مکان یا وضع و کرانه است بنابراین حیز جهات در شعر لنبانی را می‌توان به معنی حد یا به‌طور کلی جهات اربعه گرفت.

خ

خار مغیلان: خار درختچه‌ای به نام طلح یا ام‌غیلان، خار شتری

خاقان: عنوان پادشاهان چین و ترك و به تعبیری مظهر قدرت و جلالت قدر

خاك ختن: ختن شهری و یا به‌طور کلی ناحیه‌ای در ترکستان شرقی که بداشتن زیارویان و مشك

مرغوب شهرت داشته است و خاک یا نافه ختن در شعر لنبانی نیز باید ناظر بهمین مفاهیم باشد

خاک رخت: خاک راحت

خال عنبرین: خالی به رنگ و بسان عنبر

خامشی: خاموشی (لهجه)، سکوت و بی‌زبانی.

خام طمع: کسی که آرزوهای بیهوده و دور در سر بیرواند که در شعر لنبانی صفتی است برای دشمن ممدوح. در لهجه مشهدی خن

خامه: قلم که در قدیم نبی بوده است (خامه دو زبان: قلمهای نی را شکافی در نوک می‌زده‌اند که به اصطلاح فاق می‌گفته‌اند بنابراین با داشتن این شکاف زبانه‌دار یا دارای دو زبان می‌شده است که چون دو زبانی کنایه از نفاق و موافق نبودن گفتار با کردار یعنی زبان با دل می‌شود لنبانی با این تعبیر شاعرانه خواسته است به نقش قلم که می‌تواند در جهت صواب یا نفاق اثر بگذارد اشاره کند)، (سواد خامه: سیاهی قلم و به تعبیری مرکب سیاه که با آن می‌نوشته‌اند)

خان: عنوان شاه یا امیر در ترکستان در اصل که بعدها در نقاط دیگر رواج یافت

خاور: مشرق که در قدیم به مغرب اطلاق می‌شده است

ختاییان مژه: احتمال دارد بنابر شهرت ترکان ختایی (حدود چین شمالی) به زیبایی شاعر از مژه یا مژگان زیبا بدین صورت تعبیر کرده باشد. واژه ختا را نیز در نسخه‌ها اغلب با طاء می‌نوشته‌اند = خطا و خطایی

خدای ذوالمن: خدای عطا بخش و صاحب منتها

خدنک: درختی بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب درست می‌کرده‌اند
white poplar (خدنک رای تو: تعبیری برای بیان استقامت و سختی رای ممدوح)

= تیر خدنک

خرمن ماه: هاله ماه

خریطه کش: کسی که کیسه حامل مکتوبات را حمل کند

خسرو: در اصل و در فارسی میانه *husruv* به معنی نیک شهرت یا نیکنام بوده است که به یادگار دوره ساسانی در زبان دری معنی پادشاه یا سلطان بزرگ یافته است (خسرو ایران = ایران) که شعر لنبانی را از لحاظ آمدن نام ایسران باید یکی از قدیمترین شواهد آن تلقی کرد)، (خسروان)، (خسرو انجم: کنایه از خورشید که به تعبیری سلطان ستارگان است)، (خسرو تخت شریعت: بزرگ دین)، (خسرو خطه افضال: کنایه از جلالت قدر ممدوح با تعبیر مجازی و شاعرانه)، (خسرو مالک رقاب: رقاب جمع رقبه به معنی گردن است که خسرو خداوند گردنان مفهوم کنایی صاحب اختیار یا مهترین دارد)

خصل: شرط در قمار، داو که در زبان محاوره کنونی دو *dow* می‌گویند و در بازی نرد متداول است. در شعر لنبانی «پنج خصل» و «ده خصل» را باید به معنی پنج و ده برابر کردن شرط قمار گرفت ولی به قرنیه شعر ظهیر فاریابی که گفته است:

دست در خصل می‌کنی هشدار مهره در ششدر و حریف دغاغت

(دیوان به اهتمام نگارنده، چاپ مشهد ص ۲۱)
معلوم می‌شود خصل معنی علامتی که در بازی نرد برای زیاد کردن شرط می‌گذاشته‌اند نیز داشته است

خضاب: حنا (به ویژه) و آنچه بدان مو یا صورت و قسمتی از بدن را رنگ کنند چنان‌که «خضاب زلف» و «خضاب ظلمت» در شعر لنبائی ناظر بهمین معنی و رسم قدیم است نهایت نشان می‌دهد که خضاب معمولاً رنگی تیره و مایل به سیاهی داشته است.
خط رمح: خط نیزه احتمال دارد همان نیزه خطی منسوب به خط بحرین باشد که بداشتن نیزه‌های مرغوب مشهور بوده است (یعنی مقلوب رمح خط)، یا اشاره‌ای به شیارهای روی بدنه نیزه که ظاهراً به جهاتی در قدیم نیزه‌ها را به این شکل می‌ساخته‌اند
خط در ترکیب «شده در خط» در شعر لنبائی مفهوم آزرده‌گی و تغییر را می‌رساند زیرا در خط شدن را فرهنگها به معنی آزرده و متغیر شدن و حتی بی‌قراری می‌بینیم
خطوب (زمانه): کارهای بزرگ و سخت یا به‌طور کلی کارها و حوادث زمانه
خطی ملک: = خط (نیزه)

خفتان: نوعی لباس جنگ که به قول مؤلف برهان قاطع قرآگند یعنی اندوده به ابریشم بوده است بنابراین به علت داشتن لطافت زیر زره می‌پوشیده‌اند
خلق: کهنه و ژنده
خلنده: فرورونده
خلیده: فرو رفته

خلیفه عجم: پیشوای ایرانی یا ایران (که شاعر هر دو واژه را در مفهوم مجازی یا کنایی آنها استخدام کرده است زیرا خلیفه و عجم در اصل به معنی جانشین و غیر عرب است)
خند سحر: تعبیری زیبا برای سرزدن صبح که شباهتی به خنده دارد چه سفیدی دندان در هنگام خندیدن پدیدار می‌شود.

خوشه چین خرمت: معمولاً بعد از درو و کشیدن خرمن کسانی که نیازمند بوده‌اند خوشه‌های باقی مانده را برای خود جمع می‌کرده‌اند بنابراین شاعر در اینجا با استفاده از این معنی که یکی از سنن یا یادگارهای باستانی کشاورزی محسوب می‌شود از باب فروتنی خود را خوشه‌چین خرمن ممدوح خوانده است

خوی پلنگی = دماغ

خون فرده (در قیفال): خون منجمد شده یا منمقد = قیفال

خوشتن کشی: خود کشی، انتحار

خهی: خه، خوشا (کلمه تحسین)

خیره: معانی متعددی دارد مانند حیران، سرگردان، متحیر، لجوج، بیهوده و عبث (خیره کشی: ظلم و بی‌جهت مردم را کشتن)، (بماند خیره = متحیر شد)

د

داغ: اثر یا عملی که بوسیله آهن تافته داغ به‌منظور درمان موضعی یا نشانه‌گذاری در قدیم رایج

بوده است. (داغ تحمل: کنایه از رنج ناشی از بردباری)، (داغ ریاضت: کنایه از رنج حاصل از کف نفس و تحمل ناراحتی وابسته به تهذیب روح)، (داغ عدم: نشان یا نشانه نیستی)، (داغ فرقت: رنج فراق)

داو: شرط قمار، ادعا، هدف (داو تمام)، (داو درد)

دبستان: از ریشه دب *dipi* به معنی نوشتن یا پسوند مکانی ستان، آموزشگاه و مکتب (طفل دبستان: نوآموز)، (دبستان کمال: جایی که در آن به کمال می‌توان رسید یا فراگرفت)

در: مترادف با باب عربی و در معنی خاص چنان که در شعر لنبانی آمده است: دربار (در عالی: دربار والا و بلند مرتبه)

در: حرف اضافه و پیشوند فعلی با معانی مختلف

درحال: فوری، همان لحظه

در خط (شده در خط): متغیر، آزرده

در زمان: در هنگام و در آن وقت

درنارد (سر به فلک): تمکین نکند!

درناورد (سر به تاج): نپذیرد! یا تاج را در خور خود نداند

درج: جمع کوچک بوده است که بانوان در آن اشیاء نفیس و گرانبهای خود را نظیر جواهر و زینت آلات و عطر در آن می‌گذاشته و محفوظ نگاه می‌داشته‌اند. (درج سعادت: تعبیری است شاعرانه برای سعادت زیرا نیکبختی همانند درجی است که محتوای ارزنده‌ای دارد)، (درج لعل: کنایه از دهان و لب معشوق و لعل به مناسبت گلگون بودن لب)

درست مغربی آفتاب: یکی از نمونه‌های جالب توجه و گویای سبک و شیوه مضمون آفرینی لنبانی است زیرا با توجه به آفتاب یا خورشید و رنگ طلایی آن ترکیب درست مغربی ناظر به طلا می‌شود به این ترتیب که درست در مقابل قراضه به معنی زر کامل یا سکه تمام‌عیار است و مغربی چنان که در شعر منوچهری «زر مغربی دست آورنجن» آمده است نوعی سکه طلا بوده که ظاهراً از شمال آفریقا و به اصطلاح قدما از مغرب می‌آورده‌اند و به عنوان طلای خالص می‌شناخته‌اند، پس در مجموع توصیف شاعرانه‌ای برای آفتاب باید تلقی شود دریچه شادی فراز گرد: بر رویهم یعنی شاد شد ولی فراز در اینجا معنی باز و گشاده دارد و مخالف با شواهدی نظیر شعر فرخی «مهر و کینش مثل دو دربانند در دولت کنند باز و فراز» یا در بیت معروف: «و آن یکاد بخوانید و در فراز کنید» است که مفهوم بسته از آن استنباط می‌شود

دژم: افسرده و غمگین، آشفته و سرمت. برهان آن را به کسر اول ضبط کرده است ولی بنا بر سوابق باستانی دژ از جمله به صورت *dush* در فارسی میانه اگر به ضم اول تلفظ شود اصیلتر خواهد بود

دشته بهرام: کارد یا خنجر بهرام (مریخ) *Mars* که با توجه به مظهر جنگ و دلاوری بودن او معلوم می‌شود شاعر خواسته است آن را نموداری یا ستایشی شاعرانه از قدرت معدوح در جنگاوری قرار دهد

دغایی: دغا یعنی دغل، فریب و نیرنگ که اگر مصدری باشد صدور یا اعمال چنین سیّاتی را

می‌رساند

دم (با مفاهیم متفاوت از جمله): نفس، فریب و خدعه، آلت یا اسباب دمیدن آتش، بیان و ابزار سخن، لاف، آه، هنگام و لحظه و آن

دم می‌خورد: فریب می‌خورد، فریفته می‌شود (و در مورد صبح یعنی نفس صبح یا نزدیکی صبح)
 دماغ پلنگ: نخوت پلنگ، زیرا چنان‌که اشاره شد قدما پلنگ را متکبر و در نهایت نخوت می‌دانسته‌اند چنان‌که گفته‌اند: با همت باز باش و با کبر پلنگ، و پلنگ دماغی معروف است = خوی پلنگی

دوال: تسمه که به صورتهای مختلف و در موارد گوناگون نظیر رکاب، کمر، تازیانه، کمند و طبل از آن استفاده می‌کرده‌اند.

دو پیکر: جوزا Orion و Gemini = حمایل جوزا

دو تا - دو تاه: دو لا، دو گانه

دوتایی زلف: دو لایی یا کجی زلف، ولی تصور می‌شود اگر زلف را به معنی گیسو بگیریم چنان‌که حافظ شیرازی هم در مطلع غزلی گفته است «دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد» و هنوز هم به‌صورت رسمی که حکم سنتی دیرینه را دارد دیده می‌شود بانوان جوان موهای خود را می‌بافته و به‌صورت دو رشته بافته در می‌آورده‌اند و جای دیگر در شعر لنبانی هم رشته دوتا یا دو رشته (و در بعضی از نسخ دیوان او: دو رشته (دو ردیف یا راسته) و «دو سلسله مشك» (یعنی دو رشته بافته سلسله مانند مشك آسا یا به رنگ مشك) ناظر به همین رسم و مؤید آن است بنابراین:

(دو رشته) یا (دو رشته)، (دو سلسله مشك) به‌همان معنی زلف دوتا است.

دور عمری: عصر و دوره منسوب به عمر و به‌طور ضمنی کنایه از تأیید عدل و ابرام در اجرای احکام اسلامی زیرا خلیفه دوم از خلفای راشدین به‌شهادت تاریخ جدی در این امر داشت چنان‌که دره یا تازیانه عمر که با آن حد می‌زد مشهور و مثل است و حتی به‌طوری که نوشته‌اند پسر خود را با زدن حد شرب خمر کشت. نکته شایان یادآوری این است که لنبانی از تشابه صوری اسم ممدوح خود با خلیفه دوم کمال استفاده را کرده و مضمون شاعرانه و لطیفی بهره‌مند از دقت نظر به‌وجود آورده است ولی بدون تردید ساختار اعتقاد مذهبی او را در این امر باید انگیزه اصلی چنین استنتاجی محسوب داشت.

دهقان: روستایی، دهاتی یا صاحب زمین و ده، معرب دهگان (با پسوند گان بیانگر اتصاف و دارندگی که با پیشینه باستانی آن از جمله در فارسی میانه مفهوم دقیقتر و با ارزشتری داشته است که می‌توان به‌طور خلاصه به ایرانیان پاك تژاد و اصیلی که مالك زمین بوده‌اند تفسیر کرد)

دهن سوفا: دهانه تیر یا جایی از تیر که چله کمان را در آنجا بند می‌کرده‌اند

ذ

ذروه سهر نهم: قله و بالای آسمان نهم که کنایه از کمال رفعت است
 ذوالمن: صاحب منتها (از صفات خداوند تبارك و تعالی) = خدای ذوالمن

و

راندن جوانمرد

راه گاه‌کشان: کهکشان یا راه شیری در آسمان که شکل ظاهری آن به راهی می‌ماند که در آن گاه ریخته باشند یا ریخته شده باشد

رایض (چرخ توسن): رام کننده فلک سرکش = توسن زمانه

رباب: یکی از سازهای قدیمی و معروف که در عربی به فتح ولی در فارسی به ضم اول تلفظ می‌شود. عبدالقادر مراغی (متوفی ۸۳۸ هـ) در جامع‌الامان رباب را یکی از آلات ذوات-الاولیاء یعنی سازهایی که تار مرتش دارند و به اصطلاح زهی هستند و دارای سه یا چهار وتر (= زه، سیم) مزوج یا دولا و دوتایی معرفی کرده است ولی هنوز نمونه‌ای از این ساز به‌عنوان سازی محلی در نقاط مرزی خراسان و سرحد افغانستان و حتی تاجیکستان وجود دارد که طبعاً از تحول زمانی مصون نمانده است و در شکل ظاهری با هم اختلاف مختصری دارند **Rebec**

رسته: راسته، ردیف (دو رسته مرجان = دو لب، لبان) ولی در بعضی نسخ رسته است.

رسم حسبت = حسبت

رعنا «گل رعنا»: رعنا یا رعنا (در عربی) مؤنث و به معنی زیبا و خودپسند است ولی گل رعنا را به گل دو رنگ و زیبایی که از بیرون زرد و در درون سرخ باشد اطلاق کرده‌اند.

Beautiful Rose

رعنایی با (ی) مصدری: خودپسندی و زیبایی و اگر (ی) ضمیر باشد همان معانی را ارجاع می‌دهد
رمح: نیزه = خط رمح

روح الامین: جبرئیل

روح‌الله: روح خدا، لقب حضرت عیسی (ع)

روح مصور: روح نقاشی شده و به تعبیری روح مجسم

رود نواز: نوازندهٔ رود - رود در لغت به معنی روده است که در روزگاران گذشته چون هنوز به ساختن سیمهای فلزی توفیق نیافته بوده‌اند به‌عنوان تار مرتش در سازها به‌کار می‌رفته است و این‌که در بعضی از فرهنگها رود را نوعی ساز یا رودکی را نوازنده رود دانسته‌اند - در صورتی‌که بنا بر قول سماعی در الانساب منسوب به ده رودک است - مربوط بهمین سابقه یا به تعبیری ناشی از اطلاق حال به محل می‌شود، پس بدین ترتیب می‌توان رود را به معنی مطلق ساز ولی از نوع دارای تار مرتش **Chord** یا **String** و به اصطلاح قدما ذوات‌الاولیاء گرفت. ناگفته نماند که در مآخذ قدیمی آثاری از این ساز که در حقیقت یکی از قدیمترین و ساده‌ترین سازهای اولیه بوده است دیده می‌شود به‌عنوان مثال خوارزمی در مفاتیح‌العلوم از سازی به نام «الشهروذ» (= شهروذ) یاد می‌کند و ابداع آن را به ابن احوص السعدی در قرن سوم هجری نسبت می‌دهد (چاپ ۱۳۴۲ مصر ص ۱۳۷) در صورتی‌که شمس قیس رازی مؤلف المعجم فی معانی اشعار العجم می‌گوید ابو حفص حکیم ابن احوص سعدی که در سنه ثلثائه هجری بوده در «صناعت موسیقی دستی تمام داشته است» و ابونصر فارابی «صورت آلتی موسیقاری نام آن شهروذ که بعد از ابو حفص هیچ‌کس

آنها در عمل نتوانست آورد برکشیده» (چاپ دانشگاه تهران ص ۲۵۱). ابوعلی سینا نیز در بخش موسیقی «الشفاء» یا «جوامع علم‌الموسیقی» از این ساز به صورت شاهرود نام می‌برد و آن را سازی دارای دسته و بدون پرده با اوتاری (وترها، تارها) بر سطح آن کشیده معرفی می‌کند (چاپ ۱۹۵۶م قاهره ص ۱۴۳). عبدالقادر مراغی نیز طرب‌رود و شهرود را در جزو آلات نوات الاوتار یا سازهای زهی ذکر کرده است (جامع‌الالحان ص ۱۹۹)

روزینه: معاش یومیه، روزی = امروزینه

ز

زال عشوه‌گر: کنایه از دنیا زیرا زال به‌معنی پیر سفید موی و عشوه‌گر با پسوند فاعلی «گر»

یعنی عشوه کننده و فریبا

زبله ارکان: خلاصه آفرینش

زبله دور فلک: برگزیده گردش چرخ

زبله کون: برگزیده هستی

زحل: کیوان که قداماً آن را بسیار نحس می‌پنداشتند Saturn

زخم ناچنج: جراحت ناشی از نوعی سلاح جنگی قدیم که یک قسم نیزه کوتاه و کوچک یا تبرزین

بوده است = ناچنج

زخمه چنگ و رباب: مضراب یا ضربه‌ای که به چنگ یا رباب زده شود یا در مفهوم کلی

صدای آنها

زرینفت (جامه): زربافت، جامه زر دوزی شده یا دارای تارهای زرین

زرکشیدن: گلابتون ساختن یا کشیدن تارهای زرین

زره ور (با پسوند دارندگی و اتصاف): دارای زره، زره‌دار

زعفران: گیاهی پیازدار از تیره زنبقی‌ها با گونه‌های مختلف که قسمت انتهایی و کلاله گل نوعی

از آن به‌نام زعفران شهرت دارد و قداماً برای آن خواصی قائل بودند Saffron

زغن: پرندۀ‌ای از راسته بازها که بدان گنجک سیاه نیز گفته‌اند

زله: ولیمه، غذایی که کسی از جایی بردارد و ببرد

زمام: مهار، عنان و مجازاً اختیار

زمره فلک: کنایه از آسمان زیرا چنان‌که اشاره شد قداماً آسمان را سبز می‌دیدند، چنان‌که حافظ

گفته است: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

زنار(ی): رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به‌گردن خود می‌آویزند و به معنی کمربند ویژه

زردشتیان (کستی) که در اینجا ظاهراً مورد نظر شاعر نبوده است

زند تیغ آفتاب: آفتاب سر بزند یا خورشید طلوع کند زیرا تیغ آفتاب کنایه از شعاع خورشید

است = تیغ

زنده دلی: روشن فکری یا روشن روانی

زور رستم دستان: کنایه از کمال توانایی و نیرو

زهاب چشمه: تراوش آب از کنار چشمه یا چشمه‌ای که همواره جاری باشد

زهره: ناهید که قدما براساس اساطیر یونان او را زهره چنگی و مطربه یا نوازنده فلك و مظهر کمال موسیقی‌دانی و نوازندگی می‌دانستند **Venus**
 زه کند کمان عبارت: کنایه از عبارت پردازی یا تبحر در آن زیرا چون شاعر عبارت را به کمان تشبیه کرده است زه کردن معنی آماده کردن کمان برای تیراندازی دارد.
 زهی: کلمه تحسین به معنی: چه خوب، خوشا (زهی شکوه)، (زهی فر)
 زین: آرایش، نیکویی و خوبی (زین دین)

ژ

ژاژ خانی (از مصدر ژاژ خابیدن به معنی جویندن گیاهی بی مزه که شتر در بیابان می‌خاید): کنایه از بیهوده‌گویی
 ژبان: درنده، وحشی و خشمگین

س

ساز زهره = زهره
 ساز فتنه: آهنگ و آغاز آشوب یا اختلاف
 سازواری: سازگاری
 سایه طوبی: سایه درخت بهشت که به عقیده پیشینیان مظهر شادمانی است
 سایه هما: مایه خوشبختی زیرا قدما هما یا همای را که پرنده‌ای شکاری و زیباست مرغی همایون می‌دانستند که سایه‌اش بر سر هرکس بیفتد خوشبخت می‌شود. **ospery**
 سبچه کروبیان: تسبیح یا ذکر فرشتگان مقرب
 سپاهان (پرده): یکی از آهنگهای موسیقی سنتی ایران = پرده سپاهان
 سپر غم: اسپر غم، ریحان یا به‌طور کلی هر گیاه معطر = ریحان
 سپهر ارزق: آسمان کبود و نیلگون
 سپهر نهم: آسمان نهم، عرش اعلی
 سپید شلدیده: کنایه از کوری
 سپیدم: سحر، صبح صادق
 ستام مرصع: لگام و یراق اسب که مزین به زر و سیم یا آراسته به جواهر باشد
 ستان: بر پشت خوابیده

سداب: گیاهی از رده دو لپه‌ای‌ها با بوی نامطبوع با اسانسی سمی که در طب قدیم موارد استعمالی داشته است (از جمله در سقط جنین) **Rue**
 سدره (در بعضی نسخ: صدره): لباس یا پیراهنی سفید و گشاد بویقه و با آستینهای کوتاه که تا سر زانو می‌رسد و از جلو چاککی تا انتهای سینه دارد که بدان کیسه کوچکی دوخته شده است و زردشتیان پوشیدن آن را پس از بلوغ واجب می‌دانند
 سراچه: در لغت به معنی سرا یا خانه کوچک است ولی چون در شعر لنبانی به صورتهای مختلفی اعم از ترکیب اضافی یا مزجی و کنایه آمده است شایان توجه به‌نظر می‌رسد از آن‌جمله

است سراجۀ دل که سعدی نیز در دیباجۀ گلستان آورده، و سراجۀ امکان و سراجۀ پیروزه که ظاهراً کنایه از آسمان است. ولی این توضیح یا اشاره مختصر را شایسته می‌داند که در مشهد سراجۀ تا این اواخر در ساختمانها متداول بود و آن شبیه آپارتمانهای فعلی يك یا چند اتاق کوچکی بود که در بالای ساختمان یا به تعبیری در طبقه دوم ساخته می‌شد ولی قسمتی از پشت بام طبقه اول خالی از بنا بود و حکم حیاط یا فضای کوچکی را برای سراجۀ داشت. مرحوم حسن حبیب در مقدمه‌ای که بر دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی نوشته اشاره‌ای زودگذر به «اصحاب سراجۀ» کرده است که در سراجهای جمع می‌شده و مراحل سلوک عرفانی را در آنجا می‌گذرانده‌اند

سرو سہی: سرو راست و جوان که شعرا قامت معشوق خوش اندام را بدان تشبیه می‌کرده‌اند و چنان‌که در شعر لبنانی دیده می‌شود براساس همین سنت شاعرانه ترکیباتی را مانند: سرو بالا، سرو خرامان، سرو روان، می‌توان دید

سعد اکبر: ستارۀ مشتری یا برجیس **Jupiter** که به اعتقاد منجمان قدیم سعد یا میمون بود و در قبال زهره که آن هم سعد پنداشته می‌شد، بدان سعد اکبر می‌گفتند
سخیه: فریفته، آلت دست

سگال (از مصدر سگالیدن): فکر، گمان = چاره سگال

سواد: در لغت به معنی سیاهی است ولی در شعر لبنانی مصادیق گوناگونی را نشان می‌دهد: سواد شب (سیاهی شب)، سواد طفیان (شاید: علائم طفیان)، سواد عراق (آثاری که از دور به‌صورت سیاهی دیده می‌شود یا حومه ولی احتمال دارد لبنانی عراق را از باب اطلاق جزء به کل به اصفهان گفته باشد زیرا در تقسیمات جغرافیایی قدیم عراق یا عراق عجم شامل ناحیه‌ای می‌شده است مشتمل بر شهرهای مرکزی ایران از اصفهان و همدان تا ری (تهران))

سوفار تیر: دهانۀ تیر یا جایی که در تیراندازی چلۀ کمان را در آن بند می‌کرده‌اند.

سہا: ستاره‌ای بسیار ریز در دب اکبر که به زحمت دیده می‌شود

سیرت عمر = دوری عمری، ولی اشاره شد که لبنانی به مناسبت علاقه یا جدی که در ستایش جمال‌الدین عمر یکی از ممدوحان والامقام خود داشته و شاید هم با انگیزه منہبی از تشابه اسمی این ممدوح با خلیفۀ دوم کمال استفاده را برای پرورش یا ایجاد مضامین شاعرانه کرده است

ش

شاید - شابی: از مصدر شایستن یا شاییدن به‌معنی مناسب و سزاوار یا لایق بودن.

شبه: سنگی سخت و سیاه یا نوعی کربن که بسیار براق است و در جواهر سازی مصرف می‌شود.

black coral

شجاعت علی: به مصداق «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» در شجاعت مولای متقیان حضرت علی(ع) جای سخن و بحث نیست ولی از این جهت می‌تواند در خور توجه قرار بگیرد که لبنانی با آن که برحسب قرائن موجود ظاهراً شیعه نبوده است مانند هر مسلمان آزاده‌ای

پای از دلیرۀ انصاف بیرون نگذاشته است.

شده در خط: = خط

شرزۀ زیان: درنده‌ای قوی و خشمگین = زیان

شعری: دو خواهران، دو ستاره که یکی را شعرای یمانی و دیگری را شعرای شامی نامیده‌اند که

در صورت فلکی کلب اکبر و کلب اصغر قرار دارند. **Sirius, Procyon**

که چون شعرای یمانی نسبت به شامی روشنایی بیشتری دارد و در آخر تابستان در اوائل

شب در آسمان ظاهر و به خوبی مشاهده می‌شود تصور می‌رود منظور لنبانی از شعری،

همان باشد.

شغب = بی شغب

شکل کعب غزال: کعب غزال یا کعب الغزال ظاهراً نوعی حلوا یا شیرینی یا شکر پاره بوده که

به صورت جای سم آهو تهیه می‌شده است و در اینجا گویا منظور از شکل، همانندی باشد.

شمامۀ خلقت: شمامه واژه‌ای است هم خانواده با شم عربی به معنی رایحه و بو و چنان که فرهنگها

نشان می‌دهند گلوله یا دستنبویی بوده است مرکب از مواد معطر که در دست می‌گرفته و

می‌بوییده‌اند؛ بنابراین لنبانی با استفاده از این معنی در جهت ستایش ممدوح خلق و خوی

او را به شمامه‌ای تشبیه کرده است که مشامها را عطرآگین می‌کند

شمشیر گندنایی: گندنا که هنوز در بعضی از نقاط خراسان گفته می‌شود تره است و طبعاً این وجه

تسمیه مربوط به شکل نای مانند و بوی نامطبوع آن می‌شود ولی مفهوم شمشیر گندنا چندان

روشن نیست که آیا جنبۀ طنز دارد یا جد است. ظاهراً چنین مفهومی یا مضمونی سابقه داشته

است زیرا می‌بینیم ظهیر فاریابی (متوفی ظاهراً ۵۹۸ هجری) در یکی از قصاید خود

می‌گوید:

آنرا که سر دوباره بروید چو گندنا لرزان بود ز خنجر چون برگ سیر تو

(دیوان به اهتمام نگارنده ص ۲۴۴)

و شادروان دهخدا نیز در امثال و حکم مثل گندنا را شمشیر یا خنجر روشن تفسیر کرده

است پس با این تفصیلات احتمال دارد وجه شبه شمشیر و گندنا شکل ظاهری و جلا یا رنگ

باشد

شمع و لگن: اشاره‌ای است به استفاده از شمع در قدیم و این که معمولاً شمعدانها را طوری

می‌ساخته‌اند که منتهی به بخشی سینی مانند کوچک بشود تا وقتی شمع می‌سوزد اشک شمع و

سوخته‌های قتیله‌اش در آن بریزد. این اشاره را می‌توان در بیتی از قصیدۀ لغز شمع منوچهری

دامغانی به صورتی لطیف و به شکلی دیگر ملاحظه کرد:

کوکبی آری، ولیکن آسمان تست موم عاشقی آری، ولیکن هست معشوق لگن

(برگریده، ص ۲۴)

شمن: راهب بودایی یا برهمنایی که در فارسی به معنی کلی بت پرست متداول شده است.

شموش: چموش = تند و شמוש

در نسخه‌های دیوان لنبانی بهر دو صورت شמוש و شموش نوشته شده است ولی چون در فرهنگها

شموش ضبط کرده‌اند اگر شמוש ناشی از گذاشتن سه نقطه برای س به رسم بسیار قدیم که به جای

زیر س در بالای آن می‌گذاشته‌اند، نباشد ضبط شמוש که با جموش هماهنگی بیشتری دارد
جالب توجه است و شاید بتوان آنرا نظیر کستی و کنتی دانست یا اخلاف لهجه.

شوخ چشم بازاری: گستاخ و بی‌حیای بازار گرد یا هرجایی

شوخ و شنگ = شنگ

شیم (جمع شیمه): عادت‌ها، طبیعت‌ها و خوی‌ها

ص

صاحب القرآن: صاحب قران که معانی مختلفی به عنوان توجیه برای آن ذکر کرده‌اند از جمله
نوشته‌اند لقب امیر تیمور گورگان بوده است یا چون ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۴-۱۲۶۴هـ)
دوران سلطنتش از یک قرن تاریخی (سی سال) تجاوز کرد و داخل در قرن دوم شد در
سکه‌های او کلمه «صاحبقران» که قران تثنیه قرن است ضرب زدند ولی شعر لنبانی نشان
می‌دهد که در روزگار او یعنی قرن ششم هجری صاحب قران متداول بوده و علی‌القاعده
قبل از او نیز رواج داشته است. تعبیر از صاحب قران در بعضی از فرهنگها به پادشاه
کامران یا عظیم‌النشان و جهانگیر یا امثال اینها در حقیقت نوعی مصادره به مطلوب باید
محسوب شود چون معمولاً صاحب قرانها دارای چنین خصوصیتی دیده‌اند. احتمال دارد
تعبیر صاحب قرانی چنان که شادروان استاد جلال‌الدین همایی در مقدمه التفهیم متذکر
شده است مأخوذ از احکام یا اصطلاحات نجومی باشد به این معنی به سلطانی صاحب قران
می‌گفته‌اند که در هنگام تولد او قران سعدی در سیارات روی بدهد مثلاً زحل و مشتری که
دو سیاره سعدیه‌شمار می‌آمده‌اند (سعدین) در بیت یا خانه طالع او قران داشته باشد که
بنابر احکام و عقائد نجومی چنین مولودی اگر به سلطنت برسد عادل و جهانگیر و دوران
سلطنتش طولانی یا پایدار می‌شود.

صافی: خالص، بی‌غش، پاکیزه

صحن العبر: کنایه از زمین = اغبر

صدره: صدره دوزد - صدره زربفت - صدره‌های زنگاری = صدره

صد رهه: صد باره

ض

ضجرت: تنگدل شدن و تنگدلی

ط

طراز: نقش و نگار و زینت لباس، سجاف و حاشیه، که در شعر لنبانی به این صورتهای دیده می‌شود:
طراز آستین: حاشیه زربفت و نگار آستین که به رسم قدیم از باب زیبایی و تجمل زر دوزی
می‌کرده‌اند.

طراز حکم: شاید در معنی مجازی طراز از لحاظ صدور حکم از ناحیه ممدوح صاحب قدرت شاعر و یا احتمالاً زینتی نظیر دیباچه از حریر که در روزگاران گذشته منشورها را بدان زینت می‌داده‌اند

طراز فضل: که بدون تردید طراز معنی مجازی دارد زیرا فضل حکم زینتی را برای صاحب فضل‌دارد طراز کسوت: در معنی عام طراز یعنی زینت جامه

طغرای (با ی نکره یا وحدت): طغرا که از طورغای ترکی ظاهراً اخذ شده عبارت از نقشی بوده است که با آب طلا به‌عنوان تزیین و با صورتهای جالب توجه مختلف در صدر فرامین ترسیم می‌کرده و در آن اسم و لقب صادر کننده فرمان را که اغلب سلطان یا فرمانروای صاحب قدرتی بوده است می‌گنجانده‌اند و در حقیقت حکم امضاء را داشته است. پر واضح است طغرا نویسی در گرو داشتن مهارت و تخصص و ذوق کافی بود و بدین جهت شغلی مهم به‌شمار می‌رفت و حتی احتمالاً به رسم قدیم موروثی بود. در مشهد مقدس هم که آستان مبارک حضرت رضا (ع) به عنوان سلطان خراسان یا سلطان دین تلقی می‌شد در قرون اخیر طغرا نویسی داشت و فرامینی یا احکامی که به‌نام مبارک آن حضرت صادر می‌شد بوسیله طغرانویس آستان قدس رضوی طغرا نویسی می‌شد و چنان‌که به‌خاطر دارم آخرین بازماندگان خاندان طغرانویس آستان رضوی دارای نام خانواده طغرای بودند.

طلایه: مقدمه یا پیشرو سپاه و در مفهوم عام آن به‌طور کلی پیشرو، چنان که طلایه در شعر لنبانی طلایه اجل و طلایه حزم هردو به‌همین معنی آمده است

طنبور: به‌طوری که مؤلف برهان قاطع تصریح کرده در اصل فارسی است و با «ت» نوشته می‌شود و شاید چنان که شادروان استاد مجتبی مینوی می‌گفت نظیر با ط نوشتن تهران برای این‌که نشان دهند حرفی با صدای بین ت و ط در زبانهای باستانی ایران وجود داشته است آن‌را با «ط» نوشته و یا به قول برهان طنبور معرب تنبور است هم‌چنان‌که طنبور در عربی به ضم طاء است ولی تنبور در فاسی به فتح اول تلفظ می‌شود و اکنون هم به‌صورت مفتوح تلفظ می‌کنند. تنبور یکی از سازهای بسیار قدیمی و اصیل ایرانی است کما این‌که در حفاری‌های شوش به نقشی دست یافته‌اند که ظاهراً به دوران Sukalmahhu یعنی سده‌های ۱۸ و ۱۷ قبل از میلاد تعلق دارد و مرد نوازنده نیم برهنه‌ای را نشان می‌دهد که تنبور Pandora می‌نوازد. در آثار موسیقی‌دانان یا موسیقی‌شناسان بزرگ ایران نیز از تنبور یاد شده است که مثل نسخه‌های دیوان لنبانی با ط نوشته شده‌اند از جمله فارابی (متوفی ۳۳۹ هـ) در کتاب الموسیقی الکبیر از سازی به نام «الطنبور البغدادی یا المیزانی» یاد می‌کند که پرده‌ها و یا به اصطلاح او «دساتین» آن گامی متعلق به دوران قبل از اسلام ایران را نشان می‌دهد (به‌نقل فارمر در مقاله موسیقی دائرةالمعارف اسلام) یا خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (چاپ ۱۳۴۲ هـ مصر ص ۱۳۶) می‌گوید «القیتارة آلة لهم تشبه الطنبور المیزانی هوالبغدادی الطویل». و ابن زبیل (متوفی ۴۴۰ هـ) در کتاب الکافی فی‌الموسیقی (چاپ ۱۹۶۴ م قاهره ص ۷۳) درباره طنبور چنین می‌نویسد: «الطنبور ذوات اوتار و دساتین مشدوده علی مواضع النغم تنتقل الاصابع علیها فی اتخاذ النغم» و عبدالقادر مراغی

(متوفی ۸۳۸ هـ) با ذکر سازهایی به نام طنبوره ترکیه و طنبور شرونیان و نای طنبور در دو کتاب بسیار ارزنده خود مقاصدالالحان و جامع‌الالحان تأیید می‌کند. که در روزگار او این سازها که در حقیقت انواعی از تنبور محسوب می‌شوند وجود داشته و مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند و در ضمن همگی آنها را جزء ذوات‌الآوتار یا سازهای دارای تار مرتمش و به اصطلاح زهی معرفی می‌کند و نای طنبور را از مجرورات یعنی سازهای کمانه‌ای که با کمانه (آرشه) نواخته می‌شوند، ذکر می‌کند

درحال حاضر نیز تنبور به‌عنوان سازی شهری باقی مانده است و می‌توان شکل و ساختار آن را به کمک عکسی که در کتاب ساز شناسی نوشته پرویز منصوری (ص ۲۱) آمده است ملاحظه کرد. تنبور کنونی کاسه‌ای گلابی شکل و دسته‌ای دراز دارد که بر روی آن ۱۵ تا ۱۵ پرده بسته می‌شود و مانند سه‌تار رویه جلویی کاسه آن چوبی است و چهار سیم دارد

طیره: رنجش، اضطراب، خجالت و دلتنگی (به‌طیره گفتم: با شرمساری یا دلتنگی گفتم)، (طیره دهد: خجالت دهد)

ظ

ظلال: جمع‌ظل، سایه‌ها

ع

عبره: نرگس سفید میان زرد که لنبانی چشم معشوق و جام را بدان تشبیه کرده است **Narcissus**
عنب (لفظ): نغز و شیرین
عذرا: اصطلاحی بوده است در بازی نبرد در قدیم که بردن یازده ندب (تجاوز شرط از هفت برابر) را عذرا می‌گفت‌اند

عربین: بیشه

عطار: تیر، که قدما آن را دبیر فلك یا ستاره دبیران و واقع در فلك دوم می‌دانستند
عنا: رنج، محنت، مشقت و اندوه و عناکه که در شعر لنبانی آمده به‌معنی محنت‌کده و کنایه از دنیا است

غ

غزاله: در لغت به‌معنی آهو بره یا بچه آهوی ماده است ولی چنان‌که در شعر لنبانی ملاحظه می‌شود مفهوم آفتاب یا چشمه خورشید و برج حمل را که متعلق به خورشید است، دارد
غلاله: به کسر یعنی بالشچه‌ای که بانوان زیر لباس برای برجسته و جالبتر نشان دادن به‌خود می‌بست‌اند و به ضم مفهوم کلاله یعنی زلف را دارد و در شعر لنبانی یک‌جا به‌صورت «غلاله او از حریر دوزند» و جای دیگر «غلاله خورشید ارغوانی» آمده است

فراز = دریچه: ولی در «فراز کنگره قصر هفتمین» به معنی بالاست
 فرخاری (بنان): منسوب به فرخار بتخانه‌ای در تبت به‌طور کلی هر شهر حسن‌خیز بنا بر این در
 اینجا بنان فرخاری کنایه از زیبا رویان درخور پرستش است
 فرهخت: لیاقت، ادب (از مصدر فرهختن)
 فغفور: معرب بغفور، تصحیف شده نام پاکر برادر اشک سیزدهم اشکانی که غالباً در ادب فارسی
 به‌عنوان لقب پادشاهان چین به‌کار رفته است
 فگار، افگار: آزرده، خسته و مجروح
 فنگ = پوستین

ق

قره عیون کرام: نور دیدگان جوانمردان یا بزرگان
 قلزم: بحر احمر یا دریای خضر، مطلق دریا
 قیفال: رگی در بازو = خون فسرده

ک

کبریت احمر: گوگرد سرخ که آن را فسفر قرمز دانسته‌اند
 کحل: سرمه که برای درمان یا بنا بر رسم قدیم جهت زیاد شدن بینایی به چشم می‌کشیده‌اند، و
 لنبانی به‌صورت «کحل بیداری» تعبیر کرده است
 کرته: پیراهن یا نیم‌تنه
 کعب غزال = شکل
 کلاله: موی مجعد، کاکل، که در شعر لنبانی به‌صورت کلاله سنبل و کلاله مشکین آمده است
 کله: پشه‌بند، خیمه‌ای از پارچه لطیف و نازک، سقف؛ بنابراین کله افلاک تعبیری است مجازی از
 بلندی آسمان
 کمین: کمترین که لنبانی خود را با فروتنی کمین مداح خوانده است.
 کمینه (با پسوند نسبت ینه) به‌معنی کوچکترین در مقدار: کمینه آستر، کمینه عطا، کمینه وشاق
 (غلام) و وشاقان
 کوکب بیت‌السفر: ظاهراً اصطلاح نجومی است که براساس قرار گرفتن یکی از انجم در خانه سفر
 پیش‌بینی از سرانجام مسافرت می‌کردند.

گ

گاورسه زر: جبه‌ای شبیه و به اندازه گاورس - دانه‌ای شبیه ارزن - که از طلا می‌ساخته‌اند و
 در شعر ناصر خسرو نیز آمده است
 گاورسه چو کرمی ندانی - بایدت سپرد زر به زرگر

گاو زمین: اشاره‌ای است به عقیدهٔ قدما که زمین را روی شاخ گاوی تصور می‌کردند چنان که در رباعی منسوب به خیمام آمده است:

گاو ی است در آسمان و نامش پروین يك گاو دگر نهفته در زیر زمین

(با اختلافی در ضبط کلمات)

گزاردن (همی‌گزار): در فارسی میانه و چارتن: انجام دادن، بجا آوردن، رسانیدن، اظهار و تفسیر کردن

گل رعنا = رعنا

گلگونه: گلگون و سرخاب

گلیم سیاه: گلیمی که رنگش سیاه و تیره باشد و کنایه از بخت بد

گندنا = شمشیر

گیهان: جهان، عالم و دنیا **Cosmos**

ل

لالا: خدمتکار، لله، که در شعر لنبانی به صورت: لالای شاه، لالای خط تو (خطاب به معشوق)، لالایی (با ی مصدری) آمده است

لجه قلزم: عمق دریا = قلزم

لژن: لجن

لقد تناهی الهم: بدرستی که به پایان رسید گرفتاری و اندوه

لگن = شمع

لمعه: روشنی، پرتو

م

مائین (جمع مائه): صدحا

مجاهز: فراهم کننده وسایل

مجره = جویبار مجره

مجمر، مجمره: آتشدان = بخور مجمر (که معانی دیگری هم دارد)

محیط = بحر

مخروط ظل

ممنغ = چرخ

مرجان = شاخ

مروق: بالوده، صاف شده (در شعر لنبانی، می، شراب)

مریخ = بهرام

مساق: در لغت به معنی سوق و راندن است ولی چون در شعر لنبانی همراه با روز «روزها و

مساق» آمده است ظاهراً مفهوم استمرار و گنشت وقت را باید داشته باشد
 مسطر: صفحه‌ای مقوایی که در قدیم برای سطر بندی از آن استفاده می‌کرده‌اند، خطکش
 مشتری = سعد اکبر

مشدر: در شدر مانده (اصطلاح بازی نرد و کنایه از درماندگی و تحیر) در شعر لنبانی:
 مشدر حرمان، مشدر ساخت
 ظهیر فاریابی گوید:

شاهی که هفت مهره گردون ز شش جهت دائم ز زخم خنجر او در مشدر است
 (دیوان، به اهتمام نگارنده ص ۴۵)

مشعله: مشعل که برای روشنایی در شب از آن استفاده می‌کرده‌اند و می‌توانسته‌اند به آسانی با خود
 ببرند. در شعر لنبانی به صورت «مشعله‌داری» و «سپهر مشعله» دار شواهدی دارد.

مشهر: مشهور، آشکار

مشیب: پیری و سفید موی شدن

مشیمه: غشایی که جنین در آن قرار دارد (مشیمه اقبال با توجه به این معنی کنایه از تکوین
 بخت یا خوش اقبالی به نظر می‌رسد)

مصطبه: سکو که گاه کنایه از میخانه دانسته‌اند

مصر دل: مصر در عربی به معنی شهر و مرز است بنا بر این مصر دل ترکیبی است کنایه حاکمی از
 جایگاه دل

مفرد - مفردا: در شعر لنبانی به صورت صفت یا مخاطبه‌ای برای مریخ آمده است که شاید منحصر
 به فرد بودن یا خصایص یگانه‌ای که قدا برایش آن قائل بوده‌اند مورد نظر شاعر قرار
 گرفته باشد

مفزع: ملجاء، پناهگاه

مقاهر: قمار باز، بنابراین تعبیر از گردون به مقاهر در شعر لنبانی بیانگر یا کنایه‌ای از ویژگی
 فلک و روزگار است که در آن نوش و نیش یا به تعبیر قمار بازها برد و باخت بهم
 آمیخته شده است

مهر گیاه: گیاهی از گونه‌های بلادانه با اثر دارویی همانند بلادون Belladone و از آن جهت
 بدان مهر گیاه می‌گفته‌اند که پیشینیان معتقد بوده‌اند با هر کس باشد محبوب القلوب می‌شود
 می‌پیشوند استمراری که در شعر لنبانی شواهد مکرری دارد از آن جمله است: می‌بخشایی،
 می‌ناسایی، می‌ندانم، می‌نوشم، می‌نیارم، می‌یاری (از مصدر یا رستن به معنی توانستن)

ن

ناچخ = زخم ناچخ

نارنگ: نارنج و مطلق مرکبات

نامیه: نموکننده یا بالنده (از در نامیه = شایسته نمو)

ناهید = زهره

ندب: داو هفت یا هفت برابر کردن شرط در بازی نرد، شرط قمار و تیراندازی و در شعر لنبانی «ندب صبر» و «ندب عمر» با مفاهیم کنایه آمیز

نطاق: کمر بند و میان‌بند بنابراین «نطاق بیست» را لنبانی با توجه بهمین معنی آورده است
نقاد و نفاذ: با مامحه‌ای که کتاب در گذاشتن نقطه حروف داشته‌اند و تاثیر مرور زمان در نسخه‌های خطی قدیمی که منجر به کم رنگ و گاه محو شدن نقطه‌ها می‌شود به آسانی می‌تواند نفاذ در نسخه‌های دیوان لنبانی نفاذ شده باشد ولی این دو واژه اختلاف دقیقی در معنی دارند زیرا نفاذ به معنی سپری شدن و نیستی است در صورتی که نفاذ مفهوم جریان کار و نفوذ و روایی فرمان را دارد، پس برین تقدیر هر جا سخن از فرمان و حکم یا دستوری باشد می‌توان نفاذ را مناسبتر دانست

نقحه شامه: دمیدن بوی شامه = شامه

نقح صور: دمیدن اسرافیل در صور برای برانگیختن مردگان و کنایه از آغاز قیامت نمودن، در معنی اصلی و آغازین: نشان دادن، ارائه، آشکار کردن در شعر لنبانی شواهد متعددی دارد: بنمایی، منما، نمود صنع خدا، نمودی، نمی‌نماید، نمای، نمایی

نه ایوان، نه چرخ، نه فلک: کنایه از نه طبقه آسمان یا افلاک به عقیده قدما
نیر اعظم: خورشید

نیسان: ماه هفتم رم قدیم و مطابق با دومین ماه بهار

و

وادی ایمن: بیابان سینا که حضرت موسی (ع) در آنجا از موهبت وحی بهره‌مند شد.
وان یکاد بخواند: اشاره به خواندن دو آیه آخر سوره مبارکه القلم برای دفع چشم زخم که حافظ شیرازی نیز بدان اشارتی کرده است: «وان یکاد بخوانید»

وئاق: حجره، سرا

وش: پسوند شباهت چنان‌که در «خورشید وش» شعر لنبانی آمده است ولی برخلاف آنچه در فرهنگها نوشته‌اند اختصاصی به رنگ ندارد زیرا در لهجه مشهدی (و ظاهراً در خراسان) به مزه‌ای که شور و شیرین باشد شيروش گفته می‌شود

وشاق (و جمع آن: وشاقان): غلام جوان = کمینه

وطا: زمین و مهد، بنابراین در سبز و طا شعر لنبانی منظور آسمان است

وفاق: سازواری، همراهی و یکدلی

ه

هفتورنگ: = گاه‌کشان، مجره

هوان: خواری و مذلت

هیات پینو = پینو

ی

یارد گفتن - یارم گفت: از مصدر یارستن به معنی توانستن و جرأت کردن
 یار غار: کنایه از دوست صمیمی و یکرنگ (مأخوذ از قضیه همراهی ابوبکر صدیق با حضرت
 رسول اکرم (ص) در التجاء به غار از شر اعداء)

یتاق: پاس و نگهداری

یکران: اسب اصیل با رنگی بین زرد و بور، اسبی که پای پس خود را کوتاهتر بگذارد